

# تقانتقا

سال دوم - شماره هفتاد و نهم - ۶ بهرماد ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال





# خاویار ودگا



لذت بخش ترین نوشابه‌ها

چرا خاویار ودگا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟  
 چرا خاویار ودگا در ایران یک نوشابه استثنائی شناخته شده؟  
 چرا خاویار ودگا بفروشی‌ترین نوشابه در ایران است؟  
 چون خاویار ودگا نوشابه‌ایست سالم - خالص - مطمئن - نشاط آور و بدون عارضه  
 بعدی که در سطح بین‌المللی قرار گرفته و برای اولین بار با زوبیا صادر خواهد شد.  
 خاویار ودگا را در تهران و شهرستانها از نوشابه‌فروشیهای معتبر درخواست فرمایید.

## در این شماره:

- دنیا از چیم تماشا آرزو
- گزارش ویردسی
- گزارشی حدود از سفر علیاحضرت شهبانوی ایران به چین
- مسأله‌های نام کتاب و کتابخوانی (۴)
- گفتگو با کارل بونه درباره عقل و جامعه باز
- نثر به آینده (۲)
- شرق آفریقا تا آرام است
- سرگذشت دشت
- نمایش مطبوعات مهم جهان

### تلویزیون و ارتباط جمعی

- ایران: میخانه دیدار سران سازمانهای رادیو تلویزیون جهان
- آشنای دومین سال تلاش و کوشش تلویزیون تبریز
- دورنمای «مولودوویزیون»
- در تلویزیون و رادیو

### هنر و ادبیات

- پانز در شعر امروز ایران
- نیازی چوصال شاعر فاصله‌های پراز سکوت
- شعر امروز دنیا
- نمایشگاه نقاشی
- شب شعر برقرار توای

### تاریخ و تمدن

- سرگذشت السان
- ضد خطرات - آلوده مالرو

### داستان

- کوجه بریست (ابوالقاسم یابنده)
- هولووویزیون
- عاذر و پسر (داستان ژاپنی)
- کتشیایی که میگذرانند...
- داستانی برای فیلم تلویزیونی (پورقسی پلیدی)
- پانز (از مجموعه دون گالیو)

### تئاتر

- در جهان تانکر

### سینما

- جان فورد
- درباره فیلمهای هنر

### کتاب

- نقد کتابهای: الحاقه باران - لرد با
- اهرین - تیمائوس (اکرینتاس)
- کتابهای تازه

### موناگون

- میان مردم
- نمایشات نوجوانان
- چگونه بهتر شعر بخوانیم
- مسأله شعر لغ
- جدول کلمات
- نامه‌هایی به سردار
- از چهار گوشه جهان
- این هنر در تهران



روی جلد: استقبال از علیاحضرت شهبانوی ایران در فرودگاه پکن  
 استلابدهای رنگی از: آثار ایران عدل

## شهبانوی ایران در چین

علیاحضرت شهبانو فرج، در سفر چین با چنان استقبالی از طرف مردم این کشور تاریخی روبرو شدند که در همه جهان بی‌نظیر و بی‌سابقه بود. گزارشی را که فرستاده رادیو تلویزیون ملی ایران در این باره فرستاده در صفحه ۴ مطالعه میکنید و عکسهای متعددی از مسافرت شهبانوی ایران به چین و بازدیدهای مظلومها از نقاط مختلف این کشور را در صفحات ۵- ۶- ۷- ۸ ملاحظه میفرمایید.

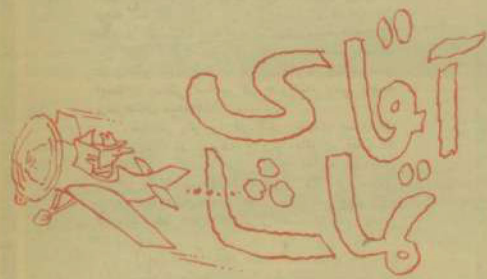
## پانز در شعر امروز ایران

این شماره تماشا وقتی بدست شما میرسد که اولین هفته فصل پانز را پشت‌سر میگذارید. بمناسبت آغاز این فصل، بررسی شیرینی داریم در باره برداشتهایی که شاعران امروز ما از این موسم خزان و برگریزان در آثار خود داشته‌اند. صفحات ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ را مطالعه فرمایید.

## سرویس آبونمان تماشا

در هفته‌های گذشته عده زیادی از خوانندگان تماشا و نیز از کسانی که تازه مجله تماشا را دیده و بمطالعه مداوم آن علاقمند شده‌اند تلفنی از ما میخواستند که ترتیبی بدهیم که بتوانند با زحمت کمتری مشترک مجله ما بشوند و مجله را مرتب در خانه یا محل کار خود دریافت کنند.

بمنظور ایجاد تسهیلاتی برای این دوستان و برای اینکه کسانیکه علاقمندند مشترک مجله تماشا بشوند اما بعلت کار و گرفتاریهای ترافیک نمیتوانند بدقت مجله مراجعه کنند، براحتی منظورشان را عملی کنند، سرویس ویژه‌ای در دفتر مجله تماشا تشکیل دادیم تا ترتیب آبونمان شما را در خانه یا دفتر کارتان بدهد. برای این منظور کافی است شما با تلفن ۸۳۲۵۲۹ تماس بگیرید و تمایل خود را به قبول اشتراک مجله اعلام کنید و نشانی خود را بدهید. بفاصله کوتاهی ماموری از طرف مجله بنشانی شما مراجعه و در همانجا کارت اشتراک و قبض برای شما صادر میکند و از همان هفته بطور مرتب مجله تماشا در روز انتشار بدست شما خواهد رسید. همان تقاضای شما که داریم اینست که برای تقاضای اشتراک مجله تنها روزهای شنبه - یکشنبه - دوشنبه و سه‌شنبه در ساعات اداری (از ۸/۳۰ تا ۱۷/۳۰) تلفن بفرمایید.



● صاحب انتشار و مسئول: رضا نجفی ● زیر نظر: ایرج ترکین ● مسئول حیات تحریریه: نادعی همدانی ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان نفت مازوس - چهارراه روزولت - ساختمان ● چاپ: (چاپخانه بست و پنجشنبه پور) ۲۵۱۶۱۶ (فرهنگسازان) ۲۵۱۶۲۸

● حق اشتراک: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

آبیهیها: دفتر مجله تماشا

# مردم چین

# مقدم شهبانوی ایران را گرامی داشتند

عکس‌ها از: کامران عدل



در فرودگاه یکن، مقامات رسمی چین و مردم از کونگ و پرپرگه زن و مرد با شوق و هجانی فوق‌العاده و بر نظیر از علیاحضرت شهبانو استقبال کردند.



# آرزو

اگر دریا را نمیتوان در کوزه‌های گنج‌نایب دنیا را میتوان در چند جمله خلاصه کرد: کشور- های صنعتی که پیشرفته‌اند، کشورهای که از صنعت و قدرت بنورند و کشورهای که با تلاش، تدریجاً به گروه پیشرفته می‌پیوندند. پیشرفت‌ان برسوند یا سرور و ناسوانان زاده این قدرتمندانند، لذا فروگروه موقی مشخص‌دارند، اما گروه سوم را راه پرخطر است زیرا پیشرفته میانندید که چگونه گروه سوم را از حرکت باز دارد و ناتوان پایگاه است برای «پیشرفته» از این پایگاه، گروه سوم را بگلوله می‌یابند یا سنگ در راهش میاندازند تا برای مقایسه بایستد و ایستادن یعنی تاخیر در حرکت، یعنی آنچه پیشرفت‌ان میخواهند.....

ساده‌تر بگویم: در کنار خانه‌ای پرسرورق ویرانه‌ایست در تصرف پیرزنی ناتوان، آنان که میخواهند بر آن خانه پرورق بتازند از این ویرانه پایگاه میسازند: تفسیری کوتاه از مشکلی که با پمت عراق داریم که هر روز مستاجر تازه دارد با دامنی پرستگ برای خانه‌ی پرسورسق ما.....

ژاپن که خورشید خاور است و در نیم قرن اخیر نیکو دوخشد و به پیشرفت‌ان بیوست در همسایگی، دریاهای سمریان دارد، ما در غرب آسیا بزرگترین اردویمان چیست؟ همسایگانمان نیرومند و برپای باشند، کشتزارشان سرسبز و درختان‌شان پر میوه، تا از شغالی‌های هرزه‌ی جهان چون ما بپرانند نه آنکه برای یک خوشه انگور جوان ویران گردن پاشایمان را به بیگانگان دهند..... آیا این اردویی بزرگی است که اگر یار شاطر نیستند یار خاطر نیز نباشند؟

جغرفیان

«استقبال یکن از بانوی اول ایران پرشکوه، شگفت‌آور و بی‌سابقه بود و پایتخت چسبوری خلق چین در حقیقت یک روز فراموش نشدنی خود را در مراسم استقبال از شهبانوی ایران گذراند. اینهما در طول مسیر علیاحضرت شهبانو و همراهان دیدیم خیره‌کننده و اعجاب‌انگیز بود، در خیابان‌های یکن صدها هزار دختر و پسر چینی و نمایندگان مردم ایالت‌های مختلف چسبوری خلق چین گرد آمده بودند و با فریادهای شادانه مقدم شهبانوی ایران را به گرمی گرامی میداشتند، صدها هزار استقبال‌کننده به هیجوجه رقم افراق آمیزی نیست، گروهی که در خیابان‌ها گرد آمده بودند براساسی هرگز در هیچ کجای دنیا چنین مراسم سیصد هزار، یا نصد هزار و یا بیشتر، درهرحال انبوهی از دختران و پسران



علیاحضرت شهبانو باطاق آقای چون‌لای نخست‌وزیر چین از گارد احترام سان دیدند، که کمتر در جای دیگر خواهید دید.

شخصیت جهانی ندیده بودم، در میدان عظیم صلح آسمانی، انبوهی از مردم چین، شاید بیش از یکصد هزار تن، با پرچم‌های دو کشور یکجا گرد آمده بودند و دست‌افشانی و پایکوبی میکردند، بمن گفتند که چین سابقاًست چنین استقبالی را بیاد نداشته است و این مراسم با استقبالی که از سران کشورهای خارجی تاکنون در پایتخت چین بعمل آمده قابل مقایسه نیست. لطف‌های سفر شهبانوی ایران را نشه تنبهارمرد دوادگاه بزرگ‌تخلن شرق ایران و چین، یا اشتیاق دنبال‌خواهند کرد و بغاطر خواهند سپرد، بلکه در سراسر جهان با اهمیت بسیار تکریمت خواهند شد. این، قسمتی از گزارش فرستاده رادیو تلویزیون ملی ایران بود دربارہ استقلال پرشور و هیجان مردم چین از شهبانوی ایران، که در تاریخ بازیدست های رسمی شخصیت‌های کشورهای



علیاحسرت شیباوی ایران به اتفاق سرکارلیه خانم فریده‌دیا، آقای امیرجاس هوندا نخست‌وزیر و سایر میهمانان عالیقام در سیاحت کمیته انقلابی شهرداری پکن و اجین دوستی خلق چین یا کشورهای خارجی که به افتخار معطلها ترتیب داده شده بوده شرکت فرمودند.

در سیاحت کمیته انقلابی شهرداری پکن، هنرمندان گروه رقص‌های درام چین یک باله انقلابی مدرن نام «گروه زنان سرخ» را به نمایش گذاردند که فوق‌العاده مورد توجه بالوی اول ایران قرار گرفت.



علیاحسرت شیباوی از نمایشگاه صنایع دستی و صنایع ظریف مانیچی در کاخ الیت‌های ملی در پکن بازدید فرمودند. در این نمایشگاه که به تنگگی دار شده، نمونه‌هایی از ابریشم، دوزی‌های ظریف، قابلهای زیبای ابریشمین، مصنوعات چوبی، مجسمه‌های ظریفی از سنگهای رنگارنگ، صدف‌ها و مرجانیهای دریایی به‌عرض نمایش گذاشته شده است.



علیاحسرت شیباوی ایران در سومین روز اقامت خود در جمهوری خلق چین از «کوه» ستاره سرخ در ۴۰ کیلومتری پکن بازدید فرمودند. در این بازدید وزیر تعاون و امور روستاهای ایران و وزیر کشاورزی جمهوری خلق چین نیز حضور داشتند.

علیاحسرت شیباوی در این بازدید از مزارع و مراکز پرورش اسب و گاو و باغ‌های میوه این کمون دیدن فرمودند. در باغ‌های میوه روستایان محصولات دستچین شده خود را به بالوی اول ایران و همراهان تقدیم داشتند و علیاحسرت بدون تکلف و با سادگی و مهربانی در جمع آنان نشستند و به صرف میوه دستچین شده آنان پرداختند.

معطلها در بازدید از این کمون به یک خانه روستایی چینی رفتند و با روستاییان جای مخصوص چینی صرف فرمودند و همچنین چند کودک چینی را در آغوش گرفتند و مورد عنایت قرار دادند.



علیاحسرت شیباوی ایران در راه سفر به جمهوری خلق چین با هواپیما وارد اسلام‌آباد شدند. مورد استقبال حضرت پسرزیدت ذوالفقار علی‌پوفو رئیس جمهور پاکستان قرار گرفتند.

علیاحسرت شیباوی بکنسیدر اسلام‌آباد توفیق کردند و در سیاحت شامی که از طرف رئیس جمهوری پاکستان با افتخار ایشان ترتیب یافته بود شرکت فرمودند.

علیاحسرت شیباوی هر جا قدم می‌گذاشتند با ایزد احسانان سیمیاله مردم روبرو می‌شدند.



# آغاز دومین سال کوشش و تلاش تلویزیون آذربایجان شرقی مرکز تبریز

نهمین روز فروردینماه سال ۱۳۵۰، مرکز فرستنده تلویزیونی تبریز، با پخش برنامه‌های آزمایشی، برج بلند فریاد شد که از آن سو، لحظه آخری را که آخرین کاروانی سخت و درازند سالهای سکوت و سکون و بی‌خبری و گسستگی بود، به گذشته‌های فراموش‌شدنی پیوست و از این سو، نوبت حیات و هیاهو می‌باشد، و چون مشغول احتزاز و فراز، آینده پرشکوه و شکست‌ها را درود می‌فرستاد.

تا آغاز پخش این برنامه‌های آزمایشی، یعنی تا برای نخستین آن برج بلند فریاد، دست‌اندرکاران و نصب‌کنندگان فرستنده زحمات زیادی را تحمل شدند. این بزرگ‌که نیرو از فرمان مطاع شاهانه گرفته بود با تلاش پیگیری که از ۱۵ تیرماه ۴۹ آغاز شده بود به سرعت مرحله عمل نزدیک میشد و هدف این بود که مردم تبریز و آذربایجان شرقی در عید نوروز سال ۵۰ از برنامه‌های تلویزیونی برخوردار شوند و خوشبختانه این تلاش و کوشش بگام و پیمایش شد و در مسیر حرکت و وقفه‌ناپذیرش سوی کمال افتاد و بعد، در همان حال که برنامه‌های آزمایشی در نوروز سال پنجاه زمزمه‌های لودژی مردم تبریز را درون و سفا می‌نمود، در تأسیسات سرپناه دوم اعصاب بنای مدرن فرستنده تلویزیونی، آندیشه‌ها و بازوان مهندسین، تکنیسین‌ها و کارگران چگونگی خون خلافت را در زمین و فضا جبریان انداخته بودند.

آنکون مدتها از نصب می‌گرفتند فرستنده تلویزیونی تبریز می‌گذرد، اینکه در آن لحظات نهمین مردم چشود و روشنی نشان می‌داندند، آنها که پیشاپیش تلویزیون خریدار بودند، چه وجد حال و چه احساس پیروزی ناپاوری می‌کردند، و آنها که دیرتر، در طول ساختن وقفه‌ناپذیر تأسیسات و در حین پخش برنامه‌ها از فرستنده بوقت، در تکاپوی یافتن گیرنده‌های بوند چه شور و شتابی داشتند، مقال است مگر... گفتیم که مردم از همان نخستین لحظه‌ها - البته در کار نصب‌ها و سازه‌ها - انتقاد نیز می‌کردند... و این به گمان من حکمتی بود و موجب برای دست‌اندرکاران تلویزیون تبریز.



شاهنشاه آریامهر در مهرماه ۱۳۵۰ مرکز تلویزیون تبریز را گشودند. در این عکس آقای احمد فدایی مدیر مرکز، کارکنان مرکز را به پیشگاه شاهنشاه معرفی میکنند.



ساختمان تلویزیون آذربایجان شرقی



رستو فیروزان منشی امپکس



رحمان تنوکه منشی نوبال

این بگوینگوها و پندشدها و ناپسندیدن‌ها، همان محیط ابدالی بود که باید تلویزیون تبریز در کتابش آن تولد می‌یافت؛ دانشمندان، ساختن وساخته‌شدن، همچنانکه برنامه‌های تلویزیونی مردم را سرگرم می‌کند، شاد می‌کند، بهمانندوه می‌کنند، و تعلیم میدهد، یعنی در واقع آنها را می‌سازد. مردم نیز با خواست‌ها و توقعات بجای خود، با انتظارات سالم و انچه‌تر شدن خود، تلویزیون را برای بیار نمود می‌سازد. یعنی گردانندگان را در مسیر خلافت‌های تازه، دلخواه، ومانند می‌اندازد.

چشم - دوم مهرماه ۱۳۵۰ - برای مردم تبریز روز برجسته و برای کارکنان مرکز تلویزیون تبریز، روزی افتخارآمیز بود چرا که در این روز، شاهنشاه آریامهر، طی مراسم، تلویزیون آذربایجان شرقی مرکز تبریز را افتتاح فرمودند و دستورهایی در زمینه بهبود برنامه‌های تلویزیون صادر کردند.

تلویزیون تبریز که در دوره آریامهری همه روزه از ساعت ۱۷/۳۰ تا ۲۳ برنامه پخش میکرد، بفاصله دو ماه پس از گشایش رسمی داشته فعالیت خود را توسعه داد و از آذر ماه همانسال مدت برنامه‌های روزانه خود را به ۱۲ ساعت رسانید که از ساعت ۱۲ شروع میشود و تا ساعت ۲۴ ادامه دارد.

مرکز فرستنده تلویزیون تبریز، در حال حاضر با یک فرستنده ۲ کیلوواتی یا قدرت متعصب ۶۰ کیلووات از آنتنی به ارتفاع ۵۴ متر گستره دایره‌های، مرزهای از چوبندگان و مشتاقان رازشیر پوشش تلویزیونی قرار میدهد و با برنامه‌هایی که بسیاری از آنها ساخته‌وپرداخته گردانندگان آگاه و عسکری‌نابذیر خود آن فرستنده است رابطه خود را با مردم آذربایجان شرقی وسیع‌تر و مستحکم‌تر می‌سازد.

تلویزیون تبریز تا پایان سال ۱۳۵۰ مجموعاً سه هزار ساعت برنامه‌پخش کرده که ۲۲/۵ درصد آن تولید محلی بوده است.

برنامه‌هایی که مرکز فرستنده تبریز تولید می‌کند از اینقرار است: بزم عشق - کودکان - ما و شما - کارگران - حفاظت و ایمنی - نمایشنامه و آثار شعرهای محلی.



مسعود پورصیری مسئول پخش

موسیقی آذربایجانی و ساقیات. استقبالی که مردم از برنامه‌های تولیدی مرکز فرستنده شهر خود می‌کنند می‌یافت؛ دانشمندان، ساختن وساخته‌شدن، همچنانکه برنامه‌های تلویزیونی مردم را سرگرم می‌کند، شاد می‌کند، بهمانندوه می‌کنند، و تعلیم میدهد، یعنی در واقع آنها را می‌سازد. مردم نیز با خواست‌ها و توقعات بجای خود، با انتظارات سالم و انچه‌تر شدن خود، تلویزیون را برای بیار نمود می‌سازد. یعنی گردانندگان را در مسیر خلافت‌های تازه، دلخواه، ومانند می‌اندازد.

چشم - دوم مهرماه ۱۳۵۰ - برای مردم تبریز روز برجسته و برای کارکنان مرکز تلویزیون تبریز، روزی افتخارآمیز بود چرا که در این روز، شاهنشاه آریامهر، طی مراسم، تلویزیون آذربایجان شرقی مرکز تبریز را افتتاح فرمودند و دستورهایی در زمینه بهبود برنامه‌های تلویزیون صادر کردند.

تلویزیون تبریز که در دوره آریامهری همه روزه از ساعت ۱۷/۳۰ تا ۲۳ برنامه پخش میکرد، بفاصله دو ماه پس از گشایش رسمی داشته فعالیت خود را توسعه داد و از آذر ماه همانسال مدت برنامه‌های روزانه خود را به ۱۲ ساعت رسانید که از ساعت ۱۲ شروع میشود و تا ساعت ۲۴ ادامه دارد.

مرکز فرستنده تلویزیون تبریز، در حال حاضر با یک فرستنده ۲ کیلوواتی یا قدرت متعصب ۶۰ کیلووات از آنتنی به ارتفاع ۵۴ متر گستره دایره‌های، مرزهای از چوبندگان و مشتاقان رازشیر پوشش تلویزیونی قرار میدهد و با برنامه‌هایی که بسیاری از آنها ساخته‌وپرداخته گردانندگان آگاه و عسکری‌نابذیر خود آن فرستنده است رابطه خود را با مردم آذربایجان شرقی وسیع‌تر و مستحکم‌تر می‌سازد.

تلویزیون تبریز تا پایان سال ۱۳۵۰ مجموعاً سه هزار ساعت برنامه‌پخش کرده که ۲۲/۵ درصد آن تولید محلی بوده است.

برنامه‌هایی که مرکز فرستنده تبریز تولید می‌کند از اینقرار است: بزم عشق - کودکان - ما و شما - کارگران - حفاظت و ایمنی - نمایشنامه و آثار شعرهای محلی.



فیض برنامه محلی



برنامه نوبالان



موسیقی محلی آذربایجانی



مسعود فروغ مسئول تولید، رحیمه فرهنگ‌متی صحنه و هوشنگ ملک عبدالبار

با یک هفته تاخیر بحث «سه‌ماه‌ای» بنام کتاب و کتابخوانی را دنبال میکنیم. در هفته‌های گذشته سئالۀ کتاب و کتابخوانی را مطرح کردیم و در چند گزارش و مقاله‌های داشتیم نامه‌ها بحث کشیده شد به‌سان کتاب کودکان راهنما که در هر دارد. در این گفتگوها با آقایان که بنحوی در این زمینه می‌توانستند صاحب نظر باشند طرف مستقیم‌ترین و نکات مختلفی مطرح شد و فنی از دیدگاه‌های متفاوت مورد توجه قرار گرفت ولی تقریباً در تمام این بحثها و اظهار نظرها مطالبی ما در اعتقاد یک نظر مشترک بودند و آن نکته کتابخوانی داشته باشیم. باید بگویم که کتاب ناظر بشیوه و افراد را از حکام کودکانی که کتاب آشنا کنیم. و باز همه در این نظر مشترک بودند که بیش از هر طریق دیگری میتوان از طریق مدرسه باین امر پرداخت. و مدرسه نهاد و سازمانی است که میتواند در کتابخوانی کردن کودکان نقش بسیار مؤثر و چشمگیری داشته باشد. شروط براین که برنامه‌های دقیق، منطقی و حساب شده برای تحقق پیشین این منظور در میان باشد.

بهر حال، در این ساله که باید از سنین پایین برای کتابخوانی کردن بچه‌ها اقدام کرد و همچنین در اینکه مدرسه با چه عمده می‌تواند نقش مؤثری در این زمینه داشته باشد، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست.

لکن آنچه در حال حاضر مطرح است اینست که مدارس ما تا بحال در این زمینه چه کرده‌اند؟ چه می‌خواهند بکنند و آیا آینده چه در برانده‌اند؟ بدین منظور بچه‌ها قصد کردم با آنها که بنحوی داخل گوشه‌ها هستند نه کارگاه، نداسی بگیرم و اظهار نظری بخواهم. گریه می‌نویسان وضع و بوضعیت همه مدرسه‌ها و همه دانش‌آموزان را بطور کامل دریافتم. و با یادآوری این گفته که «دست نوسه خروار است» فکر کردم حالا که دستم «بهرواره نیرسد» لاف‌ها مشته را در برابر و این چنین بود که سری بچند مدرسه‌مترم و نشست و پای صحبت چند مری و بعد هم چند کودک و پادشاه نارتیسان را برآید گفت.

● اولین مدرسه‌ای که سر زور، در استان فرعی سیران بود. با آقای سیران‌تیه تهرودیه در مورد کتابخانه مدرسه مشورت و جواب بسیار گویای داشت. در جواب این سئوال که کتابخانه مدرسه در چه وضعی است و تا چه حد بچه‌ها توانسته‌اند از این استفاده کنند، آقای تهرودیه گفت: تا دو سال قبل از کتابخانه استفاده میشد ولی دو سال است که ما از کتابخانه استفاده نمی‌کنیم. برای این که لازم است نگرند، به این ما کتابخانه مجوزی داریم ولی کتابدار نداریم و بدون کتابدار همه نمی‌تواند اظهار کرد که کتابخانه استفاده کرد. بر سریدم چرا کتابدار ندارید؟ جواب این بود: کتابدار ندارم. باید کتابدار داشته باشد. البته ما قیلا کتابدار داشتیم ولی

بسیار انداره، کتابدار در پست دولتی قرار می‌گیرد. در این سئال ما کتابهایی را که مخصوص بچه‌هاست در اختیار مری. گذاریم و معلمی که در این کتاب کار توجه ایجاد کرد. در مورد کتابهای کتابدار شروع کند. در استان خوانده و موضوع کتاب و برای آنها تحلیل کند و با دستگیری سئوالات آنها باشد و همه بعد بچه‌ها در مورد این کتاب چیزی بگویند یا بپرسند و این در رویشان مؤثر است و سوسب میشود چیزی از آن کتاب را بخاطر می‌پارند و در باره‌اش فکر کنند.

بهرین کار اینست که در مدارس بچه‌ها بیست کتاب وجود دارد و کتابخوانی تفریح خوبی است و اگر توفیقی از بچه‌ها میشود توسط کتابدار باشد و بهترین جایزه برای دانش‌آموز همیشه کتاب باشد.

مدرسه باید بپوشد. کتاب سینه‌ای لطیفی است و روح بچه را باید با وسائل مختلف برای پذیرش و جو گرفتن بکتاب آماده کرد. آشنایی با کتاب و کتابخانه امری است که باید از کودکی شروع شود و مورد توجه قرار گیرد. در سنین بالا کمتر اقدام می‌تواند. باید از کالی مؤثر باشد. آقای شمس در مورد نحوه عمل این مدرسه در استفاده از کتابخانه می‌گوید: کار کتابخانه ما از نیم بعد از ظهر تا یک و نیم است و روزی یکساعت اختصاص با استفاده از کتابخانه دارد و این یکساعت جدا از ساعات درس است و هر کلاسی تقریباً می‌تواند از این ساعت استفاده کند. در ساعت کتابخانه تقریباً همه بچه‌ها شرکت می‌کنند. البته این برای کلاسی‌ها باین اجباری نیست ولی دانش‌آموزان کلاسی‌ها چهار و پنج ساعته هستند که حتماً از ساعت مخصوص خود استفاده کنند.

آقای شمس میگوید: اصل سئال اینست که در اجتماع بچه تواند چگونگی باشد و قادر باشد در صورت لزوم استفاده صحیح بکند و سعی ما اینست که با روشهایی که در ساعت مربوط به کتابخوانی بکار می‌بریم این حالت را در بچه‌ها ایجاد کنیم. و به دانش‌آموز فرصت بدهد که در وقت کتاب که برایش خوانده میشود به نقد و اظهار نظر پردازد.

ما بچه‌ها را علاقمندی کتاب و کتابخوانی و نتیجه را بصورت کنفرانس ارائه دهنده. و این روش را برای کودک ابتدایی بهترین روش تشخیص داده‌ام.

آقای شمس میگوید کتابخانه مدرسه ما بین ۱۲۰۰ - ۱۰۰۰ کتاب دارد و ترتیب آن حدود ۴۵ - ۶۰ دانش‌آموز است. آقای شمس در مورد لزوم اهمیت کتابدار میگوید: وجود کتابدار خوب در علاقمندی کردن کودک به کتاب بسیار مؤثر است. کتابدار ایده‌آل باید فردی باشد که در مین تخصص در اسر کتابدار است. یک معلم دقیق، در انتخاب کتاب مناسب زاهای بچه باشد. لکن آنچه در حال حاضر بعنوان کتابدار وجود دارد، فردی است که بکار با یکایی و بی‌توجهی است و نظیر قفسه‌ها را بشکوه امور می‌پارازد. نکته دیگری که بعنوان یکی از نقائص کار باید یا آن اشاره کرد اینست که دستگاههای مختلف تهیه کتاب در کشورها

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

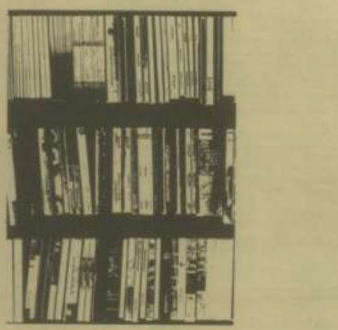
تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

## سه‌ماه‌ای بنام کتاب و کتابخوانی



گزارش از: نرین رضوی

## کتاب در مدرسه

## چرا مدرسی که تعداد دانش‌آموزان آنها کم است نباید کتابخانه و کتابدار داشته باشند؟!

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

تاریخ و جغرافی، ساعت مخصوص کتابخانه گذاشته‌ایم.

## رادیو و تلویزیون خوب است برای بچه‌های خردسال و نوجوانان برنامه‌های جداگانه ترتیب دهند و در هر کدام کتاب‌های مناسب سن و سال بچه‌ها را بخوانند و معرفی کنند



## چرا از بچه‌ها می‌خواهند کتاب‌های کهنه خود را برای بچه‌های شهرستانی بفرستند؟ این کار به غرور بچه‌های شهرستانی لطمه می‌زند

به‌آن اشاره کرده بودم، میگوید: به مدرسه ۶۰۰ دانش‌آموز کتابدار نمی‌دهند، در صورتیکه تعداد دانش‌آموزان به ۶۰۰ رسیده یا از آن تجاوز کرده، مدرسه می‌تواند کتابدار داشته باشد.

## پای صحبت بچه‌ها



## چرا از بچه‌ها می‌خواهند کتاب‌های کهنه خود را برای بچه‌های شهرستانی بفرستند؟ این کار به غرور بچه‌های شهرستانی لطمه می‌زند

به‌آن اشاره کرده بودم، میگوید: به مدرسه ۶۰۰ دانش‌آموز کتابدار نمی‌دهند، در صورتیکه تعداد دانش‌آموزان به ۶۰۰ رسیده یا از آن تجاوز کرده، مدرسه می‌تواند کتابدار داشته باشد.

فصلنامه فرهنگیان را اینطور شروع میکند: وقتی کلاس پنجم بودم چون درسها سخت بود کتبی ما را به کتابخانه می‌بردند ولی اغلب ما چون به کتابخانه علاقمند بودیم رفتم و عضو کتابخانه پارکوش شدیم و پیش از این کتابخانه استفاده می‌کردیم، چون کتابخانه مدرسه کوچک بود و کتاب کم داشت.

فردا شبها هم که دوره ابتدایی را به مدرسه ایران تمام کرده بودم در مورد نحوه استفاده از کتابخانه در این مدرسه می‌گفتم، کاشی می‌پوشید بعد از فرست نامهار ساعت کتابخانه داشتیم، در کتابخانه یکی از بچه‌ها کتابی را برای دیگران می‌خواند.

فصلنامه حرف او را دنبال می‌کند: با نسخه کتابی را می‌خواندند و بنیافت می‌دادند برای هفته بعد و البته هفته بعد کتاب دیگری خوانده میشد و ما عموماً در آن کتاب کتیپ کتبی می‌نویسیدیم برای همین بود که من ردم و عضو کتابخانه عمومی بودگان شدم.

فرشاد هندی در ادامه همین مطلب می‌گوید: بیشتر کتابهای افسانه‌ای پرایان می‌خواندند که بدرد ما نبودند و می‌گفتند اگر می‌گذاشتند خودمان کتاب را انتخاب کنیم و می‌گذاشتند آرا بریم و در خانه مطالعه کنیم خیلی بهتر بود.

همیشه وقتی راجع به کتاب حرف بودیم با هم می‌گفتند خوب است کتابهای آموزشی بخوانیم ولی وقتی به کتابخانه می‌رفتم پرایان فقط داستان می‌خواندند.

کتابخانه خوب است جز جرم‌هاش. برای کتاب ۴۰ صفحه‌ای و کتاب ۱۰۰ صفحه‌ای مثلث یادداشت‌ها می‌شد و بچه‌ها برای اینکه مجبور نشوند جرمه بدهند کتاب را بنام می‌خواندند. بختیار ضمن فرمایش این اشاره می‌کند که: بنظر من کتابخواندن در مدرسه‌های ابتدایی هنوز زیاد رواج ندارد.

از او می‌سرمس تو که در مدرسه زانین شهر درس خوانده‌ای از کجا اینها می‌بینی؟

می‌گوید: دوستانم دارم که در آن مدرسه‌ها درس می‌خوانند و از آنها شنیدم که وضع کتابخانه در مدرسه‌های آنها اینطور است که در مدرسه‌ها ما هست و کتابهایشان نیست که در مدرسه‌ها است.

فرشاد می‌گوید: در مدرسه‌ها کتابخانه، هم اتاق آزمایشگاه بود و هم کتابخانه و خیلی ولها که ما را به کتابخانه می‌بردند یادداشت‌ها می‌پوشید در موقع جشن‌های مدرسه هم این‌جا می‌نویسید رخت‌خاکی و من فکر می‌کردم اگر برای آزمایشگاه‌ها این‌طور می‌شد بهتر بود.

بختیار می‌گوید: مطالعه‌ها ما برای اینکه بفهمند ما چه کرده‌ایم خوانده‌ایم، بتوانیم آشنا می‌شیم. یکن از بهترین کتابهایی را که خوانده‌ایم مطالعه کنید و بنویسید.

یکی از بچه‌ها می‌گوید: در کتابخانه مدرسه بیشتر کتابهای داستان خوانده‌ایم، چون در سوره‌های مدرسه است کتابهای آموزشی بیشتر باشد و دیگری حرفش را اینطور ادامه می‌دهد که کتابهای علمی هم در کتابخانه بود ولی برای ما می‌خواندند. و املاً کتابهایی که برای ما می‌خواندند همیشه مناسب من ما نبود، بعضی وقتها کتابها در حد سن ما بود اما بعضی وقتها کتابهایی

فصلنامه فرهنگیان را اینطور شروع میکند: وقتی کلاس پنجم بودم چون درسها سخت بود کتبی ما را به کتابخانه می‌بردند ولی اغلب ما چون به کتابخانه علاقمند بودیم رفتم و عضو کتابخانه پارکوش شدیم و پیش از این کتابخانه استفاده می‌کردیم، چون کتابخانه مدرسه کوچک بود و کتاب کم داشت.

فردا شبها هم که دوره ابتدایی را به مدرسه ایران تمام کرده بودم در مورد نحوه استفاده از کتابخانه در این مدرسه می‌گفتم، کاشی می‌پوشید بعد از فرست نامهار ساعت کتابخانه داشتیم، در کتابخانه یکی از بچه‌ها کتابی را برای دیگران می‌خواند.

فصلنامه حرف او را دنبال می‌کند: با نسخه کتابی را می‌خواندند و بنیافت می‌دادند برای هفته بعد و البته هفته بعد کتاب دیگری خوانده میشد و ما عموماً در آن کتاب کتیپ کتبی می‌نویسیدیم برای همین بود که من ردم و عضو کتابخانه عمومی بودگان شدم.

فرشاد هندی در ادامه همین مطلب می‌گوید: بیشتر کتابهای افسانه‌ای پرایان می‌خواندند که بدرد ما نبودند و می‌گفتند اگر می‌گذاشتند خودمان کتاب را انتخاب کنیم و می‌گذاشتند آرا بریم و در خانه مطالعه کنیم خیلی بهتر بود.

همیشه وقتی راجع به کتاب حرف بودیم با هم می‌گفتند خوب است کتابهای آموزشی بخوانیم ولی وقتی به کتابخانه می‌رفتم پرایان فقط داستان می‌خواندند.

کتابخانه خوب است جز جرم‌هاش. برای کتاب ۴۰ صفحه‌ای و کتاب ۱۰۰ صفحه‌ای مثلث یادداشت‌ها می‌شد و بچه‌ها برای اینکه مجبور نشوند جرمه بدهند کتاب را بنام می‌خواندند. بختیار ضمن فرمایش این اشاره می‌کند که: بنظر من کتابخواندن در مدرسه‌های ابتدایی هنوز زیاد رواج ندارد.

از او می‌سرمس تو که در مدرسه زانین شهر درس خوانده‌ای از کجا اینها می‌بینی؟

می‌گوید: دوستانم دارم که در آن مدرسه‌ها درس می‌خوانند و از آنها شنیدم که وضع کتابخانه در مدرسه‌های آنها اینطور است که در مدرسه‌ها ما هست و کتابهایشان نیست که در مدرسه‌ها است.

فرشاد می‌گوید: در مدرسه‌ها کتابخانه، هم اتاق آزمایشگاه بود و هم کتابخانه و خیلی ولها که ما را به کتابخانه می‌بردند یادداشت‌ها می‌پوشید در موقع جشن‌های مدرسه هم این‌جا می‌نویسید رخت‌خاکی و من فکر می‌کردم اگر برای آزمایشگاه‌ها این‌طور می‌شد بهتر بود.

بختیار می‌گوید: مطالعه‌ها ما برای اینکه بفهمند ما چه کرده‌ایم خوانده‌ایم، بتوانیم آشنا می‌شیم. یکن از بهترین کتابهایی را که خوانده‌ایم مطالعه کنید و بنویسید.

یکی از بچه‌ها می‌گوید: در کتابخانه مدرسه بیشتر کتابهای داستان خوانده‌ایم، چون در سوره‌های مدرسه است کتابهای آموزشی بیشتر باشد و دیگری حرفش را اینطور ادامه می‌دهد که کتابهای علمی هم در کتابخانه بود ولی برای ما می‌خواندند. و املاً کتابهایی که برای ما می‌خواندند همیشه مناسب من ما نبود، بعضی وقتها کتابها در حد سن ما بود اما بعضی وقتها کتابهایی

فصلنامه فرهنگیان را اینطور شروع میکند: وقتی کلاس پنجم بودم چون درسها سخت بود کتبی ما را به کتابخانه می‌بردند ولی اغلب ما چون به کتابخانه علاقمند بودیم رفتم و عضو کتابخانه پارکوش شدیم و پیش از این کتابخانه استفاده می‌کردیم، چون کتابخانه مدرسه کوچک بود و کتاب کم داشت.

فردا شبها هم که دوره ابتدایی را به مدرسه ایران تمام کرده بودم در مورد نحوه استفاده از کتابخانه در این مدرسه می‌گفتم، کاشی می‌پوشید بعد از فرست نامهار ساعت کتابخانه داشتیم، در کتابخانه یکی از بچه‌ها کتابی را برای دیگران می‌خواند.

فصلنامه حرف او را دنبال می‌کند: با نسخه کتابی را می‌خواندند و بنیافت می‌دادند برای هفته بعد و البته هفته بعد کتاب دیگری خوانده میشد و ما عموماً در آن کتاب کتیپ کتبی می‌نویسیدیم برای همین بود که من ردم و عضو کتابخانه عمومی بودگان شدم.

فرشاد هندی در ادامه همین مطلب می‌گوید: بیشتر کتابهای افسانه‌ای پرایان می‌خواندند که بدرد ما نبودند و می‌گفتند اگر می‌گذاشتند خودمان کتاب را انتخاب کنیم و می‌گذاشتند آرا بریم و در خانه مطالعه کنیم خیلی بهتر بود.

همیشه وقتی راجع به کتاب حرف بودیم با هم می‌گفتند خوب است کتابهای آموزشی بخوانیم ولی وقتی به کتابخانه می‌رفتم پرایان فقط داستان می‌خواندند.

تقویت میشود. بشرط آنکه همان کتابی که بن می‌دهد بتوانیم یک بچه کلاس سوم و چهارم بدهند.

رضا می‌گوید: این نمره دادن هم بنفع بچه‌هاست و هم بنفع آسپا ولی دوپروژه من باآسپا بودم.

فرشاد می‌گوید: نمره‌ای که ممکن است این کار داشته باشد اینستکه آدم مجبور میشود کتاب را بنام می‌خواند و نمره بگیرد بنابراین ممکن است از کتاب چیزی نفهمد.

بختیار برخلاف بقیه بچه‌ها باین نظر چندان توافق ندارد و می‌گوید نمره دادن باعث اظهارنظری نکند.

فرشاد هم نکته‌آوردی را به همین سببند و می‌گوید: خوب است در کتابها باک نسخه کتاب باشد که کتابهای مناسب سن بچه‌های همان کلاس باشد و هر هفته چند کتاب تازه در آن بگذاریم چون وقتی آدم هر هفته بیاید و همان کتابهای قبلی را ببیند دلش نمی‌خواهد چیزی انتخاب کند.

مطلب دیگری که بختیار به آن اشاره می‌کند اینست: بنظر من این کار ظرافت است که در برنامه کلاس می‌گویند کتابهایی را که خوانده‌اید برای بچه‌های شهرهای دور الفاده فرستید. چرا ما که اینهمه در موارد مختلف پول خرج می‌کنیم، برای این بچه‌ها هم مثل بچه‌های تهرانی کتابخانه با کتابهای نو می‌فرستیم؟

دیگران هم در این مورد با بختیار هم‌فکرند و یکی از آنها می‌گوید: بچه‌های که در یک شهر دورافتاده زندگی می‌کنند حتی راحت‌تر میشود از اینکه ببیند بچه‌های همسایه خودش با بچه‌های دیگر که به کتابخانه می‌روند از او فرستاده چون او هم حصه‌ای از نمره‌های آن برایش خوشایند نیست...

یکی دیگر از بچه‌ها می‌گوید: در تلوزیون برنامه‌های هست که به‌دفعات کتابخوانیه نام دارد این برنامه‌ها درست است بچه‌ها به کتابخواندن تشویق می‌کند، چون چیزی برنامه مثلا کتاب را درباره زندگی لایون عرفی می‌کند گفتی از آرمی‌خواند و نگاه‌های از آرا نقل می‌کند ولی همه‌اش را نمی‌خواند و بچه‌ها کجنگو میشود که بقیه مطالب این کتاب را هم بداند. طبع می‌گوید و این کتاب را پیدا می‌کند و مطالب را دنبال می‌کند. این برنامه‌ها خوب است و رایج و می‌چالند هم باشد خیلی بهتر است.

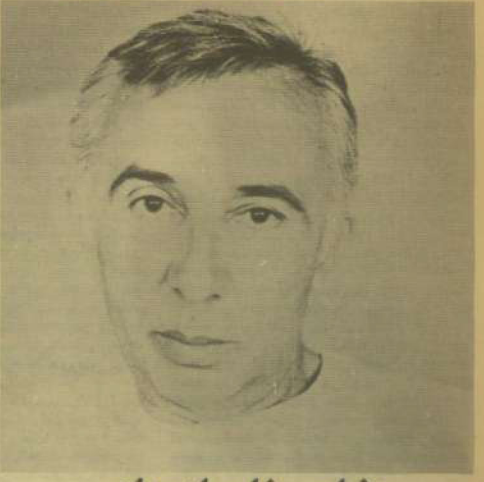
فصلنامه می‌گوید: خوست‌تلوزیون را دیدی و یادآوری برنامه‌های بچه‌ها تو قسمت باشد یکی برای بچه‌های کوچکتر و یکی برای بچه‌های بزرگتر و در هر یک از این برنامه‌ها کتابهایی که مناسب سن بچه‌هاست معرفی بشود.

باخت می‌تود بین بچه‌ها رقابت ایجاد شود و بچه‌ها بیشتر بنام فکر کنند و در نتیجه کتاب را خوب بخوانند. بعد سبب بحث است تغییر مرید و می‌گوید: کتابهایی که در اختیار ما هست با لسل جدید مطابقت نمی‌کند. اکثر کتابخانه‌های قدیمی است و اغلب اینها کتاب می‌دهند که یک نفر پرده‌گیری می‌رود می‌شود.

دیگران با او هم‌فکرند، فصلنامه می‌گوید: تویسند بچه‌ها چیزی ابداع نمی‌کنند همه دستمالها نشان می‌دهند که ژورنالستان برزقانی بیرون شده و در هیچ داستانی ما نمی‌بینیم که یکبار قوی برنده شود چون

گفتگو با شاعری از دیار نزدیک، از همسایه‌ای هم‌زمان

# نجاتی جومالی



## شاعر فاصله‌های پر از سکوت

– آه‌ی جومالی، جشن من فرست مناسب به ما داد که با شش – که چهرهٔ برجستهٔ شعر امروز ترکیه، همسایهٔ گرامس ما هستند – با شش و عربی بولوف شد. برای آن حاله ما نه تنها رابطه‌ها با ادبیات فارسی شدید، اما شش حق هماینگ دادند، و از طرفی چون شش‌نامهٔ خود ما با شعر شش آشنا می‌نکردیم، از این فرصت استفاده می‌کنیم و با طرح چند سؤال، نامهٔ این آشنایی را گسترده می‌کنیم. خوبه، بهتر است خودتان در این زمینه حرف بزنید. از شعر ترکیه و از شاعران ترکیه، و اینکه از شعر ما چه میدانید؟

– در سفر به ایران من توجه لگتای که نمک در کالامزهای برای تلفظ آرزو بود. با وجود همبستگی‌های فراوان ادبیاتی، فرهنگ و ادبی گذشتهٔ امروز از ادبیات معاصر ترکیه و خیریه و نم‌نالم که مثلا شعر ایرانی در هر حاله‌است. نامهٔ ترکیه و ترکیهٔ زنده‌ای هستند یکی بین ایران و ترکیه بسیار شدید بود، و شاعران بزرگ شش مانند خالقی، خواد و سعیدی اهل شش شاعران ما بودند. در اواسط قرن نوزدهم نوعی تمایل به غرب در ادبیات ما پیدا شد. این تمایل به غرب بیشتر یکسانی داشتند. و با نوبی تردید همراه بود و در واقع کلمی تمایل به غرب و نگاه به شرق می‌چریدند. در این دوران همهٔ رشدها ما با فرهنگ شش‌گانه کشنده بود و در مدارس ترکیه

مفاهیم تو را در قالب غزل و قصیده عرضه کرد.

– از نالم حکمت حرف بزنید.

● نالم حکمت تلاک‌های بیشتری وارد شعر ترکیه کرد. در واقع او نوبی حیثیت اساتی برای شعر ترکی مستعد کرد و آن را از عرصه‌های محدود ما گسترده می‌چرید.

– این تلاک‌ها را نالم حکمت چگونه حاصل کرد؟

● او تحت تأثیر مایاکوفسکی شعر تلازمه‌ها می‌چرید آورد که موفقت فراوانی به همراه داشت. تا سال ۱۹۴۰ نالم شاعران بزرگی که در ترکیه بودند، مدانه، برفلی اساتذی تربیت داشتند. مثلا فکرت دایلوو فرانسواکوی بود. اساتذته‌ها از سبیل‌ها بیرونی می‌کرد. پس از اینها تأثیر اداری، وزن، بوندر، ریمو در ادبیات ما ظاهر شد.

توجه می‌کنید که تمام این تأثیرات از فرانسه است. ادبیات انگلیسی و آلمانی و کلتورهای دیگر چندان تأثیری در ادبیات ما نداشتند.

در جوانی سال ۱۹۴۰ اورهان‌ولی و دوستان او: لوکانی ریافت و ملح‌چون شعر تلازمه‌ها را تجربه کردند که اساس مکتب آن مخالفت با کلمات شاعرانه از نوع گل و بلبل آوردن تعبیرات زندگی اطرافشان در شعر بود. زبان شعر اینها بیشتر زبان معاویه‌ها بود تا زبان شاعرانه. اینها برای آرازی برتن مشکلاتی که صنعت شاعرانه در شعر ایجاد می‌کرد – و کرده بود – وزن و قافیه را هم رها کردند. این تمایل با انتزاعی‌های شدید در شعر ما ظاهر شد. خود منم شاعری را از همان سالها شروع کردم.

– از کی به‌شمارگش پرداختید؟

● من از کودکی شعر را دوست داشتم و آرا چیزی تیر از زبان خود می‌چریدم. اما وقتی شعر اورهان ولی را دیدم زیبایی آن را باوضی تشخیص دادم و دیدم حالا منم می‌توانم احساس‌های خود را بصورت شعر بیان کنم.

بعد از ۱۹۶۰ در ادبیات ما جریان‌هایی بسیار جالبی ظاهر شد. شاعران بین سالهای ۱۹۶۰-۱۹۵۰ دیگر رفتار جمعی و تقلید چند نفر از یک شاعر را رها کردند. هرکدام آثار فراوان و مشخصی ارائه دادند و شخصیت و سبک اثری هرکس مشخص شد. در سال ۱۹۵۰ در اثر فرانسویه حزب معترکان به آزادی فکر در ترکیه وارد کردند. شاعران دوباره از زبان راحت و آرازی‌ها را در دست دادند. و باز شروع به بازی با کلمات کردند. ولی در حال شعر آزاد شعر بیرون آمدند. در این ادبیات با شش‌گانه، من هم با شش‌گانه از راه نوشتن داستان و نمایشنامه زندگی که زبان سادهٔ ترکیه و ولی هرگز این نوشتن را می‌رند. روش خود را ادامه دادند.

شعر لسل ۱۹۶۰ شعر اولیهٔ اول نام گرفته بود. شعر شاعران لسل ۱۹۵۰ را که بیشتر به‌صراخ شروع می‌کردند و دور شعر می‌رندند شعر اولیهٔ دوم نام دارند.

شاعران نوبه دوم در آغاز تمایل تأثیر شعر امپرسیونیسم‌های مائیت اساتی الوت و بوندر و دیگران بودند. ولی بعدها کوشش‌های بیشتری کردند و باید تأکید کرد که امکانات شعر در وارد ادبیات کرد و تأثیر عمیقی در سبک گذاشت که منتهای انقلاب و صورتی را در ترکیه آماده می‌کردند.

پس کمال پایتنگ با فرهنگ غرب پرورش یافته بود توانست به‌شرف رفتار رساند و

– از شعر امروز ترکیه حرف بزنید.

● شباهت‌ها در ادبیات بزرگ فارسی برتریست.

– بی‌با می‌سندیس

● شباهت‌ها، کلمه که، از ادبیات بزرگ فارسی برتریست.

# عقل و جامعه‌باز

گفتگویی با کارل پوپه  
**KARL POPPER**  
درباره

● پیش از هر چیز شما یک فیلسوف، اما ممکن است درباره یوگرافی سیاسی خود صحبت کنید.  
۹۵: هنگامیکه سیزده ساله بودم، در ۱۹۱۵ مارکسیست و در ۱۹۱۹ تقریباً در سن ۱۷ سالگی ضد مارکسیست شدم. تا زمانی که سوسیالیست بودم اگرچه روز به روز بیشتر مردم می‌شدم که آیا آزادی سوسیالیسم یا هم سازگاری دارند یا نه. حادثه‌ای که مرا یک ضد مارکسیست تبدیل کرد خیلی مهم بود. این اتفاق در آلمان در دهه ۲۰ و ۳۰ بود. در واقع پوستور در یک تیراندازی که در خلال تظاهرات خیابانی جوانان نیز مسلح کارکن سوسیالیست و کمونیست صورت گرفت، چند نفر از جوانان کم سن سال کشته شدند. من وحشتزده و نسبت به پلیس خشمگین شدم، اما از خودم هم عجلات می‌کنیدم. زیرا بعنوان یک مارکسیست احساس کردم که قسمتی از مسئولیت این تراژدی لایق بطور اصولی، بعهده من بوده است. تئوری مارکسیستی می‌خواهد که مبارزه طبقاتی تیزتر و شدیدتر شود. این تئوری می‌گوید که یک مبارزه طبقاتی شدید و وسیع نزدیک به سوسیالیسم را تسریع می‌کند و انقلاب کرده چنان ممکن است قربانیانی بدهد اما جانیان روزانه کاتالیسیست به مراتب بیش از جانیانی است که در سرتاسر انقلاب سوسیالیستی ممکن است صورت بگیرد. این تحلیل مارکسیست فئیه بود. بعد من از خود پرسیدم که آیا ما همیشه می‌توانیم بطور متلاطم از چنین محاسباتی دفاع کنیم؟ سپس شروع به مطالعه مارکسیسم با دید انتقادی کردم و دریافتم تاچه‌اندازه اعتقادات مارکسیستی در مورد اجتماع با دیدگاهی تاریخی رسیدن به سوسیالیسم و ترویج سیستم اجتماعی بسیار کوفه و نیز انگاره‌های نظیر مرحله نهایی کاپیتالیسم اساسی ضعیفی دارد.

آنچه واقعاً وجود دارد مردم، خوشی‌ها و نسیهای آنهاست. من یک اندوید آرایست بودم و هنوز نیز هستم. یعنی می‌گفتم آنچه مهم است رفورمداری مردم از عدالت است و مذهب نیز بشریت و مذهب مذهب انتزاعی بیش نیست که فقط در بعضی زمینه‌های تئوریک دارای اهمیت است و گاه هم فوق‌العاده خطرناک است. ما درباره مارکسیست‌هایی که حاضرند آدم‌های واقعی را بخاطر بشریت‌ها انتزاعی قربانی کنند چه می‌توانیم بگوییم. آنها



که معتقدند هرچه وضع مردم بدتر شود برای انقلاب اجتناب‌ناپذیر سوسیالیستی و در نتیجه برای بشریت بهتر است. البته در جامعه ضد منافع وجود دارد. اما این امر کاملاً جای تردید است که آیا تصدیق این تضادها منجر به ظهور جامعه بهتری خواهد شد یا جامعه بدتری (بطور مثال نظیر جامعه فاشیستی) ابتدا موجب انتقادی من نسبت به مارکسیسم فائوری برافشاندن سوسیالیست من باعث نظر من سوسیالیسم یک فرض اخلاقی مسلم بود که فرضی با اعتقاد بهعدالت ندانست. نظام اجتماعی که فرض زیاد و ثروت زیاد را با هم داشت در نظر من غیرقابل تحمل و درین‌حال مبتنی برعدم مساوات بود. درنگ زیاده‌گوشی من از این واقعیت که سوسیالیسم استقرار یافته سبب گسترش نامحدود دولت و افزایش فوق‌العاده قدرت بوروکراسی در مقابل شهروندان می‌شود وادارم ساخت که اعتقادات جوانی خود را فراموش کنم و هرگز اعتقاد به سازگاری سوسیالیست و آزادی را باز نیافتم. گذشته از آن متفقد شدم که هر فرد سادگی همراه کشته است. اگر سوسیالیسم اجتماعی کردن یا ملی شدن وسایل تولیدی است واضح است که داری آزادی برای سرمایه‌های سرمایه‌داری سبتر اینکه تجدیدی برای آزادی فردی برقرار می‌شود. ● بپوچود این بازم سیاست‌های دیگری زندگی شما را تغییر داد.

۹۶: در ۲۸ سالگی بعنوان معلم یک‌دوازده‌ساله‌ها در وین بکار پرداختم تا آتوت مطالب زیادی نوشته بودم ولی عملاً چیزی از آنها منتشر نشده بود. در آنتونچ کر اثر تشویق دوستام دو کتاب تألیف کردم که دومین کتابم در سال ۱۹۳۴ تحت عنوان منطق تحلیلی منتشر شد که برخلاف نیت مرا به زندگی علمی کشاند. در آن زمان در اطریش دیکتاتوری فاشیستی حکومت می‌کرد و من تخصص دادم که هیتلر بروی به این کشور حمله آرا فسیه حاکم آلمان خواهد کرد چون از زیاد بودم بودم تصمیم به مهاجرت گرفتم. انتشار کتاب باعث شد که منظور ابراهام فرانکل در انگلستان دعوتی از من بمل آمد. و شب کریسمس ۱۹۳۶ پیشبندی دریافت داشتم که در یکی از دانشگاه‌های نیوزیلند به تدریس پرداختم. در مارس ۱۹۳۸ هنگامیکه در نیوزیلند بودم، از دردد

قوای هیتلر به اطریش آگاه شدم و تصمیم گرفتم دو هفته انتقادی خود را از تقسیم‌بندی‌های تحت عنوان جامعه یاز و دشمنان آنه و نظیر تاریخ‌نگاری را ترک کردم. در فاصله سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ در دانشگاه لندن و در خلال این مدت بعنوان استاد فوق در آمریکا و مدت کوتاهی در اطریش - زاین و استرالیا مشغول تدریس شدم. اگر بازنگری کردیم درستی باشد سه سال قبل بازگشت به لندن و این‌گونه است که گذشته با جدید پیشتر کار می‌کند. ● در طول این مسافرت‌ها کجا و چطور به تقریباتی درباره جامعه رسیدید؟ ● اولین بار من در سالهای ۱۹۳۶-۳۷ در انگلستان دیدن کردم. در آن زمان اطریش، سرزمینی که من آنجا می‌آمدم بزرگ سلطه دیکتاتوری نسبتاً ملایمی قرارداشت و رسیدن به انگلستان دریافتی که می‌توانم سرمایه‌های آزادی نفس کنم. مثل این بود که با کاپلن بچرخم یاژ شوم. بکار برین واژه جامعه‌باز ( که بعدها به مردم به وسیله پرگمن به معنای دیگری بکار رفت است) از این تجربه یاد می‌شود و اما آنچه چیزهایی را من بعنوان خصوصیات مشخصه جامعه‌باز می‌شناسم؛ در آنجا بذکر در خصوصیت میراث‌دار، اول اینکه بحث آزاد و بخصوص بحث دربارهی درستی یا نادرستی تصمیمات دولتی در داخل جامعه امکان‌پذیر بود و در تعیین سیاست مؤثر باشد و ثانیاً سازگاری و موسساتی برای حمایت از آزادی و نیز حمایت از غیر و تسخیر وجود داشته باشد. ابتدا نکته دوم در بررسی تکنیک، دو فصل بوسیله مؤسسات اجتماعی و قانونی مردم را در مقابل خنوتی محافظت می‌کند و نیز می‌تواند از آنها در مقابل سوبستاده نیروهای اقتصادی حمایت کند. این کار از پیش نیز انجام می‌گرفت و می‌تواند به پیشرفت‌هایی نایل شود. در حقیقت ما باید مؤسسات اجتماعی خاصی را با کمک ما دولت بوسیله از نظر اقتصادی تغییر در مقابل کسانی که از این نظر نظر می‌شوند. محافظت کند. قدرت سیاسی قادر به کنترل قدرت اقتصادی است. مارکسیست‌ها قدرت سیاسی و به خصوص چیزی را که خودشان یا حسن اعدامات‌بازی آزادی رسمی می‌گویند دست‌کم می‌گیرند. بنابراین من تا که زیاد در مورد نقش اساسی مؤسسات سیاسی در انجام اصلاحات اجتماعی می‌کنم. این که چه کسی حکومت می‌کند کم اهمیت دارد. باید اینکه چطور حکومت تأثیر می‌پذیرد و کنترل می‌شود. سؤال دومی چه کسی باید حکومت کند که سؤال اصلی تئورهای سیاسی از زمان افلاطون تا مارکس بوده به غلط طرح‌شده است. این موضوع مرا وادار به رجوع به نکته اول بحث می‌کند و آن اهمیت زیاد مساجلات عمومی است. ایالات متحده می‌تواند کشور از سرزمین‌هایی است که دارای نظام اجتماعی نسبتاً بازبازآزاده هستند و سرنوت‌ستارین رایسته به سرنوت‌ستاران است. کسی بیش از یک قرن از آزادی بردگان سیاهپوست آمریکا و پایان جنگ داخلی ۵ ساله بین شمال و جنوب می‌گذرد. این یک بحران ملی و وحشتناک بود. بحران خودکامی. اکنون نیز ایالات‌متحده با توجه به مسئله سیاهان و نیز مسئله ویتنام و بحران خودکامی وحشتناک دیگری شده است.

این موضوع بوضوح نشان می‌دهد که ملاک میزان بودن یک جامعه چیست. آزادی بیان و وجود یک گروه مخالف مؤثر. روزنامه‌های مهم آمریکایی و همسین معروف نیوزیورین در مقابل سیاست دولت موضع انتقادی شدید دارند. گروه مخالف عواضات خروج نیروهای آمریکا از ویتنام است و دولت نیز تحت فشار گروه مخالف این موضوع را پذیرفته و در برنامه خود گذاشته است. ما در اینجا مواجه با رویداد یک‌گانه‌ای هستیم که به جز در جامعه باز در جای دیگر قابل تصور نیست. پس از جنگ که سالها طول کشید، دولت تحت فشار مساجلات عمومی منظور مسلح پذیرفت که این جنگ اشتباه بزرگی بوده و باید هرچه زودتر پایان یابد. البته من قصد ندارم دوکرسی آمریکا را بعنوان دوکرسی مطلوب معرفی کنم. جانیان زیادی در آمریکا می‌مورد و امثال خودتان‌آزین زیادی دیده می‌شود. بطورده نظر می‌رسد که آمریکا پس از قتل



# ایران:

(۱۳ و ۱۴ مهرماه ۱۳۵۸)

# میعادگاه دیدار سران سازمانهای رادیو تلویزیون جهان



«آغاز ماه اکتبر ۱۹۷۷ مصادف است با تشکیل نهمین اجلاس هیأت‌های آسیائی رادیو تلویزیون در ایران.»  
«در یادگار روز اول اکتبر (هشتم مهرماه) پرچم ۲۳ کشور سراسر گیتی در پایتخت ایران و همچنین در شیراز یا سهند از در خواهد آمد و هیأت‌های نماینده گیتی بزرگترین مؤسسات سخن‌پراکنی به قاره عالم بتدریج وارد ایران خواهند شد تا در کنفرانس‌های فنی و برنامه‌های و همچنین مجمع عمومی اتحادیه آسیائی رادیو تلویزیون در تهران شرکت جویند. پس از جشن خجسته دوازده روزه پانصدمین سال بنیانگذاری شانشاهی»

«ایران که در مهرماه سال گذشته در ایران برگزار شد این اجتماع را میتوان بزرگترین اجتماع شخصیت‌های بزرگ دیدار جهان در این سرزمین دانست.»  
«نقل به اهمیت این کنفرانس و تقستی که این اتحادیه در گسترش تقاضای و همکاری بین مؤسسات رادیو تلویزیونی آسیا و پانچال سایر سازمانهای جهان ایفا میکند و از آنجا که در بین وسایل ارتباط جمعی رادیو و تلویزیون دو عامل بزرگ و نیرومند و مؤثر بشمار می‌آید این سازمان «بسیار برای آن قائل است.»

بقلم: حسن شهباز



## ایران در آسوی موزه‌ها

شش سالست ایران عضویت این اتحادیه پذیرفته شده است و شش سالست ایران می‌کوشد که از طریق این اتحادیه که «ایران به «پولسکو» و در حقیقت سازمانی از تشکیل فرعی سازمان ملل متحد است و کشور ملل متحد بر آن فراروانی میکند خود را بیمل آسیا و از طریق اتحادیه‌های وابسته، بپردازد سایر کشورهای عالم معرفی کند.

تئاتر ۱۶

ایران و اهمیت که این نهاد در تأمین صلح و آرامش جهان در این نطق از خوریانه دارد این وظیفه را ایجاب میکند که ایران خود را بزرگتر جوامع بشری مخصوص ممالک همسایه و کناره‌های آسیائی بشناسد و آثار را با واقعیت آگاه سازد که در این مرز بوم ملتی کوشا تحت رهبری مدراة شانشاهی بزرگ بنوی شرفت و رفاه و تأمین صلح جهانی ۲۳ پر میدارد.

## اتحادیه آسیائی رادیو تلویزیون چیست؟

«دورو - ویلسون» رئیس جمهوری سابق آمریکا هنگام تشکیل جامعه ملل در ژنو در سال ۱۹۱۸ اعلام کرد: جنگ خاندان‌دو بین‌المللی گویای این حقیقت است که ملل عالم از ایمنی نموناد بدون همکاری و همکاری و باوری و نهم‌خواری یکدیگر زندگی کنند تا جایی که یکدیگر متحد نشوند و تا بطور جمعی برای تأمین صلح و رفاه خویش تمام برافزاند و برسانی و بدینش هیئت در اتحادیه آهسته.»

«وقوع جنگ جهانی دوم و الهام‌یابی از جهان واقعیت این همکاری و همکاری ملتها را بیشتر مشهود کرد و از این رو در سال ۱۹۴۵ دول بزرگ بطور مجامه در مسکو ایجاد یک سازمان نیرومند همکاری ملل برآمدند که با تنظیم اساسنامه آن، قسمت اعظم از آریانه‌های مردم صلح‌خواه و بتردوست جهان تأمین میشد. پولسکو که بطور اخصاص ۲۸ منتخب سازمان علمی و فرهنگی و تربیتی وابسته سازمان ملل متحد است و از جمله مؤسسات فرعی همین اجتماع جهانی است هدفش جز این نیست که با یکدیگر در راه حصول برتری و رفاه از طریق بالا بردن سطح دانش و معرفت یاری کند و این اتحادیه رادیو تلویزیونی که با ارتباط جمعی و آموزش جهانی مرتبط است از جمله سازمانهای فرعی همین سازمان است که هر چند پوسله اتمی اتحادیه و حق عضویت آنها اداره میشود و در اتحادیه عضویت خود استقلال کامل دارد مصلحتاً از درایت و راهمائی و توصیه‌های سه‌مندان مؤسسه برخوردار میشود.»

اتحادیه آسیائی سخن‌پراکنی Asian Broadcasting Union عملاً در سال ۱۹۶۶ بوجود آمد و این نخستین اتحادیه از نوع خود نبود. پانزده سال قبل از آن تاریخ، اتحادیه اروپائی سخن‌پراکنی European Broadcasting Union در قاره اروپا بوجود آمده بود و اتحادیه‌های دیگری در امریکای شمالی، شمال آفریقا و دیگر مناطق گره افش در شرق تأسیس پودند. از ایجاد این اتحادیه‌ها چیزی جز برقراری همکاری بیشتر بین اعضا و ارتباط حرفه‌ای و حفظ حقوق قانونی مؤسسات علمی و فنی در قبال تصمیمات مراجع بین‌المللی و آشنا ساختن مردم و سازمانهای دولتی هر کشور از طریق سازمان عضو با این سازمان ارتباط جمعی نیست.

قسمت اتحادیه می‌کوشد علاوه بر ایجاد یک رابطه سالو حرفه‌ای بین انفرادی برنامه‌های ازبکده و تولید و مؤثر سازمانها را با هم جلده کند؛ برپایی فنی و نیروی انسانی بهم بدهد و کشورها و جوامع عضو را بهر و بیشتر یابند؛ فرهنگ یکدیگر آشنا سازد و از طریق یادداشت‌ها و با هم‌تاریک‌ها بر برنامه‌های

مشترک ایجاد کنند و خلاصه محیطی مشغول از هنرگری و هنگامی وجود دارد. بدینسان است اتحادیه از حقوق سازمانهای عضو در قبال روشها و تصمیمات سایر اتحادیه‌ها که مملات یا مصالح عمومی کشور خود داشته باشد دفاع خواهد کرد. تشکیل فستیوالهای موسیقی بین فنیهای عضو و بخش برنامه‌ها از طریق رادیو و تلویزیون، تهیه فیلمهای مستند فرهنگی، ایجاد یک آموزشگاه بزرگ فنی و برگزاری مسابقات گوناگون جوانان و آگهیها و کشاورزی و تعلیمات ابتدائی و امثال آنها از جمله اقدامات این اتحادیه است. ضمناً اتحادیه هر ساله جوایزی به بهترین فیلم مستند تلویزیونی و بهترین برنامه رادیویی در زمینه تعلیمات روستائی اعطا میکند که در هر دو زمینه ایران برنده جایزه اول بوده است.

## چه کشورهایی عضویت اتحادیه در آمده‌اند؟

اتحادیه آسیائی سخن‌پراکنی دارای دو نوع عضو است: عضو اصلی یا پوسله و عضو وابسته. کشورهای که در دو قاره آسیا و ایاتوسیه (تا جنوب ایاتوس آرم) عضویت پوسله این اتحادیه در آمده‌اند عبارتند از:

- افغانستان، جمهوری عربی مصر، اسرائیل، ایران، فیزه‌نده، الجزایر، ایران، ژاپن، کره جنوبی، لائوس، مالزی، نیپال، زلاند نو، پاکستان، فیلیپین، سنگاپور، تایلند، افغانستان، جمهوری عربی مصر، اسرائیل، ایران، فیزه‌نده، الجزایر، ایران، ژاپن، کره جنوبی، لائوس، مالزی، نیپال، زلاند نو، پاکستان، فیلیپین، سنگاپور، تایلند،

کانادا (سازمان سخن‌پراکنی کانادا)، استرالیا (شبهه رادیو تلویزیونی بزرگ استرالیا)، پروی (سخن‌پراکنی پروی در ایاتوسیه)، آلمان غربی (شبهه اول رادیو ایاتوسیه)، آلمان غربی (شبهه دوم رادیو تلویزیون)، جزایر فیجی، فرانسه، مچیم، الجزایر، گیلیبرت و الیس، گویا، هنگ کنگ (سازمان سخن‌پراکنی دولتی هنگ کنگ)، رادیو تلویزیون بزرگمالی، عراق، ژاپن (شبهه بزرگمالی رادیو تلویزیون)، ژاپن (شبهه رادیو تلویزیون فوجی)، کره جنوبی (رادیو تلویزیون بزرگمالی)، لبنان، جزایر ماریانا، هلند، جزیره موریس، نیجریه، نروژ، یونان، پاکستان، فیلیپین (تلویزیون آموزشی)، جزایر سلیمان، سوئیس، انگلستان (ایرسی)، انگلستان (آی-تی-وی)، ایالات متحده آمریکا (ایرسی)، ایالات متحده آمریکا (سی-بی-اس)، ایالات متحده آمریکا (ای-تی-وی)، ایالات متحده آمریکا (شبهه آموزشی ای-تی-وی)، ایالات متحده آمریکا (شبهه تلویزیون علمی آموزشی ایرسی)، ایالات متحده آمریکا (اس-ایم) و ایالات متحده آمریکا (مدی-ا-کام).

گفته از انفرادی پوسله یا وابسته جمعی از نمایندگان سازمانهای بین‌المللی وابسته سازمان ملل متحد نیز معمولاً در کنفرانسها و اجلاس سالانه مجمع عمومی اتحادیه شرکت می‌جویند. این سازمانها سازمان ملل متحد - پولسکو، خواربار جهانی، آگاه - انستیتو بین‌المللی رادیو تلویزیون و اتحادیه بین‌المللی مخابرات،



تهران - نخستین جلسه کنفرانس اتحادیه رادیو تلویزیون آسیائی

## شیوه کار اجلاس هیئت مجمع عمومی چگونه است؟

محل برگزاری مجمع عمومی معمولاً دو سال قبل از آن تاریخ در کنفرانس‌های فرعی اتحادیه پوسله نمایندگان عضو تعیین میگردد و سپس در فضاهای مجمع عمومی اسلام می‌گردد. انتخاب کشور میزبان در هر دو صورت از آسیا و ایاتوسیه و یا بسبب آنکه سازمان دیگری از آن کشور قبلاً به پیش‌بند کشورها و جوامع عضو را بهر و بیشتر یابند؛ فرهنگ یکدیگر آشنا سازد و از طریق یادداشت‌ها و با هم‌تاریک‌ها بر برنامه‌های

در مابین (فیلیپین) برگزار شد و سال پیش از آن همین اجتماع جهانی در استانبول (ترکیه) تشکیل گردید.

فیل از تشکیل مجمع عمومی، نمایندگان سازمانها که معمولاً از میان چندین کارآزموده و کارشناس برنامه‌های انتخاب میگردد در کمیته‌های فنی و برنامه‌های ای گرد می‌آیند تا طبق مصلحت دستور جلسه بنویسند و برنامه‌ها را در کمیته فنی و برنامه‌های در سال کنونی در شیراز تشکیل میدهند و جلسه سالانه مورد بحث در کمیته پوسله ارتباط مخابراتی، تکمیل و بهره‌برداری از مرکز آموزش فنی اتحادیه و اختراوش صحیح در بخش امواج کوتاه و متوسط فرستنده‌هاست. در کمیته برنامه‌های نیز مسائلی از قبیل تشکیل کمیته‌های ارتباطی برای تهیه کنندگان برنامه‌های ورزشی، تشکیل کنفرانس فرهنگی رادیو و تلویزیون، میانه فیلیپها و برنامه‌های فنی، تعیین خرداخت عادلانه برای بهره‌وری از برنامه‌های مخابراتی و تشکیل مراکز برای آموزش برنامه‌های علمی و آگهی‌های تجاری و امثال آنهاست. در فاصله پانچامین سال گزینش کمیته‌های فنی و برنامه‌های تا زمان تشکیل مجمع عمومی معمولاً چندین گروه‌های فنی در کمیته متخلف به تبادل نظر مشغولند. شورای اندازی، مالی، ارتباطی و توزیع جوایز رادیویی و تلویزیونی و خدماتی مشابه آن در تهران تشکیل میگردد و آنگاه مجمع عمومی یا سازمان ملل متحد - پولسکو، خواربار جهانی، آگاه - انستیتو بین‌المللی رادیو تلویزیون و اتحادیه بین‌المللی مخابرات، گزینش می‌یابد.

## ارزشهای معنوی

در جهان امروز که نقش مخابرات عظیم و غیرقابل تصور و اهمیت دو عامل نیرومند ارتباط جمعی رادیو و تلویزیون غیرقابل انکار است این دیدار سالانه ارزش معنوی بسیار دارد. صرف نظر از برقراری ارتباط نزدیکتر بین سازمانهای عضو از طریق رادیو و تلویزیون و گسترش همکاری از راه میانه برنامه‌های خبری و آموزشی و هنری و امثال آنها، این دیدار امکان میدهد که مدیران کل و گردانندگان ارشد یا ممالک هم، با افراد جامع هم و با مسئولان دستگامها از نزدیک آشناترند و با برقراری تفاهیم دوستی، در راه ارتباطی معنوی خود که خدمت یابند، بشر استقامت و مؤثر برآورد. گفتند همسایه آفک و انسه که گفته غلا و متفکران ایران زمین یکی از طرق مؤثر بالا بردن سطح معرفت و قضاوت و جویانیت است در این کادامفر استوار است. ایروست که نمایان می‌کوشد تا راه‌روزر مفر سفارین کشورهای خود خاطرات دانشین و یادگاریها ازبکده باشد. چه بسیار مشکلات همسانی و اندازی که با نظارت و وجود هم تفاهم و دوستی حل شده سازمان میزبان و بر این موانع که گمبال هم ریشه است و یکسال در باختر منطقه انتخاب میشود، چنانکه سال گذشته مجمع عمومی

# پائیز در شعر امروز ایران

منوچهر آنتی  
شک‌ها از امیر رحیمی



اگر بهار را فصل شعر خوانده‌اند، از زمانی پس دوره هرجیز زبیا را شایسته اتصال به زیبایی‌های شاهانه بیناشته‌اند. یاد از آن روزگشایران کتب جلوه‌های جلیل بهاران را همچون طرف و زبانی مناسب برای نمودن و نمایش گذاشتن تزیینات و جملات بارگاه مسموحان بکار می‌گرفتند - اما پائیز، این فصل برگریز و بهتانگیز، که شادمان و شله‌گزار سبکباری و سکنندگی است، که با همه قییمتین زراضان لطف و های گرسنه چمنی و هریابلی سردگی آزادخوی و بهانه دربه‌گویی آن پرندت فریبجوی است، فصل شعر آری، فصل شاعر است. آری، پائیز فصل شاعر است. در سرسزی و سرباری همیشه جنگل گریخته، در فضاهای گشاده و برنسیه، یادنگی از لوح پری می‌شاند و قرانه‌ای، با چنان شور و فراخی می‌خواند که نه انگار از تالارسوها و دالان سوره‌ها، بلکه از ستونهای زنجیر برکت زندان هزاران نفس سلیم دهانی جسته است.

شگه شاعر امروز، در پائیز، نگاهش است از پنجره، خوبستن خوشی، برهرجیز، شکلی که انبوهی برگ و باری از آفتاب محروم نمی‌کند. چرا که او می‌خواند همه چیز را در آفتاب، حتی می‌اشته‌گاری سایه برگ، بیست. می‌خواهد بویک فریب جمو و حیات او خورده نیز، او را برهنه برهنه، می‌شخار برونگی و می‌برکت رنگی نشاندا کند. در پائیز مفتوحی چونان تراهه انبوه‌گایزومه کتیب تا بیسیم چکنونه بویک آبی، سرود و مسبل آسانی میشود روی روی تو، که تو چون شاه‌های از او فرود اندازی:

چون درختی بیبر  
ایستاده زوروری من:  
پرزده مرغ نشاط از وی  
هرچه یارش: درد،  
هرچه یارگش: زرد  
جز پرو برکت امید و آرزوی من:  
و بیام دردناکتی را  
فهریان نمکس آهش  
پرزمان آرزو سوی من:  
دیگرم ناب جدالی نیست  
دیگرم برای ماندن تا بیالی نیست

لیک من، زالسان که تا بومدم،  
محو جنبه‌انداز فردایی که پنداری نخواهد بود،  
حال را و حالت او را کر و کورم.  
این زمان آری چون سرای نازیش در نظر نزدیک  
چاودان از او، ولی، فرستگ‌ها دورم.  
لحظه‌های دیگر  
من به بال برتگوه‌ای ابر  
می‌شمایم سوی دوری‌های لایبدا.  
مادرم، امان  
چون درختی بیبر  
پرزده مرغ نشاط از وی  
همچنان می‌ایستد برچای:  
پای در گل ماله حسرت‌تک  
هرجوه‌ای آه او آویخته در باد،  
هرتگوه‌ای اشک او پرریخته بر خاک.

شخ‌رخس برگیابی با در گریز، که گوئی مردابی  
حوالتک و غرومکنده را در زیر پوشش بریده رنگت خوشی،  
در انتظار پای رهنگذری غافل، پنهان باشه‌اند، وزش گزیده  
نخستین نسیم‌ها که ست از آخرین قطره‌های سبزین‌ها،

با گوش و کریبان تو شوخ‌چمنی می‌کنده، بیت وسکوت  
گامگاهی همیشه منتظر شکستن از زخمه شاه‌خواری  
خشک، کلافی هراسان، پیناهنگ رهنه‌های وسیع سیاه -  
این عاشقان سینه‌گاری برف - که به گمان و هم زنده  
اسیرچسب ستها و سنگینی باورهای کین، از سوگسازگی-  
اینک به تسخیر سینه و سرود در آمده - آمده تا پاسد  
سوگوازی پس‌آهنگان بگشاید! هرکه و هرچه جلوه  
پائیز، اگر بچشم و گوش دل به طراوت سیردگان شوم  
و بموسم است، برای شاعر، صدای همه احساس‌های رها  
شده و تجلی تمام خیالهای از قفس تنگ حسرت حافظه  
گریخته است. گام وهنگام خاطره‌هاست که از روی پیامد  
روهای برگوش می‌گذرد. کثرتی که با تردید و تشویش  
از شاهه جدا میشود و جهان می‌نماید که درجای بازگشت  
و باز به‌سافه چسبیدن است، برای‌شاعر، پروانه لحظه‌ایست  
که حسرتک از پیله وجود جدا میشود تا به زندگی تازه،  
شاید به زندگی بمعنای این زندگی، چشم ببخورد، و در  
جستجوی جنبه ماندگاری برآید.

به‌صورت‌های سرشار از حس و توانایی الهام‌یابی  
نگاه کنید، که پایان خاطره‌ها، بجای کوبه نامهای بهاری،  
دردروب ماسکتی‌پائیز، با دوست می‌آیزد، پائیز را می‌آیدگاه  
واقعی می‌آنگازد و وحشت و دای بهار با آوست:

بان نروب سالت پائیز بود  
پردرخان، برگ، خلق آویز بود  
غریبی با هرکه، یا هرچیز بود.

ماده این افتاده از شب از سریره  
- این عجوز متکسر، این در گوهر -  
چون غریق خسته‌ای، در آنگیز.

از پس آن شیشه سبز کدر،  
- چشم تو -  
دیدم که بوی منتظر.

دیدم آیدم، از پس آن شیشه‌ها،  
سبز در سیز، آن افق: آن شیشه‌ها...  
فتش از یک شیشه، خون در متن او  
قفس پاک رفتگان در بطن او.

از بر آن چشوی منتعل  
- پاک حریق سرخه تو باغ کحل -  
باغ خشک تنه‌ای، آن سوخته،  
با من بدبخت خرمن سوخته\*

یشه‌ها یا برگهای زردشان  
صخرها و آفتاب سردشان  
در خیابان، طهرها پرستگرفش  
گاری لنتی، طیشش تا بعرض...  
آسیاب پادی متروک شهر  
(نقده‌ای در سفر زیر لوک شهر)  
از پس آن چشوی سبز سبز  
(جنگل بی‌انتهای سبز سبز)

از پس آن شیشه سبز کدر  
من، ترا دیدم نشسته منتظر.  
دیدم آهنگ! آفتاب بوی تو  
هو در آن صفتاب، بی‌اد، روی تو.

سایه و سالی تو دیدم - سیمگون -  
(این ستونیا بهتر از صد چلستون)

دیدم آن چشمان روشن در گوهر  
(آن دو عالم درشت صندری)  
چون تو خورشید مه‌آلود منیرا...  
هیج دالی ای بنود افروخته  
از لیبیت اسم و جسم سوخته!

یو تو امروز غناب دیگری  
- ای تو خشت: آفتاب دیگری -  
تا گوار این درد و این درماندگی،  
مغناقت این بازی که لاش زنگی!

ما، در این پائیز ایستادن برقرار  
وای از آرزوی که باز آید بهار!  
\* با اشاره به‌صراحت از مولانا.

و تصویرهای جابه‌جا، در طول شهری بلند و بارانی،  
که خواندن آن، می‌بخش تصنی، طین و قرآته پائیزی  
دارد. آندوه یا آندیشه طولانی مسافری است به طول‌جاده‌ای  
که می‌میانید. سیروس مشتقی شعر نماز صراجه را با می  
اینکه نه به نام و عنوان و نه به‌بوم پائیز سروده، سرفا  
پائیزی را طرح ریخته که سراپا بوی غربت و گمشدگی  
برگی را در بیابانهای پائیزی با خود دارد،  
راه آه‌ها.

راه آه‌های غنیمی که مرا می‌روند  
هه از دامنه جنگلیا و کوهستانها می‌روند  
و من از شیشه بارانی واکن‌ها، شوره‌سالیها را می‌دیدم  
که در آتوش مه پائیزی پنهان بودم.

کارگروهای جوان بندرها  
و مسافریا گشتی‌ها، هروز  
شخری را می‌دیدند  
که گریزان و عزادار و غم‌افشان در بران می‌گذرد.

من به آندوه مسافرها ایجان دارم  
من همیشه می‌مانم  
که مسافر یعنی یک بعضی گره خورنده یک گریه طولانی  
که مسافر یعنی چانه  
که مسافر یعنی غربت، یعنی بری‌مانی...

و نشنه، نشنه همیشه سیزینه بهاری - این شاخسار  
خشک، این سرو «آزاد» برگ و بردشته، چکنوله باور  
کند بهاری را که نیست!  
«آزاد»، واقعا شاعر جلوه‌های بهاری است. زیباترین  
تصویرهای شهری او آفتابی است که از گلپا و پرندها  
می‌دهد. پائیز، بنا براین، خلاف ادعای من، فصل تنیاشداری  
که نیست «آزاد» است. او دنیا را همیشه زبیا و پس  
خروش از گل و برنسه می‌خواهد. هرندسه‌های همیشه  
سید او همیشه به نامهای شکوه‌های سفیده می‌روند. شب  
گل‌انگیز است و گل سیزاد. او حتی از گل می‌خواهد  
که بال در آورد و به نامهای باغ برود... اما مگر بهار  
همیشه تواند بود حتی «گل همیشه بهاره» نیز در پائیز  
سین‌مرد.

این است که آزاد حسرتک بهاری که نیست  
من می‌سراید!  
من چکنوله ستایش کنم آن چشمه را که نیست!  
من چکنوله لوازش کنم این لشنه را که هست!  
من چکنوله بگویی که این خزان

زیاترین بهار!  
من چکنوله...  
من چکنوله بنواهم که عبر باشد، ای هرگ مهربان!  
(زیاترین بهار در این شهر  
زیاترین خزان است)

من چکنوله براین سنگگرفش سخت  
با چه گوه‌گویی فکر کنم،  
من چکنوله ستایش کنم این زنده را که مرده!  
من چکنوله لوازش کنم آن مرده را که زنده است!  
«دفتر پائیز» منصور ادیب، این بدیهه‌سرای ترانه -

های کوتاه و شوریدم‌وار - منصوراد بهتر - به نامی،  
اوراق پراکنده باقی است که خزان زده است، باغ خیال  
شاعر، باغ لحظه‌های پرشوره\* و شراب شاعر، باغ کتاب  
شاعر... همه تصویرها بوی هرگ و خون و غربت می‌ه  
دهند، رگبار، ناری است که پنجه‌های باد بر آن کشیده  
میشود تا سرود خشک سر کشد، و غم را برنماد صحنه‌های  
دفتر پائیز رقم زند. برنده‌های که پرواز را آغاز می‌کند  
تال است، این لاشخوار حیولا که واقعا گل را با منتظر  
بریخت و چنگال سینه شکافش چه نسبت است...  
دالی برید

و پرندهای مختل را بارید،  
آنگاه درخت ماند  
در مرز فصل  
با عبادان.  
شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)

شب بود و باد  
و عبادان - که در گریه‌ی زادن بود -  
ما را پناه خواند،  
در جوهر غریب،  
(مردان فر به هراسان شداند)



روان، پشت درها بی‌میل می‌گیرد، وقتی در باز است، اما سپید نور است، سفیدهای دلنگی، سخن از نیک و مایه و مار گفتن علم لودیدی است. دلنگی‌های رُویانی، همه حوسبت پلویی دارند، چرا که همه برای بیابان، برای کویر و برای فضای بردشت کویری سروده شده‌اند. رُویانی بهمان نوری‌ها به دلنگی‌ها رسیده، یعنی بهمان آب، در واقع - او که خود اهل منطقه‌ای کویری است. با عبور از آبپاد، تبید را حس کرد، تبید از بیابان را، این بود که دلنگی‌ها را سرود. پارچه‌ای از نخستین شعر این فاش... با تمام شکوه و وسیع صحرای سرود تبید و دلنگی است.

.....

#### البوه لال فاصله‌ها

- این خیل خیرگماها را - زیر پای خویش

الباشم

دیدی که شوق آمدن من

یکباره ازدمان عظیم سکوت شد.

دیدی کولم به دایرش غریب بود

و سایه‌های که سوخته آزارگی، هنوز

در آفتابها،

دنیال لاله تن من می‌گردد.

تبیالی زمین من، آبجا

با صد شکاف پینه‌ها، رویای سیل را

خندیده است.

پیشانی شکسته بارها

راز جهان برهنگی را به چشم دهر

پاریده است.

اوج ماریها

کز قول تد صافه سر باخند  
در یزدایش - همه سرشاز سنگ -  
خابوش خانه وسعت شن‌های دور را  
آبادتبه می‌کند:  
شاید گریز سایه‌یالی  
شاید طین باکک اذالی.....

آن برج‌های کینه که ماندند  
بر بقیه‌ی گرم کوزها  
برهای سرد و ریخته را دیرت  
با پناه‌های تنبا بیار می‌کنند

و رنگارها که تنالی زرد و دشت  
گویی درخت‌ها و صفاها را  
تکرار می‌کنند

انصاف مایه‌ها  
در خواب جانورها  
و خار بوته‌ها  
شبه‌های شب تقصیر میریزد  
و از بلند ریخته برخاک  
- از یادگار لغه مفقود -  
سودای اوج و همیبه می‌خیزد.

و باها به ریزش برهبران  
غراب می‌شود  
- با خاک‌هایشان که زمان گرسنه را  
در آفتاب‌هاش به زنجیر دبیاده‌اند -

#### ماهواره‌های مخابراتی تمام ستاره‌ای

در میان شیوه‌های مختلف استفاده علمی از فون فضایی اجزای گسترده است. پیدایش این ماهواره‌ها از مدتها پیش یعنی قبل از آنکه بشر نخستین ماهواره‌های خود را در فضای دور کره زمین پرتاب کرد یعنی سید - در سال ۱۹۶۵ میلادی اروپا کاروان دانستند انگلیسی نوشت که چنین ماهواره‌هایی بازبوده بیست و هفت سربت را تشکیل می‌دهند که یکبار برای همیشه سربت را بصورت تک‌بارجه و تک‌واحد از نو خود خواهد ساخت. با در نظر گرفتن جنبه فن این مسئله پیشینی فوق در شوق تحقق یافته است. روز ۲۴ ژوئن ۱۹۷۲ میلادی نخستین جلسه ارتباط تلویزیونی بین اروپا و آمریکا از طریق ماهواره مینوس-۱ (ستاره) برگزار شد. حال آنکه راجحل صرفا زمین این مسئله مستلزم آن بود که در میان ایستگاه اصلی مخابرات برج مخابراتی ارتفاع ۸۵۰ کیلومتر ساخته شود.

انتقال چنین برنامه‌های تلویزیونی، یکی از هدفهای مدت سازمان بین‌المللی است به نام «اینتلانت» که با شرکت چند کشور غربی رهبری ناک شرکت بریتان - خصوصاً آمریکا با نام «کامپست» تشکیل شده است. کارشناسان بر این عقیده‌اند که در اواسط سالهای ۷۰ میلادی تلویزیون فضایی میسرین وسیله انتقال چنین برنامه‌ها به مخابرات دور خواهد بود و جوانی سالهای ۸۰ میلادی اوج این برنامه‌های تلویزیونی را می‌توان مستقماً با استفاده از ماهواره‌های تلویزیونی شخصی گرفت. برای تلویزیون مخابراتی از ماهواره‌های جدید به نام «ستاره» پیشنهاد می‌گردد که در حدود ۵۰۰ کیلوگرم ساخته شود و این کاری است که انجام آن در حال حاضر تقریباً هزینه گزافی که در نزد کاملاً امکان‌پذیر است.

در کامپیوترها که با این منظور ایجاد می‌شود، تعداد ماهواره‌ها با این اندازه که در روی یک مدار است بیشتر بصورت سه ماهواره یعنی در بالای سطح کره زمین قرار گیرند یک منطقه چنین اوج تلویزیونی بوجود خواهد آورد که به یک سطح کره زمین را خواهد پوشاند.

این امر امکان در صورتی خواهد بود که ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در سطح کره زمین بصورت درواغ در فوج اوج تلویزیونی به ارتفاع معلوم ایجاد است و در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

# دورنمای «موند و ویز یون» آبا امکان دارد که تلویزیون جهانی صرفاً بمنظور ایجاد تفاهم بیشتر میان ملل و گسترش تمدن مورد استفاده بیشتر قرار گیرد؟

تفاهم یوری کولوش ترجمه فخراننده و توفیق

بمعنی صلح که در حال حاضر مورد همه بحث است نامش را می‌دهند. میان «اینتلانت» (اینترناسیونال) ماهواره‌های جدید است که مخابرات رهبری برخی از کشورهای اروپای غربی شدیدی انگیزه می‌دهد. این ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

بخش اوج تلویزیونی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

تعمیرات در مدارهای ماهواره‌ها در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد. در برخی از کشورها برای تسهیل ارتباطات فضایی ماهواره‌ها در مدارهای مختلف در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر مربع از آن استفاده می‌گردد.

# ضربه آینده

از : آلون تافلر  
Alvin Toffler  
ترجمه امیرمحمد ولی زاده



(۲)

## زمان و تحول

چگونه می‌توان دانست که تحول شتاب آهنگ است؟ مدامیک که در این زمینه، هیچ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری در دست نداریم، در جهان، با پیچیدگی حیرت آوری که دارد، حتی در چهارچوب یک جامعه مبین، هر لحظه، بطور متناوب و همزمان با یکدیگر، بی‌نهایت چیز و تغییر پدید می‌آید. تمام انبساطی که گرداگرد ما را فرا گرفته‌اند - از تدریج‌ترین ویروس گرفته تا کیهان‌های بی‌پایان - هیچگاه در حال سكون نیستند بلکه دائماً در تحولند، هیچ چیز ساکنی را نمی‌توان یافت، هیچ نیروی آبد، تمام انبساطی که گرداگرد ما را فرا گرفته‌اند - از تدریج‌ترین ویروس گرفته تا کیهان‌های بی‌پایان - هیچگاه در حال سكون نیستند بلکه دائماً در تحولند، هیچ چیز ساکنی را نمی‌توان یافت، هیچ نیروی آبد، تمام انبساطی که گرداگرد ما را فرا

بنا بر این تحول جنبه نسبی دارد. از این گذشته، تحول شکل یکسان تلقیف نمی‌یابد. اگر همه پدیدارها در جریان حرکت خود، یکسان و با سرعت برابر، تحول‌یافته، مبارزه‌جویگر یکسان شتاب می‌گرفتند و یکسان نمی‌شدند، غیرممکن بود که بتوان نتیجه تغییر و تحول بدید. آینده، شتاب‌ها و شدت‌های گوناگون بر

داکتون، پوشش می‌آورده، به همین سبب می‌توانیم سرعت، حرکت مختلف را در سبیری که دارند پایندگی مقایسه کنیم. مثلا مدامیک که سرعت تحول فرهنگی و اجتماعی نوع بشر از سرعت تحول بیولوژیکی آن بسیار کندترست. همچنین مدامیک که بعضی از جوامع بی‌ان‌های تکنولوژیکی اقتصادی خود را سریعتر از بعضی جوامع دیگر تغییر می‌دهند، و مدامیک که در داخل یک جامعه، آهنگ تحول در بخش‌های مختلف آن یکسان نیست؛ ویلیام اوگبورن (William Ogburn)

می‌گوید: «با همین، بسیاری نیاز داریم که با آن بتوانیم جریان‌های مختلفی را اندازه‌گیری کنیم. با هم مقایسه کنیم. این معیار، چیزی جز زمان نیست، تحول در بیرون از زمان‌ها، مثالی ندارد و بدون وجود تحول، زمان خواهد ایستاد. در تعریف زمان می‌توان چنین گفت: زمان عبارتست از تقابل سطوح که در آنها حوادث پدید می‌آیند. همانگونه که ما با پول ارزش می‌بخشیم و برتقال را اندازه می‌گیریم، بواسطه زمان‌ها می‌توانیم اندازه بگیریم»

کوناگون را با هم بسنجیم. هنگامی که می‌توانیم برای ساختن یک بند سه سال وقت لازم است، منظورمان اینست که برای انجام اینکار سه‌بار بیش از مدتی که زمین بدور خورشید می‌گردد، و ۳۱ میلیونبار دور زمین می‌گردد، و مدامیک که برای کشیدن یک مداد باید صرف کنیم، وقت لازم است. زمان وسیله سنجشی است که با آن می‌توان آهنگ تحول جریان‌های مختلفی را پایندگی مقایسه نمود.

شهرهای زیر زمینی



داشتمد معروف، نیز می‌گوید که امروز شتاب تحول بسیار افزون شده است. او می‌نویسد: «با این قرن تحولات اجتماعی به اندازه‌ای کند بود که آسان در سراسر عمر خود نمی‌توانست آنها را نیز دهد. اکنون چنین نیست. آهنگ تحول چنان شتاب یافته که دیگر در تصور هم نمی‌گنجد، چنانکه روانشناس و انجمنی (Warren Bennis) اظهار می‌کند: «در زمان‌های اخیر حتی با هیچ تشبه و استعاره‌ای هم نمی‌توان شتاب تحول را آنگاه که هست، بیان نمود. مانند اینست که قطب یا قطب‌های افراطی می‌توانند محبت را توصیف کرده».

سپس این پدیدارهای نوری که برای توصیف کردن آنها باید از زبان افراط و تفریط گریختن گذاشت؛ ما در اینجا فقط چند نمونه از آنها، یعنی تحولات و جهش‌های مربوط به جریان گذشتن شهرها را می‌توان مثال می‌آوریم. ما اکنون در دوزایی پس می‌بریم که هیجرتین و سریعترین حرکت شهرسازی در تاریخ بشر، صورت می‌گیرد. در سال ۱۸۵۰، در سراسر کره ارضی، فقط چهار شهر جمعیتشان یک میلیون نفر و یا از آن افزون بود. تعداد این شهرها در سال ۱۹۰۰، به ۱۹ و در سال ۱۹۶۰ به ۱۶۱ رسید. امروز جمعیت شصتین جهان‌نیمت ۶۱/۵ درصد در سال زیادتر می‌شود. این افزون آن انگار دو روزی (Eggs de virus) و بی (J.P. Thyse)، اساسی مؤسسه علوم اجتماعی لاهه، می‌نماید. این جمعیت تا نوزده سال دیگر دو برابر خواهد شد.

این افزایش اهمیت چنین تحول فوق‌العاده‌ای کافی است تصور کنیم که اگر شهرهای جهان بقای نوسده، همین حال امروز ثابت مانده، چه وضعی پدید خواهد آمد. در چنین وضعی، برای سنگی دادن میلیون نفر شهرنشین جدید، باید از امروز تا ۱۱ سال دیگر شهروندی نوی پسین تعداد و بیست و هفت در تمام دنیا تا نوسده یعنی یک لاکوژی دیگر، بیش یک مایوریک جدید، یک دم و روانکون. همین علت است که شهرسازان فرانسه به همین امکانات ساختن شهرهای زیرزمینی، البته با درگاهها و جویها و آبپاشها و کارخانه‌ها و مراکز آنها، همچون همین سبب است که یک شهرساز ژاپنی‌ها اکنون طرح‌های مربوط به این اینها شهرهای بر فراز اقیانوس را تهیه و آماده کرده است.

برابری سرعت فرآیندگی اقتصادی کشورهایی که امروز سوری دوران «ماوق سنتی شدن» کام بر می‌آورد بسیار قابل ملاحظه می‌باشد و با آنکه بنای سنتی آنها وسعت فراوان داشته، درصد سالانه افزایش تولید، فوق‌العاده است. علاوه بر نت افزایش هم، خود در سال افزایش می‌یابد. مثلا در فرانسه، در مدت ۲۹ سال، یعنی از سال ۱۹۱۱ تا آغاز جنگ جهانی دوم، تولید صنعتی فقط ۳ درصد افزوده شده در حالی که از سال ۱۹۶۸ تا سال ۱۹۶۵ یعنی در مدت هفتاد سال تولید، نزدیک به ۲۲۰ درصد بوده است. امروز غرب فرآیندگی ۵ تا ۱۰ درصد در سال، در کشورهای بسیار پیشرفته سنتی، نادریست. البته نوسده‌ها هم در فرآیندگی، دیده می‌شود ولی روند کلی برهانهٔ ترقی و افزایش است.

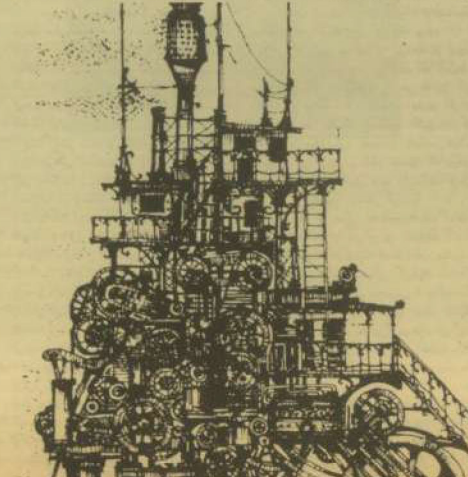
در بیست و یک کشور عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (O. C. D. E.) عبارت دیگر در کشورهای ژرمنی و آلمان غربی سالانه فرآیندگی، تولید ناخالص ملی در سال، در ۱۹۶۸ و ۱۹۶۰، بین ۶/۵ تا ۵ درصد در نوسان بوده است و در میان آنها ژاپن با ضریب متوسط ۸/۸ درصد در صد در دهه‌ها می‌باشد است. این افزون ترجمان واقعی است کالاها، اطلاعات، در اجتماعات پیشرفته، تولید کالاها و خدمات در هر بازه ده سال، تقریباً دو برابر می‌شود و این مدت نیز در حال تقطیل یافتن است. این امر، یعنی اینکه در هر یک از این کشورها در مدتی که کورک سن بلوغ می‌رسد، کالاهایی که در افزایش می‌یابد، دو برابر می‌گردد. مبارزه‌جویگر نوجوانان امروز هنگامی که پس می‌سازند، پرسند و شاید هم روزی - مقدار کالاها دو برابر خواهد شد. در مدت هر یک سال - یعنی در مدت هفتاد سال، این جریان پنج برابر تکرار می‌شود و جامعه در آینده، یعنی از زمان زادن تا هنگام سالخوردگی یک فرد، تولید خود را می‌و دو برابر خواهد کرد.

چنین ذکر گوید در رابطهٔ میان کیه و نو، روی عادات و اعتقادات و تصویری که میلیون‌ها انسان از خود دارند، تازگی برقراری وجود خواهد آورد. گذشته، در مدت‌زمانی با این کوتاه، هرگز این رابطه چنین تحولی نیافته است.

## مو تور تکنولوژی

از پس این جهش‌های اقتصادی فوق‌العاده، غرض مو تور پرریزی بگوش می‌رسد؛ و آن مو تور تکنولوژی است. می‌بینیم روی فصد این را ندارم که ثابت کنیم تنها منبع تحول اجتماع، تکنولوژی است. اگر اگر بخواهیم فقط چند منبع تحول را بشماریم، کافی است از تغییر ترکیب‌شیمیایی اتمسفر، تغییرات اقلیمی، نوسانات باوری زمین، نام پرید، این منابع نیز می‌تواند است موجب تحولات اجتماعی گردد. ما این‌نوسده تکنولوژی، می‌تواند، در جریان کلی تحول عامل بسیار مهمی است.

تکنولوژی، تصویر فرولام‌های پررود و ماشین‌های فلزی بزرگ که در ذهن مجسم می‌کند، شاید بتوان گفت که طرز تغییر راه اولایی، شتر بود که بواسطه جاری‌رود در تیر نوب پیش پیچیده آمده، مسیل کلاسیک تکنولوژی دانست. مدامیک که چارلی‌چاپلین با قدری پریشانی در فیلم عصر جدید، دست‌کام‌های خود تغییر می‌یابد و بوتاز را نشان داد، البته این مسلم، بسیار آسان است و بلکه گمراه‌کننده است زیرا تکنولوژی هیچگاه به کارخانه و ماشین محدود نشده است. اختراع کردن به‌دین‌های حیوانات اهلی، در قرون وسطی، قریباً تمام دروس‌های تکنولوژی موجود آورد، و قریباً اختراع کرده‌های بشر (Besemer) در قرون بعدی، کامی در راه پیشرفت بود. از این گذشته، تکنولوژی هم شامل ماشین‌ها و هم شامل تکنیک‌های است. که برای ساختن ماشین‌ها و پربرداری از آنها باید بکار بست. تکنولوژی ما می‌آموزد که چگونه واکنش‌های شیمیایی موجود آورده،

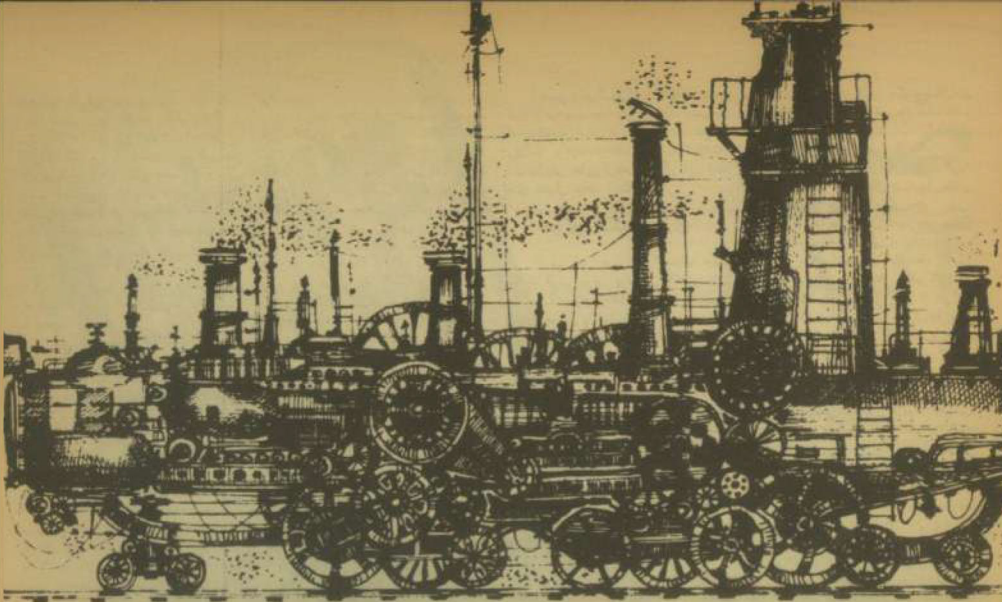


چگونه ما می‌توانیم تربیت کنیم، چگونه جنگ‌های جدید ایجاد کنیم، چگونه نوب‌های ما شناخته‌ها را از تنظیم کنیم، چگونه آرزو را بشماریم و چگونه تاریخ درس بگیریم.

مسئله‌های قدیمی تکنولوژی، امروز (یعنی در زمانی که جریان بسیار پیشرفته‌آن از خط زمین بوتاز و یا کوره‌های زمین، بسیار فرا رفتند) گول‌زنده‌ترند. منابع الکتریسیته، منابع فضاپیما و بیشتر منابع جدید در وضع متناوب با گذشته‌ها، پوشیده از افکار مردم و در محیطی آرام‌گار می‌کند و ایجاد چنین وضعی یکی از شرایط ضروری فعالیت آنهاست. امروز، خطرناکترین مو تاز یعنی شیوه کاری که سئولرم جمع آمدن تعداد زیاد کارگر و انجام کارهای ساده به‌دست هر کارگر می‌باشد، روشی‌کینه و نامطلوب است. اکنون موقع آن رسیده‌است که ما از تکنولوژی تصویر نوی در ذهن خود ترسیم کنیم که جهش‌های سریع و آهنگ تحول پیش از پیش سریع آما نیز ممکن سازد.

مثال معمولی این مرتبه، پیشرفت‌های چشمگیری است که در زمینه حمل‌ونقل دیده می‌شود. در شش‌هزار سال پیش از میلاد مسیح، سربازین وسیله برای عبور از راه اولایی، شتر بود که بواسطه جاری‌رود در تیر نوب پیش پیچیده آمده، مسیل کلاسیک تکنولوژی دانست. مدامیک که چارلی‌چاپلین با قدری پریشانی در فیلم عصر جدید، دست‌کام‌های خود تغییر می‌یابد و بوتاز را نشان داد، البته این مسلم، بسیار آسان است و بلکه گمراه‌کننده است زیرا تکنولوژی هیچگاه به کارخانه و ماشین محدود نشده است. اختراع کردن به‌دین‌های حیوانات اهلی، در قرون وسطی، قریباً تمام دروس‌های تکنولوژی موجود آورد، و قریباً اختراع کرده‌های بشر (Besemer) در قرون بعدی، کامی در راه پیشرفت بود. از این گذشته، تکنولوژی هم شامل ماشین‌ها و هم شامل تکنیک‌های است. که برای ساختن ماشین‌ها و پربرداری از آنها باید بکار بست. تکنولوژی ما می‌آموزد که چگونه واکنش‌های شیمیایی موجود آورده،

پنجده هجست سال بعد، این سرعت چهار برابر شد و در سال ۱۹۳۸، سرعت هواپیما به ۶۴۰ کیلومتر در ساعت رسید. بیست‌سال پس از آن این سرعت دو برابر شد. و سرانجام در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰، سرعت هواپیماهای بوئینگ به ۶۶۰۰ کیلومتر در ساعت بالغ گردید و انسانها در محفظه‌های ماهواره‌ها با سرعتی نزدیک به ۲۹ هزار کیلومتر در ساعت در دور زمین بگردش درآیند. اگر بخواهیم این تحول را با سرعت سنتی شان‌دهم، هواره سنتی از منطقه کالاف قرار خواهد رفت. نظیر این‌گونه، در همهٔ زمینه‌های دیگر نیز شاهدیم می‌شود. از لحاظ فواصل پیونده شده، امکان صعود، استخراج سنگ‌های معدنی، تیریز انجماری تحت کنترل و تیریز، و تصویرگری که در بالا آورد و در مواصلات‌های آسانی مختلف بین مناطق است. قریباً هزارها به با آسانی می‌گذرد و با کلاهک، در عسرها، همه برزها فرو می‌ریزد و مانچستر خود بخش‌های انگلیزها شاهدیم می‌مانند. علت این جهش، تکنولوژی است. تکنولوژی، از خود تیرود حیات می‌گیرد و خود، رابندهٔ تکنولوژی پیشرفته‌تری است. با بررسی جریان نوآوری، ما این نکته را خواهیم برد، جریان نوآوری‌های همه مرحله است که دور کمالی را تشکیل می‌دهند و همه مرحله‌ای تقویت کنندهٔ دوره‌های دیگر است.



نخست اندیشه نو پدید می آید، سپس جنبه عملی می یابد و سرانجام در تمام جامه شیوع پیدا می کند.

جریان، هنگامی بنگال می رسد و دور، بنده می شود که شیوخ و تکنولوژیکی بود، خود موجب پدید آمدن اندیشه ها جلالتی نوری گردد. امروز ثابت شده است که فاصله زمانی میان تفکرین اندیشه نو و امر اول دیگری بسیار کمتر از گذشته شده است.

بنابراین کافی نیست که بر سطح معمول، یادآوری کنیم که ۴۰ درصد جمع دانشمندی که این روزگار تاکنون داشته، اینک زنده اند و دنیا هرروز کشف نوری آرا بجای می یابد. امروز، اندیشه های جدید روز مدت کوتاهی و با سرعت بیشتری بعمل می آید. مدت زمانی که میان تکوین بنیوم آسان و پاینده و یکبار شدن عملی لازم می باشد هرروز کوتاه تر می شود و این مساله بین ما و ابعاد ما، تفاوت بزرگی را بوجود می آورد. **پرواویوس نویز**، نقلی معروف است که می گوید: «تا آنکه کشف نوری در هزار سال طول کشید تا از کشف ابرویا، کشف ابرویا می باشد» این استاده نبود، قرنها آمد وقت تا کشف پاراسلسی در مورد خاصیت پیشویش کنندگان، در پزشکی بکار رفت.

در ۱۸۶۶ دانشی اختراع شده که گند را دور می کرد، می گویند: گند را می کشند و دانه را در کیتها می ریختند. این ماشین از تکنیکهای گوناگونی استفاده می کرد که در آنهنگام از امر بنیومی در آنها حداقل بیست سال می گذشت. همین فاصله زمانی متوسط این دو مرحله، در مورد رسالتی که پیش از سال ۱۹۲۰ در اندازونی بازار عرضه شده اند (مانند چارو برقی، اجاق برقی و یخچال)، سه و چهار سال بوده است؛ در حالیکه در درودسالتی که میان سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۵۹ بسیار عرضه شده اند (مانند تلویزیون - ماشین رختشویی) فاصله زمانی فقط ۲۰ سال است. پس می بینیم که فاصله زمانی بین این دو

مرحله، ۲۶ درصد کوتاه تر شده است. به نظر من، روانه طول بکشد، دلایل این نیست که جنگ بازار آمدنانه می توان سرعت و تقویت المادهای را که در رواج کلاهای جدید پدید آمده است مشاهده نمود. این آهنگ برشتاب، خمیسه دور پسته رواج اندیشه نو، در عصر جدید است.

اما همین آهنگ برشتاب اختراع، بهره برداری و رواج، پهنه خود بجموعه زمانی این دور پسته فشرده ای وارد می آورد زیرا چنانکه گفتیم ماشینها و تکنیکها نسبتاً کمتر شده است. امروز هر مرکز صنعتی و تحقیقاتی بوجود آمده اند تا این دوران را کوتاه تر کنند.

در عصر ما، نه تنها فاصله زمانی که برای عملی شدن یک اندیشه و عرضه آن بازار کمتر شده، بلکه برای رواج آن در سطح تمام جامعه نیز مدت کوتاهی لازم است. بنابراین فاصله زمانی میان مرحله دوم و سوم دور پسته تحقق اندیشه نو یعنی فاصله میان تحقق عملی اندیشه نو و رواج آن - کمتر شده و علاوه بر خود رواج اندیشه نیز، سرش شتابت از پهنه است. درستی این نکته را می توان با بررسی شکل تحول بسیاری از مسائل خانگی دریافت. رابرت. ای. یانگ (Robert H. Young) درباره فاصله زمانی میان عرضه و مسائل برقی خانگی بازار، هنگامی که تولید هر یک از آنها بحدتانی خود می رسند، درموسسه بررسی های استنفورد Stanford تحقیقات رسمی بعمل آورده است. بنابراین مقیاسات، فاصله زمانی متوسط این دو مرحله، در مورد رسالتی که پیش از سال ۱۹۲۰ در اندازونی بازار عرضه شده اند (مانند چارو برقی، اجاق برقی و یخچال)، سه و چهار سال بوده است؛ در حالیکه در درودسالتی که میان سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۵۹ بسیار عرضه شده اند (مانند تلویزیون - ماشین رختشویی) فاصله زمانی فقط ۲۰ سال است. پس می بینیم که فاصله زمانی بین این دو

یکی از روزهای گرم ماه ژوئیه امسال بود. عده کسانی که در گورستان شهر کوچک «شهبانستان» واقع در ایالت «مس» آمریکا گرد آمده بودند به بازدید نظر می رسیدند. سر مست آنها زن جوانی بود که شماري پلاکین معلوم با خود حمل می کرد؛ تراش، انگش، گوشه شمشیر... در هر گوشه کوچک پوشیده از گلی که این عده در اطراف آن گرد آمده بودند چنین خوانده میشد: تراش کارسن ۱۹۶۲-۱۹۶۰»

راشل کارسن کسی بودا برای ندای یک پیامبر مبارزه بر ضد آلودگی هوا و در نظر ندای دیگر یک نفر «ایدئیسته خیالی» و رؤیایی که هیچگونه اطلاعات علمی و فنی نداشت. در سال ۱۹۶۲، همان سالی که به علت بیماری سرطان چشم از جهان فرو بست کتاب معروف او بنام «همه خاموش» منتشر شد و اعلام خطری که وی در این کتاب کرده بود در سراسر آمریکا طنین افکشت. اعلام خطر چنین بود: «د. د. آت. فوت هولاک و کشندهای است»

و اکنون در ژوئیه گذشته، این گروه به بازدید نقری از مریدان و پیروان او در آرامگاهش گرد آمده بودند تا پیروزی تقریبی را که ده سال پیش او برای اولین بار اعلام کرده بود چنین بگیرند. زیرا روز قبل از آن «ولیم راکل هوس» مدیرعامل سازمان سلامت آمریکا مبارزه با آلودگی هوا، رسماً استعمال شد. در آن هنگام اعلام کرده بود، از سالهای گوناگون، اعلام خطر خود را به کرسی نشانداده بود.

د. د. آت. اسم اختصاری یک ترکیب شیمیایی بنام «دیگلوکورو دیفنیل تریکلوران» است که برای اولین بار در نوامبر سال قبل، به سال ۱۸۷۷ کشف شده ولی از زمانی که به خاصیت اصلی و مهم آن در مبارزه با ضرات اوقات بی برده اند پیش از سی و دو سال نمیگذرد. در سال ۱۹۳۸ «پاکتاندسون» بنام «بل پرو» پایه این خاصیت بی برد و از آن پس در طرف مدتی بسیار کوتاه شد. در آن زمان، در دایای صنعت مغرب زمین گفته تا کستاره های دراز فاصله خودور و از آن آمریکا گرفته تا کنولهای ایران، صورت مغربترین و مؤثرترین وسیله مبارزه با آفات در آمد.

از همان تاریخ بود که د. د. ت. در سراسر جهان پخش شد. سربازان آمریکایی که برای تصرف پاتان و اوکیگا و ایویویا در ایالتوس آرام می جنگیدند همراه ساز و برگ خویش مقدار زیادی د. د. نیز حمل می کردند تا در همان حال که با سربازان جان سخت و مسلح زاپتی دست و پنجه نرم می کنند با مالاریا و امراض بومی و فوری و خطرناک دیگری از این قبیل نیز که در این نقاط کشتار میگردد به مبارزه برخیزند. در سال ۱۹۶۲ در شهر قابل ایتالیا بسیاری هولاک تیوسی بصورت همه گیر در آمد. بلافاصله در د. د. ت. کمک گرفتند و در کوتاه پیروزی قابل ملاحظه ای بدست آوردند. سال بعد، بوسلید د. د. ت. رفته مالاریا را از جزیره کرس بر- کنداد... بدین ترتیب د. د. ت. بیجا با تمام جنگلهاست پیروز میشد اما پایانی این پیروزی، تراشها و گرافاریایی که وی پیش از آن در دایای ملاحظه ای نیز می نمود، آورد. در جمله اینها که در مبارزه جزیره کرس، پشه های مالاریا نابود شدند اما در میان حال ژوئیه سال آن سرزمین نیز مراد.

از همان دوران بود که راشل کارسن مبارزه خود را بر ضد د. د. ت. آغاز کرد و در جزوه ها و سخنرانیهای متعدد خویش، این موضوع را مورد بحث قرار داد که د. د. ت. بجهان میزبان که راه از این برین دشمنان کوچک عالمی نیز سفید است، با نابود ساختن دوستان انسان نیز و بشریت صدمه میزند.

راشل کارسن برای ایات ندای خویش شواهد فراوان داشت: کارگری در حین آماده کردن محصول د. د. ت. در نتیجه بر اخیالی مقداری از آن را روی بدن خود میزدند. البته این کارگر بلافاصله خود را شسته و شستار می کرد. با وجود این چهل و هشت ساعت بعد مرده بود.

## سرگذشت د. د. ت. و مبارزه های که بوسد آن آغاز شده است



## درست است که د. د. ت. گروهی از پرندگان وزنبوره های عمل را نابود کرده اما در مقابل جان ۵۰۰ میلیون نفر انسان را نجات داده است

در هندوستان، سازمان بهداشت جهانی، مبارزه علیه دامنه های را بر ضد مالاریا آغاز کرد. هر جا را د. د. ت. زدند و به میزان هفتاد تا هشتاد درصد پشه های مالاریا را نابود ساختند. وقتی عملیات مبارزه به پایان رسید پنجاه درصد مردانی که در این رشته کار می کردند بیمار شده بودند که عده قابل ملاحظه ای از ایشان در گذشتند. عامل مرگ آنان چیزی جز د. د. ت. نبود.

در یکی از کستاره های آمریکای جنوبی، راننده یک ماشین مخصوص سیاحتی مشغول مظلوم کسرتن د. د. ت. برای سیاحتی مزارع پنبه بود. در حین کار آچاری که در دست داشت و بوسیله آن محلول را بهم میزد از دست رها شد و در بشکه افتاد. راننده برای در آوردن آچار دست خود را در محلول فرو برد. بلافاصله دچار ناراحتی شد و روز بعد مرده.

دو دانشمند انگلیسی اندکی بعد همین تجربه را تکرار کردند. منتی با احتیاط بیشتر با د. د. ت. کمتر. بدین ترتیب که دستهای خود را برای مدتی کوتاه روی دیواری که با محلول در دست داشت. د. د. ت. پخش شده بود مالدید. در گزارش رسمی حالات خود را چنین تشریح کرده اند: «خشکی فوق العاده، سنگینی و احساس درد شدید در اندام بدن و بخصوص مفاصل. بی حسولگی و روحیه خرابه، بی اشتها و از دست دادن هر نوع قدرت تفکر فوری...»

خانم راشل کارسن در کتاب خود داستان دیگری مربوط به کشاورزان آمریکایی را شرح میدهد و می نویسد: «در قلب آمریکا هنگامی کوچک بود که مردم آن در دستهای سلامت و آرامش بسر می بردند. طبیعت منتهی اراد و مسافت را نسبت به این منطقه کرده بود چنین نظر می رسید که همه وسایل آسانی سلامت و بهداشتی کامل در این منطقه گرد آمده است. اما یک روز مثل اینکه از شوم بر این سرزمین ماه گذشته باشد همه چیز رنگ و قیافه دیگری نبود گرفت. سلامت از میان رفت و اندوه و بدبختی جایگزین آن شد. مسکوئی خفناک اور بر همانجا فرو افتاد. پرندگان نابود شدند و ندای که باقی مانده دست از خوانندگی کشیدند.

در مزارع و مردابها، تیره ها غایب همان حال باقی مانده و هرگز نشکفته شدند تا جوهره ای از آن بیرون بیاید. درختان سبب شکوفه کردند اما ژئووسل نبود تا بر شکوفه ها بنشیند.

بویورها همانجا جریان داشتند و ماهیهای مرده را با خود بهر طرف می بردند.

در همه جا، روی پام خانه ها، روی چمنزارها، در شفاها و کستاره ها و بر سطح جویرها و چشمه سارها، نیازی از یک گرد سفید رنگ دیده میشد.

«اکنون دیگر این ندای وجود ندارد. هیچیک از دهکده های آمریکا جانم چنین سرشت هولاک و غیب انگیزی نشده اند که بیکاره نابود شوند. اما هر یک از آنها که پیش به هم خود از آسیب برکنار نمانده اند. خشکی هولاک تقریباً نامرئی، بازندگی ما خزیده است و اکنون در میان ماست. آزادی دردناک و تفریحی که من برای شما وصف کرده ممکن است امروز یا فردا بر سرته های یک ما یا همه ما باشد. این واقعیت وحشت انگیزی است که باید هرروز منتظر آن باشیم.

تقریباً در آن روزها کسی زیاد به فریادهای اعتراضی هولاک و حاشیه های آن توجه نداشت. اما در سال ۱۹۶۵ یک گزارش رسمی که از طرف ندای از دانشمندان و محققین درجه اول تهیه شده بود بسیاری از پیشروین راشل کارسن را تأیید کرد و البته مقداری از آنها را نیز رد کرد. راننده ای که در این کتاب آمده بود که د. د. ت. یکی از عوامل مؤثر ایجاد سرطان است و در گزارش دانشمندان بخلاف این عقیده ثابت نشده بود... همانطور که راشل گفته بود د. د. ت. قادر است در این بنفشی اشخاص حساسیت ایجاد کند. اما میزان آن بهیچدی که است که میتوان یکی از بدیه انگاشت: یک در ده میلیون!



# «تماشا»ی مطبوعات جهان

# برگزیده مقالات و گزارشهای خواندنی مطبوعات جهان



## کودکان و خشونت

کاتولیک، ابراهام، نیکل، کنیث و شولبرگان است. پروتستان عضو آزاد پرتز است که برای مطبع کردن ایرلندی است و برگزیده شده. ارتش انگلیس مهابت مسلحی بداند. نیروهای آلمان لژی است. بنظر دیگر پروتس فریزر ایضا انگلی است که در مقر یک کوکرت ایرلندی بیگانه کره مدرسه ابتدایی فرو رفته است.

امراس روزهای است که ۳۰ سال در ایرلند شمالی زندگی و کار کرده است. او کتابی تحت عنوان «کودکان در کشمکش» تألیف کرده که در نهار آینده در لندن ویلیورگ منتشر شود.

معدوی که در ایرلند شمالی هنوز خورنجان باقی مانده اند، موجب دلخوشی شود. دکتر فریزر در این بررسی به نوسانات روزمره وقایع نظامی و سیاسی این ایالت توجه اندازد و نیز ایرلندشمالی را از سایر نقاط دنیا جدا نمیکند و در واقع او کاتولیک را از دژ خود دوری

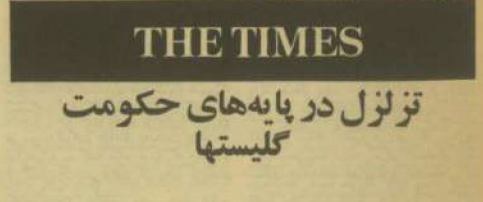
فرهنگی و نژادی در سایر کشورها بخصوص آمریکا را که چنین ماه در ایالت کار کرده است نشان میدهد. او میگوید که این کتابی توسط خود مردم تألیف شده است. کتابی کودکان پروتستان، کاتولیکها را سبامزگر میخوانند و سردی دارند که اینطور شروع میشود من ترجیح میدهم سیاه رنگ باشم ولی کاتولیک باشم.

تجرب او در این زمینه نسبتی از لاهکارها یا سازمانهای جوانان، مدرسه و پیش راهمان کودکان در بیاضستان روپال ویکتوریا واقع در پلانتس است. لکن ایضا گفته که این تجرب ما به دسترسی است.

به نظر او این تجربه این واقع که کودکان پروتستان از مولفگی کودکان مدرسه امتحال را ترک میکنند شکاف پیورید میآید. این شکاف در درجه اول در زمینه تربیت و سپس نمودود

تشدید میشود. بعضی کودکان از ترس بره دلیل مثلا در مسافاتی نظیر سینه‌تخت نامتوسیل که آنها را یار بردارتری میاندارد، دچار ناراحتی میشوند.

دکتر فریزر ایرلندشمالی را به نیادی تشبیه میکند که به او انصاف داری داد زیرا بیش از حد نسفت است ولی با مسکنهای از برای آن تصمیمی مختلف و شرافت



# تزلزل در پایه‌های حکومت گلیستپا

آشکار شدن یک رشته جنجالی و رسواییهای تازه در میان مقامات رسمی فرانسه، و همین دلیل از واکنش دولت فرانسه در قبال اتحاد مصر و لیبی سخت خصمگین شده است. لکن آنچه به خصمیت وی دامن میزند از این جنجالیست: روزنامه «الانسویون» وابسته به گلیستپا، پیرامون این مطالب سخنی به‌یمن نمی‌آورد، در حالیکه دیگری روزنامه‌های پاریس نیز فرانس سوار است که بوضوح و از دیدگاهی موافق با حکومت بررسی می‌کنند.

سایر مفسران و خبرنگاران روی تعداد رسواییهایی که ۹ در ماه اخیر هویدا شده تکیه می‌کنند. لیبودی می‌نویسد: همه تشابه‌ها حاکی از آست که پایان هر این گروه سیاسی که سابقاًست به شک لب‌بند های خویشانه و علاقه منظر به‌ازداری قدرت را در دست دارد، فرانسینده آمده کسی که چنانچه آخرین اخبار را از رز در کاپریچی آرمانه، ستنی مطبوعاتی «الینتالانسیون» وزیر سفیر می‌داند، در دست بود که این عمل از نظر دول عرب و جنبش‌های فلسطین محکوم است.

با این همه، باید دانست که سئاله اسراف فرانسه در تحویل میراث به لیبی به ملت هراس از فاش شدن رسواییهای پیشین مطرح نیست. زیرا با این نوع باج خواهی کاری از پیش برده نمی‌شود.



بیاد آوردن کمال همه رسواییهای

که در نه ماه گذشته به‌یاد آمده حتی برای شخصان نیز مشکل است لکن به‌نظر می‌رسد که در این مورد حافظه خبرنگاران انگلیسی قویتر از فرانسویها باشد. «برنارد» لوبین، خبرنگار و عضو معروف روزنامه‌های «فیرست این جنجالی» با به‌یادگیری نیز ذکر کرده است:

۱- اسرار مربوط به روابط سازمانهای مخفی لیبل فرانسه با تجارت بود بخند. ۲- یک پک رشته رسواییها پیرامون سوء استفاده از ابواله، که طی آن پیک نامینده گلیستپا مجبور به استعفا شد و گروهی از هواخواهان گلیستپا زندانی بنا شد. ۳- بی‌وفاداری مربوط به اعضا مالیات بردارنده از زاگ شایان دلماس، نخست‌وزیر پیشین. (در این مورد گفته می‌شد که وی اصلاً مالیات نپرداخته است).

۴- اتهام شایان دلماس بنی برائتیه انحصار فروش کاست تلویزیون فرانسه از Hachette و انتشار کرده است. کسی که این قرارداد را از جانب دولت امضاء کرده یکی از کارمندان نخست‌وزیری بود که بلافاصله پس از امضای قرارداد متزود به‌تنگی است. اتهاماتی از گذشته ملحق شده است. ۵- فاش شدن واکنشهای وزیر کومنی کاتوردزی، بنی بر سوء استفاده از وضعیت خود در برسریناری از امکانات دولت برای تعمیر کاشی که گفته می‌شود به‌تعمیر کارخان تولید کاشی می‌شود.

۶- آخرین موردی که احتمالاً بیش از هر مورد دیگر آرمانه را صحنی کرده، به طوری که سمسیر گرفت ول به‌زیرا بزند و بیش خود را در بدن حکومت فرانسه فرو کند. واکنش نورینس تومپان، وزیر خارجه است. موازات موبیع بود شومان، درست چند ساعت قبل از انتشار بایانه‌های افغان پس برآیدید عمل خفایان، تریجیج کرده بود که این عمل از نظر دول عرب و جنبش‌های فلسطین محکوم است.

در این همه، باید دانست که سئاله اسراف فرانسه در تحویل میراث به لیبی به ملت هراس از فاش شدن رسواییهای پیشین مطرح نیست. زیرا با این نوع باج خواهی کاری از پیش برده نمی‌شود.

بیاد آوردن کمال همه رسواییهای



# مسائل کشاورزی لهستان

مهاجرت روستاییان به شهر موجب گسترش بخش دولتی در زراعت شده است

میدانی که لهستان تنها کشور سوسیالیستی شرق اروپا است که کشاورزی آن کاملاً دولتی و اشتراکی شده است. این امر مانع از پدید آمدن برخی مسائل بوده است. فوئستنه مغالطه در پراگمات از



# ابو القاسم پاینده کوچه بن بست

وایدون فلک هیگزرت، بریوه و سگون  
و حادثات همانده‌باشد از گرش دایر اوی.  
مؤلف ناشناس



زلفعلی پنجاه و دوساله. در روستای باسیا شیععلی، شیره افاق بود. افاق روستا چنان بسته بود دکشورت جهانگیر، چون مرکت و خواب. نصیب همه شد. ملت پایا شیععلی بیست و پنج خانوار بیست نوبد و دلپاشگان شهرت مینه‌السنند در این جواد تنگ، بی‌برنج و محنت باهوج آرزو برمنده. بی‌بی شهربانو مادر زلفعلی، در نود و هشت سال عمر، فقط یکبار تا روستای بیسگون سفر کرد. آنوقت چهل سال داشت. در نه سالگی بخانه شوهر رفته بود. ملای دوره‌رنگ میگفت: محضاجال پدری که دختر در خانه‌اشی روزگت نپیند، حضرت زرا علیه‌السلام نه ساله بخانه امام رفته، شیعه خالص باید از جدّه سادات تقلید کند. پیغمبر صلوات‌الله علیه فرمود: زمین زیرپای عزب مینالد و نفرین میکند.

ملاهی دوره‌گرد، سالی یکبار هنگام رسیدن شترواره، چند روزی آنها اتراف میکرد. مسجد نبود، خر خانه کسند! نماز جماعت میکرد، اگر مشتری داشت دویسار کم بود، فال هم میدیدند. مسئله میگفت: دهای شد جن میداد، که جن شرور مزاحم را هفتاد فرسخ میدانید هر مل هم میدید، اما این تچملگر شوخ در روستای فقیر طالب نداشت. هر دو سه سال یکبار، مقدی هسم پتوروش میخورد، «الکتبه» و «قلبت»، خوشی را بوکالت از زن و مرد میگفت و مرد دو طرف را به چیب میداد. گاهی هم این اتراف سالانه عقب می‌انداخت و ملاهی پیر دو سال یکبار قدم رتبه میداشت. اتفاقا همانسال که مادر زلفعلی عروس شد، مل تا یاسد و سال بعد زلفعلی چهارماه بود که آمد و مقد مادرش را خوانسد. در بیشتر روستاها مقد پس از عروس معمول نبود. نماز خدا هم قضا میشد که بعد میخواندند.

زدهای زندگی بی‌بی شهربانو، دیدن بیسگون بود، شترین بگوم، زن همسایه که مزاحم پسرش باین سفر دراز رفته بود، چه قسمها میگفتند، «البنده! دور بود، آننده دور بود، کونگور اوبن سر دنیا بود، آخر دنیا بود، مهجه! داشت با یک طاق بلند که دست آدم بهشی نمرسید، آدم گنده تو ایرون چهجد کم میشد؟ یک دورکون!» بود کرم قندوچای داشت با سیره سبز و سرخ و سوزن و نخ و پولکی و نبات و چیت‌گلی و هرچی دلت میخواست. محوم داشت زرش آتش میگردند، با بنه یا پاون، سحبه سینه، اول بردها و بعد زنها میرفتند، فصل چه عالی داشت.

بابا شیخ طلی حمام نداشت و غسل باب نبود، وقت زامار و تابستان بردها به‌نیت غسلهای عقب افتاده در رودخانه فرو می‌ریفتند. زنها در تاریکی شب کناررودخانه لغت میشدند. مرد کشتیک میکشید که تا محرم ترسد و تن زن آبی ببیند. از همان روز اول تق تازه عروسی آغاز شد. هوس بیسگون بدلیش چنگت میزد، خیالعلی اول سرسری گرفت، گفت: بوموند براریم! اما بی‌بی دلانگن نبود. صبح میگفت: شب میگفت و نیم شب، وقتی خیالعلی میرفت حسکی از تن در آورد سگک چرخ عاله قورباغه بگرو می‌رفت، بی‌بی ناز میکرد. خیالعلی قول میداد و فردا فراموش میکرد.

یک سال و دوسال و سه سال گذشت. بی‌بی تق میزد، صبح و چار میکرد، التماس میکرد، گزیه میگردد، چنگول میزد، قهر میکرد، تان خیالعلی را آب نمیزود، پیراهنش بی‌رمشه میماند، ازون آسیا نی-کرد، نان نمی‌پخت، یکبار هم رفت خانه پدرش و سه روز آنها بود. میگفت: «نی‌میم کوشی میرم!» اما شترین بگوم، زن همسایه، همانکه چنانحال بیسگون را بیا کرده بود، یادرنیاتی کرد و زن و شوهر را آشتی داد. پسرملی که پس از عرو، خیالعلی باز سفر ببیند و بی‌بی را بیره بیسگون که دنایا بزرگت خدا را ببیند، فصل درو خیالعلی بیمار شد و بگفتند خود وفا نکرد.

زلفعلی سی ساله بود که خیالعلی تن به‌قضا داد. یک هفته تدارک سفر بود، بی‌بی صبح زودپوشی از آفتاب چادرنی را لب رودخانه کشت، گل خوشتر و مایلید و تا نفس نداد چنگت زد، اول پای بود که چادر آب میدید، خوشبختانه پینه‌دوز دوره‌گرد سی بزنگاه رسید یک تخم مرغ گرفت و چند گوشت ذرت و محکم بکشش بی‌باشنه بی‌بی زد. گوشت بازم سفر سر نیکرفت. سفره چنان پاره بود که وصله نمی‌خورد. پنجاه آبرخانه را سفره کرد، شب عاشورا تا سحر بیدار بود. در پیمانته آرزو با آسیای دستی ارد کرد و روی تابه نان پخت، دوتا پیاز می‌برد داشت که قاتق نان کند. موزاتجاب بیخ نه‌تدوید که یکمک پسرش سوار خر شد و راه بیسگون را پیش گرفت. راه، از میان مزارع برنج میگفتند و خر تا زانو بگل می‌رفت، پله‌ها خراب بود، یکجا توقف کردند. بی‌بی حالت خر سواری نداشت، نزدیک ظهر به‌بیسگون رسیدند. سایه تیزواز مسجد نشستند. زلفعلی افسار خر را به چشش کرد زد تا اگرخواش برود خر کم نشود. بی‌بی بمرش اجر ندیده بود، دیوار آجریی مسجد را تستمالی کرد، میبوسید و باز میبوسید و حق می‌گفت. ایوان مسجد با ستون سنگی و محراب، با چند کاشی منقش آبی، برتر از قصر خورق بود. غرقه بیشت که ملا گفته بود، چیزی مانند ایوان مسجد بود. قندیل برنجی بیرنگت و جلا، چشمتی از خیره کرد. پادشوسن کشتی‌تست و دعا خواند، اللهم یا غفور یا کریم... را از مادر بزرگش یاد گرفته بود که سیر نماست میخواند.

بعد از ظهر، جلو مسجد تعزیه بود. قندیل بی‌بی در انبوه تماشاچیان کم شد. بیسگون یکمک خانوار داشت، از روستاهای نزدیک تیز کشانی‌امده بودند. بی‌بی فکر کرد: لابد سحرای محشر همینجور شلوفه: شمر با قیای سرخ و ریش حنا زده چشم او را گرفت، در درلیش گذشت که آیکاش خیالعلی اینجوری بود و لرزید، استغفرالله گفت تا خدا نگاهش را ببیند، وقتی امام پیدا شد، با صدای بلند گریست، میخواست بدود و دانشش را بچورد و بیشت و آزرش بخواهد، اما زلفعلی نکاشت، هیمنه حماقت او را گرفته بود، از همه مترسیدند: از امام، از شمر، از انبوه مردم، همه چیز برای او تازه بود. جز مزرعه برنج و رودخانه روان و دمنه کلی که سال بساله، چون کتونه مرغ چراغ بقود نمیدید، چیزیی ندیده بود. دیدنادر ملاهی دوره‌گرد، با عمامه و عیای سیاه و شال سبز و ریش چوگندمی و پینه کلفت پیشانی از سسر

نماز، که هرسال یکی دو بار نصیب میشد، تنوع زندگی او بود. وقتی تعزیه تمام شد، بی‌بی زلفعلی را غافل کرد و به‌امام نزدیک شد و دامن قیای او را گرفت صبح زود و شش کرد و کف بدغن آورد، و تا تنگت غروب بچمال بود، نزدیک تمیصب با مسلم کلی بیرگشتند و زندگی در مسیر عسادی افتاد. بیسگون شمر و حمام و دکان که همه چیز داشت، زدهایی دلانگیز و شیرین بود و بی‌بی تا مدتها بعد به خیالعلی فر میزد که خداکشانی نامرت، ایمنی بهای بزرگی بود و همه نمیگفتی! زلفعلی شوخ سفر را از مادر گرفت، بیست سال پیاپی روز عاشورا به بیسگون رفت و برکشت و تا دو سه ماه از تعزیه و مسجد و حمام گشتگو داشت.

بسرور مالمیا جلوة بیسگون در چشم زلفعلی کم شده بود، ایوان مسجد، شکوه سابق را نداشت، ستون سنگی و کاشیهای آبی و قندیل سیاه نظرش را تلمیگرفت، چون مرغ نوبرآرز، هوس چاشماغی دورتر داشت.

یکی از روزهای محرم بود که سوار بر خر راه قصیه تون را پیش گرفت، غروب بانجا رسید، قصیه تون بیش از دو هزار خانوار داشت، دریای جمعیت بود. زلفعلی از شلوفی کوچه‌ها حیران شد، محشر حسایی بود، بازار و دکانهای رفیع و چیزهای جورواجور منقش را رسیده، شب در کاروانسرا خوابید، صبح کیسه برنجش را فروخت و در از دنای شلوح فرورفت. تا شهر پیش از ده بار از ایسر بازار بان سر رفت و برکشت، شمر به کاروانسرا رفت، توبره‌ی خرش را زد، یک تپه تا نازدن با پیاز خورد و زود رفت پسای تعزیه جا گرفت.

اول باز بود که کلاه آهنی و زره و چکمه میدید و صدای طبل و دهل میشنید. تعزیه بیسگون میل و دهل نداشت، یک بوق داشت که صدای همه شبانه‌کار تعزیه بیسگون قیای وصله‌دار و قوه کاشی می‌گفتند، سابقا شمر قیای سرخ داشت، اما سایه ایستادگی که قیایش رنگت نداشت و یک وصله تاچور بدانشش خورده بود.

تعزیه‌ت مسلمین عقیل بود، پسر سمو و پیشاهنگت علی‌امیه‌السلام در جنیص نوین بر ضد چند هزار و بقولی یکصد هزار نامه نوشته بودند که آقا باغیا سبز است، و آبها روان، و دل ما از محبت و صفا پر، بیا و ما را از دست عمال بیزید شرابخوار قمارباز تخم حرام نیمیون یاز گکهنیز مادر بخل رفقا کن. و آقا مسلم را بکوفه فرستاد و نگاهت هزار هزار، بدور مسلم جمع شدند، و در مدت سه روز، بیش از یکصد هزار تن بیعت کردند، ادب پراشت بگویم که روضه‌خوان راستگور نبود! است که کوفه هرگز یکصد هزار مرد نداشت. بیست نفوذ امام در کوفه پا گرفت و بیزید در شام خبر شد و این‌زاده را که پدرش ناززاده سپود و خوش تن نایمساله، بکوفه فرستاد و این ملعون از او، ابیه، بکک کبسه‌های طلا پاران اسام بود متوق کرد، کوفلیان پیمان سرمتی که آمده بودند، رفتند و شایگاه پیماندار مسلم بزبانحال گفت: «من و جام بقداش تو باد، یا این‌زاده که نشینود چنگیز، کم رفته‌اند، من و خانام در خطلمس، راضی نیاش که خانام را خراب کنند و مسلم از خانه شیمان ترسو درآسند و در کوچه‌های ناشناسی کوفه سرگردان شد.

در صحنه تعزیه، مخالفان بدنبال مسلم بودند و او بچستیور پانگاهه بیک کوفه بن‌بست دوید و کسی بعد او را با دست بسته پیش این‌زاده آوردند، جبروت این‌زاده لعین، زلفعلی را گرفت، قیای اولس و کوفیه زریانی و عقال طلایی که در آفتاب برق میزد، چشم او را خیره کرد، پسرمان

این‌زاده سر مسلم را بسزیدند تا بسرای بسزید بفرستند.

زلفعلی زار گریست، در همه عمر فرست و پیمانته گریستن نداشت بود، ریشش از اشک خیس شد، قفان میکرد و موی ریش می‌کشد. حیران بود که چرا از این جمع انبوه هیچکس از مسلم حمایت نکرده همه گسریه نیکرند، اما تکتان نغورند، وقتی مسلم زهر تیغ جلد رو بکشد یا امام وداع میداد و همه دیدار بقیامت مینهاد و دل سنگ از اشک جانشورشی آب میشد، لوله در جمع افتاد، صبح زتها به آسمان رسید، اما همه در جای خود صبح بودند، عقل زلفعلی در این ممسا حیران بود.

در کاروانسرا شب تا سحر خواب نداشت، نظره‌ی غم‌انگیز بخاطرش چنگت انداخته بود، صحنه مسلم مظلوم و بی‌بار در گوشش پیچیده بود، از خشکی بیخود بود، اما چون مرغ بسمل پرپر میزد و اه می‌کشدند، سحرگاه، راه روستا را پیش گرفت، غروب بود که آنجا رسید، مادرش تان می‌پشت، خر را گرفته ضمه بست، سر پندوار نهاد و زار گریست، بعد قصه تعزیه را برای مسادر گشت و هر دو گریستند و به‌این‌زاده که سلم را کشت بود و به تماشاچیان مست‌تعت نفرین و لعنت کردند.

تا چند مدت، حکایت تعزیه دور زبان زلفعلی بود، روز در کاروانسرا رفت و شب در پشت دمنه کلی سر آمدی داشت. طبع عقلش او قصه را کشت داد، تماشاییان یکمک هزار و بیشت شدند، دارالارواء، سر به‌بهداد کشید و تا نزدیک خورشید رفت، این‌زاده پنجاهمده لدرخ شد و بچه گفتی! و کسی و کارش از مردم بیسگون و بابا شیخ طلی و چند روستای دیگر پیشش شدند، اگر سواد داشت چه تازیمهای میثیری میساخت.

حادثه تعزیه مسلم و این‌زاده خاطر زلفعلی را میکشید، آرزو داشت محرم زودتر بیاید، رفیق نامهار از امیدانست، سال برای او پاییز بود که خراته میگرفت و زمستان که در صحنه شاریک نزدیک پیش میگفت و بهار که نشا میکرد و تابستان که شاتوک میبید، یکبار از ملا پرسید: کی محرم میته؟ و معلوم شد محرم چندان دور نیست، اما بازا حساب را کم کرد، سه بار سراج کسند! رفت تا او را ندانند، معلوم شد دو هفته پیشش به محرم تمانده و دست بگاک سفر شد. بی‌بی قیایش را وصله زد، یک پسران تو از کسی‌بایس مصله‌ای دوخت، کوفه زده‌د را خودش وصله زد، یک جوان‌دور برای این کارها داشت، پالان خبر و شکافت و پرتخال انرا عوض کرد تا در راه دور، کرده خر بهم نشود.

روز اول محرم، صبح زود راهی شد، بی‌بی چند اند ازون که همان شب پخته بود با یک تخم مرغ آهیز و یک پیاز در سفره بست، بیرون تخم دعا خواند و قوت کرد: اللهم یا غفور جس این دعایی تمینانست.

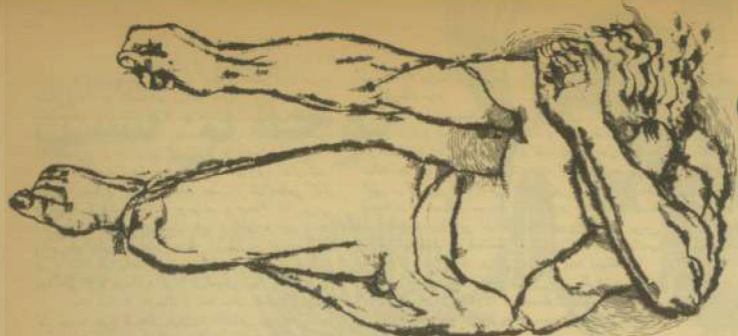
در راه کسی معطل شد، پای خر به سوراخ رفت، تبرید شکسته بقانده، اما بغیر گشتند. درست بوقع رسید، از بیرون قصه صدای دهل شنید. حمله کرد، وقتی رسید که نوحه‌خوانها دم آمد را خواندند و مسلم از کوچه پنهان شده، همان مسلم سال پیش بود، این‌زاده را هم شناخت خودش بود، سرما خورده بود، صدایش غنچه بود، ریشش کوتاه شده بود اما قیای اولس و عقال طلایی که پسر در داشت همان بود.

وای صحنه که باز مسلم پیمان کوچه رفت، همان کوچه بن بست که سال پیش رفت و سنگین شده زلفعلی فریاد زد: «هوا آرنجو سر مکه مالی پیش ندیده کوچه بن‌بست!» بوده اما مسلم نشنید یا امته نکرده، بلندتر فریاد زد: «ها توام، هو، ترو یقیه در صحنه ۸۲



# سرگذشت انسان

ترجمه تورج فرازند



## ● شهرها، سنگرهایی در برابر هجوم همیشگی دشمنان بودند

## ● حفاریها و کشفیاتی که گره گشای روابط فرهنگهای کهن شدند

منابع و معادن طبیعی بود با حفاظت راهبانی بازرگانی و اخذ موازنه ترانزیت از بازرگانان ثروتمند شدند. پیرحال تمام این فعالیتها بدون وجود یک دولت سازمان یافته که دارای قدرت نظامی کافی برای اعمال سیاست خود باشد کمربند نبوده و نمیتوانست سود کافی دربر داشته باشد. تا حدودی میتوان گفت که توسعه شهرها در آسیا نتیجه بازرگانی بین‌المللی بود و مرکز بازرگانی طبعاً بصورت مرکز طبیعی حکومت درمیآمد.

شعرهائی که از ۲۴ قرن تاریخ سند می‌دهند

چنانکه از اشعار سارگونی بنام «سدشاه» نبردها، برمیآید از بیست و چهار قرن قبل از میلاد مهاجرتی متشکل از سوادگران بین‌النهرین در قلب آسیای‌میں‌مستقر شده‌بودند. از حفاریات «کول‌تپه» اینطور معلوم میشود که محلات مسکونی این مهاجران در خارج از دیوارهای مستحکم شده شهرها بوده و این خود نشانه این واقعیت است که اگر چه بازرگانی در این شهرها متمرکز یافته بود ولی کامل تحت نظارت شاهان محلی نبوده است. شهر تراوا ساختمان و رشد و توسعه‌اش را مدیون این امر بود که مسیر از دار داتل را از آنجا کنترل میکردند و کلاهسانی که از دار داتل

میرسیده یعنی پشم جنوب روسیه و نس سواحلی جنوبی دریای سیاه اول بدان شهر وارد میشده است و ثروت شهرهای اطراف آن نیز در هزاره سوم پیش از میلاد محصول بازرگانی فلز در این منطقه بوده است. از آنچه از حفاریات این عصر پیدا شده میتوان حدس زد که مهارت مستخرجان و هنرمندانی که ظروف و تزیینات مختلف می‌ساخته‌اند خود نشانه‌ای از ثروت مردم این شهرها است. هم‌چون و فتوحات نیز خود نشانه‌ای از ثروت مردم این شهرها بوده است. هرچه فتوحات نظامی بیشتر میشد و شیوس حکومتها در یک حکومت مرکزی بیشتر مستحیل میگشت سازمانهای تازه بیشتر به وجود میامد. پیدایش این پایتختها نتیجه سیستم افزایش ثروت و توسعه بازرگانی بوده است. برای مثال می‌توانیم از اقوام‌هایی نام ببریم که تسلط خود را تا مناطق شمال آسیای سفید توسعه دادند و بتدریج دارای چند پایتخت شدند تا سرانجام بطور دائم شهر تراس را که امروز بلخ‌خوری می‌نامند. بعنوان پایتخت برگزیدند در آناطرفی غربی شهری یافته‌اند که ظاهراً پایتخت سلاطین ارزاوا بوده و مردم آنجا در دو هزار سال قبل از میلاد با خط هیروگلیف آشنایی داشته‌اند. بطور قطع از نژاد هند و اروپائی بوده‌اند. بطور کلی در قرون اول هزاره دوم پیش از میلاد شهر-

سخن بگویند با اینهمه بعضی از محققان معتقدند شهرهای دره سند و بلوچستان شرقی یک فرهنگ مشترک داشته ولی دور بودن شهرها از یکدیگر، و عوامل جغرافیایی مختلف که مسافرت بین شهرها را دشوار میساختند به فرهنگ هر محل رنگ و بوی خاصی داده است. بعضی از این شهرها دارای دیوارهای خارجی محکم بوده‌اند و این خود در سرزمینی که دائماً مورد هجوم اقوام کوهستانی فارتگر بوده طبیعی نظر میرسد. در اغلب موارد این شهرها که مناطق کشاورزی وسیع بوده‌اند از محصولات کشاورزی زندگی میکردند. در چند مورد هم وضع شهرها نشان میدهد که عوامل بازرگانی و تجاری محرک توسعه شهر بوده است. مثلاً در شهر سیمی در بلوچستان جنوبی که بندری تجارتی بوده است و مرکز فرهنگ کولی Kuli محسوب میشده طرفی از سنگ یافته‌اند که نقش و نگار آن شباهت کامل به نقوش ظروف سنگی سومر در دوران پیش از پیدایش سلسله‌های بزرگ در بین‌النهرین دارد.

## کشفیاتی کهن که از رابطه‌ای کهن تر سخن می‌گویند

### کوزه‌های رنگین، با نقش‌هایی از فرهنگ‌های گونه‌گون

اینک از آسیای سفید دور می‌شویم، از بین‌النهرین و نجد ایران میگذریم، و در انوس مرزهای جنوب شرقی ایران، شهرهای بزرگ شمال غربی هند را مورد مطالعه قرار میدهم. باید گفت که مدارک و اسناد کتبی که بتوانند مبدأ پیدایش و توسعه شهرهای بزرگ شمال غربی هند را بسا پنهانند وجود ندارند. حفاریات باستانشناسی دره سند و بلوچستان از وجود شهرهای بزرگی در این مناطق در اوایل دوران مفرغ خبر میدهند. بعضی از این شهرها انقدر وسیع و بزرگند که از ارتفاع طبقات مختلفی که در اعشار مختلف بنا شده‌اند چنین معلوم میشود که این شهرها محصول تحولات طولانی و مداومی بوده‌اند. آلات و ابزارهای که در این شهرها بدست آمده، مخصوصاً کوزه‌های رنگین‌آمیزی شده، انقدر متنوع و متفاوت است که به باستانشناسان اجازه میدهد از فرهنگهای مختلف در این مناطق

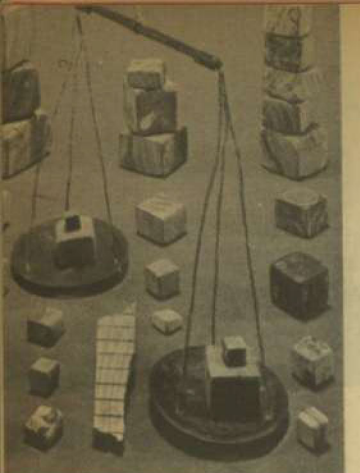


این گلدانهای گلی در خدمت آرایش بانوان بوده، بخصوص برای بوی و سرمه برای چشمان که هم آرایان دوران هاراپا و موهنجودادو ظرافت خاصی داشته‌اند.

کشفیاتی که در مودی‌گاک Mondi Gak واقع در جنوب افغانستان شده از ارتباط کهن‌تری بین فرهنگ شمال دره سند و سومر حکایت میکند. در طبقاتی پایین‌تر از طبقاتی که در آن کوزه‌های خاص فرهنگ کولی را یافته‌اند به بقایای ابنیهای برمیخوریم که نیم ستون‌هایی شبیه ستونهای سومری در آن یافته‌اند. کوزه‌هایی که در این سطح از حفاریات باستانشناسی کشف شده شباهت بسیار به کوزه‌های اوروک در بین‌النهرین دارند. این احتمال هم وجود دارد که این منطقه آبیاری برای کالاهای مختلفی بود که از غرب ایران به شمال هند وارد میشده است و ظروف مختلف در واقع کالاهای وارداتی بوده است. دره سند دشت وسیعی بصورت مثلث نامنظم است که ۱۴۰۰ کیلومتر درازا و ۷۰۰ کیلومتر پهنا دارد و تمام این منطقه را رود سند و رودهای که بدان میریزند مشروب میکنند این منطقه که امروز لم یزرع است در آستانه تاریخ، سرزمین حاصلخیزی بوده که میتوانسته جمعیت کثیری را با محصولات خود تغذیه کند، شرایط طبیعی در دره سند بیشتر شبیه بین‌النهرین بوده تا مصر و شیب رود سند در اینجا بیشتر از فسات است و رسوبی که با خود میآورد کمتر از رسوب فسات



واقعه برنزی (۱۶ سانتیمتر قد) یکی از گویاترین نمونه دوران هاراپا و موهنجودادو است. بیسی بین و این کلفت نشاندهنده اینستکه مثل از سرزمین بلوچستان بوده است.



مقیاس‌ها و اندازها در تمام ناحیه دره رودخانه سند یکسان بوده و این نشانه وقت کارگران صنایع دستی شمال هند است. ترازو از جنس برنز است و خط‌کشی عاجی دارای یک تقسیمی در دهانه است.

و بیشتر از رود نیل است. مسئله اصلی در اینجا این است که طبقات رود در فصل تابستان صورت میگیرد و مانند سومر استفاده از آب رودخانه باید با حفر و نگاهداری کانالها و نهرهای جنبی همراه باشد. درباره شیوه آبیاری در اعصار ماقبل تاریخ در دره سند چیزی نمی‌دانیم ولی احتمال قوی میرود که در این منطقه شیوه آبیاری در هزاره سوم پیش از میلاد درست همانطوری بود که امروز مسل می‌کنند. لزوم احداث کانالها و نهرهای دراز و طولانی برای آبیاری مناطق وسیع در اطراف رود، تمرکز جمعیت و همکاری و تعاون شدید بین آنها را ایجاد می‌کرده و همانطور که در مورد سومر دیدیم در دره سند هم اجزاعات کوچک روستائی نمی‌توانست‌اند به تنهایی از عبده این شیوه آبیاری برآیند، لذا در دره سند هم حکومت کشاورزی بوده و مسئولیت اداره آبیاری منطقه را بعهده داشته است. بعضی از شهرها مانند کتنهی در چند کیلومتری شمال حیدرآباد بسیار وسیع و دارای سازمان پیچیده و منظمی بوده‌اند شهرهای دیگری که فرهنگ کولی داشته‌اند بعدها زما شده‌اند و ویران گشته‌اند و یا بوسیله تمدن هاراپا تجدید بنا گردیده‌اند. بعد از این دوران تکرار یک شکل و یکوخت، تمدن هاراپا یک حکومت مرکزی مقلند در دره سند بوجود آورد و شهر حکومتی مستقل را در خود حل کرد که از لحاظ سیاسی همزمان و مشابه تمدن مصر در دوران حکومت منس Memis بوده است. درست است که بین نقشه شهرهای هاراپا و موهنجودادو شباهت کامل وجود دارد ولی نتیجه حفاریات دره سند این فرض را که دارای یک حکومت و یک تمدن واحد بوده بطور میسازد، این خود مسئله‌ای است که در برنامهای که به تمدن و فرهنگ موهنجودادو اختصاص خواهیم داد بررسی خواهیم کرد.

# هولوويزيون

## Holovision

نوشته: مايكل فراین  
ترجمه: رشیده

پاورقی جديد



### آن کومبر، آواز خود را نمی خورد

ساله زدن آمپولها و خوردن دواها نیز یکی دیگر از مسائل دوران نوجوانی «آن کومبر» است. «آن کومبر» از خوردن دواهایی مثل «پکس» یا «دستراکشن» یا مسکنهای دیگری که هر یک برای دوام سلامت بدنی و شخصیت سالم او ضروری است امتناع میکند. البته او به اصل و اساس این کار اعتراضی ندارد. «آن کومبر» از این راه، یعنی نخوردن دواها در حقیقت نسبت به مسئله قدرت و بیکناتوری والدین خود طمیان نشان میدهد. البته هر نوجوانی باید این دوره را پشت سر بگذارد، اما در مورد «آن کومبر» ساله خالصت بصرانی شده‌ی را به خود گرفته است زیرا او حاضر نیست برای کنترل شورش طمیان خود، از دواهای لاسی که به او میدهند استفاده کند. جریان بصورت دور و تشللی ادامه دارد و هر قدر این وضعیت بیشتر ادامه پیدا میکند بنظر میرسد «آن کومبر» به این نوع طمیان‌های نوجوانی عادت کرده است. تازه مدتی بعد از اینکه آتش طمیان او خاموش میگردد، از استعمال دواهایی که برای او توصیه شده خود را می‌بکند و برای اینکه سرخشی و لجبابت خود را توجیه کند بدنیال حلق جارچی می‌کشد.

ضرورت ندارد اگر گویم سولپایس بر خلاف «آن کومبر» آمپول‌های خود را میزند و دواهایی را بطور مرتب میخورد. سولپایس خیلی زود یاد میگیرد چگونه تعامل ماضی خود را از طریق دواهایی که در اختیار دارد نگاهدارد. از این گذشته، او خود را برای استفاده از جلسات روانشناسی روانی و تخصصی که از طریق هولوويزيون فراهم میشود و هر کسی بوسیله آنها میتواند تنگن و شخصیت خود را پرورش دهد آماده میکند.

سولپایس هوش و تیوع فراوانی را به ارث برده است. طبیعتاً سولپایس از چیزهایی مثل «انتبله» «گانشترین» و غیره بپرهیزد. فراوان میزند، سولپایس بارها کنوشیده است توجیه و علاقه «آن کومبر» را بدنیای گفت‌وگوگری که بعد از بپرهیزگری از این داروها بر روی انسان کشوده میفورد جلب کند. او بخوابش میگوید:

« آنچه من در حال حاضر روی آن کار میکنم تفاوت دارد. شاید بتوان گفت کیفیت شدید و هویت خارق‌العاده خارق‌العاده در اسون چیز هستند. ما صابرت کیفیت را برای تعریف مفهوم سفر بکار میبریم. البته سفر منشی ما را در موفقیت حلاله کامل قرار میدهد که بافرمولهای  $K_1S(x-1)$ ,  $K_2S(x^2-1)$  قابل بیان هستند...

«آن کومبر» حتی این قبیل مسائل مقدماتی را نیز نمیتواند بخوبی درک کند. البته او حتی در معنوی مسیح فرو می‌رود خود را به برداشتن قدرت احساس میکند. او سولپایس را بخاطر وقارش، و بخاطر اینکه زندگي را بطور طبیعی میدید و اما حتی سولپایس نیز نمیتواند آن کومبر را آواز کند دست از شورش و طمیان ببرد. سولپایس با او به‌مجاذه نمیشیند: «اینها باعث میشود در درون، خودت را راحت‌تر احساس کنی. بیت قول میدهم»

کومبر با سرخشی جواب میدهد:

« من نمیخواهم راحت باشم و احساس راحتی بکنم. من میخواهم خودم باشم»

« اما کومبر، من بعد از خوردن دواها و زدن آمپول‌هایم احساس میکنم بیشتر خودم هستم. گوش کن، من نمیخواهم هیچ چیز را بیشتر از آنچه هست احساس کنم. من فقط میخواهم همه چیز را به‌مانطور که هست احساس کنم»

« اما قبول کن که تو الان در درون خودت احساس آرامش نمیکنی»

«آن کومبر صورت خود را در زیر فواره‌ای از هوا مخفی میکند و با ناله میگوید:

« او، چرا مرا بحال خودم نمیگذارد؟ سولپایس فقط میگوید:

« او، کومبر! بی‌تردید «آن کومبر» فطرت نازاچتی است. امتناع او از خوردن کالمنت باعث میشود سایر افراد خانواده مقدار بیشتری از این دارو مصرف کنند، براستی که مسخره است. سه نفریاند مرتباً از دواها جورواجور استفاده کنند. چون نفر چهارم حاضر به انجام این کار نیست، حتی حرکات و رفتار «آن کومبر» باعث میشود تا جد بزرگ خانواده نیز کاتال هولوويزيون را به‌اعتراض ترک کند»

گاهی که همه خانواده داروی مخصوص دما و راز و نیاز را خورده‌اند و در مقابل کاتال، مخصوص دما و صیابت به‌تاما مشغول شده‌اند، پدر ژینس لب میگوید:

« کجا در مورد تربیت آن کومبر اشتباه کرده‌ام؟

### وقتی همه خوشحال هستند آن کومبر در خود فرو میرود و اخم میکند

آن کومبر از راه دیگری نیز موجب رنجش خانواده میشود او در لظاتی که از وی انتظار می‌رود، دهن به‌خنده باز نمیکند. از بچه‌ها انتظار می‌رود بدریج که بزرگتر میشود در دید و بازویدس های خانواده‌ای شرکت کنند. بطور مثال وقتی «پلاگوس» و «دیپناه» از راه هولوويزيون دیدار خانواده الفریک نمیشیند، سولپایس و آن کومبر اجازه ندارند چون گذشته روی کاتال مخصوص بچه‌ها یا فرزندان سیمانان خود بازی کنند. آنها نیز باید کنار بزرگسالان باشند، کمی «سویونه» و «میلازین» بخورند و به‌آنچه لازم است بمانندند، این کاری است که همه افراد بعد از استعمال «سویونه» و «میلازین» انجام میدهند.

بطور مثال، وقتی الفریک یکی از قرض‌های میلازین را ترمداغ خود قرار میدهد و سعی دارد یا فشار آن را وارد دهان کند، همه به‌نور شدیدی میخندند و شادی میکنند. «الفریک» در انجام این قبیل کارها، چاپل و خنده‌ور و واقعا استاد است. او با قرض‌ها، انواع و اقسام حقه‌هایی را سوار میکند که باعث نشاط بینندگان میشود. از این گذشته، الفریک شوخی‌های جالبی می‌داند که همیشه باعث خنده میشود. مثلا از روی پالتس پرپاه خود بلند میشود، به‌استگی و یا طماینه دور کاتال‌های هولوويزيون خراج می‌زند و میگوید:

« من آنسانی هستم که میخواهم هر چیزی را از تمام جهات آن ببینم»

با ماسک ترسانگی را به‌صورت میکند و میگوید:

« من يك انسان عادی و ساده هستم»

با شینیدن این شوخی‌ها، همه انقدر میخندند که اشک از چشمان آنها سرازیر میشود. وقتی الفریک ازجا بلند میشود، سر خود را زیر یکی از شیره‌های فلدا میگیرد و میگوید «فلدا برای فکر کردن» واقعا همه تحمل خود را از دست میدهند و تمبرزانان التماس میکنند که: نه، بس کن، دیگه بس کن!

همه تحمل خود را از دست میدهند، البته بجز آن کومبر. «آن کومبر» همانطور که گفتیم سویونه و میلازین خود را نمیخورد. همه از این موضوع در حیرت هستند. آن کومبر در تمام مدت به‌آنچه میگذارد باچه‌ریبه‌ی تفاوت نمیکند. او حتی اخم میکند و حالت اعتراض به‌خود میگیرد. این قبیل دوهم

جمع شدن‌ها برای آن کومبر وحشتناک و غیرانگیز است. او به هیچ چیز نمی‌خندد. حتی وقتی پلاگوس مثل همیشه میگوید «این من را یاد چیزی میاندازد که نمیتوانم چپسته آن کومبر به‌هیچان نمی‌اید» در یکی از این سیمانتیسا، همه بطرف «آن کومبر» برمیگردند و پسرش نشی‌زسان و در حالیکه بدترش اشاره میکند میگوید:

« تا بحال چنین قیافه‌ای دیده‌اید؟

برای يك لحظه، همه در سکوت به او خیره میشوند. صورت‌ها پرهشنگ و دور، در زیر هاله‌ای از خوشی و شادمانی پنهان شده است. ناگهان همه شروع به خندیدن میکنند. بی‌اراده انقدر میخندند که اختیار خود را از دست میدهند. همیشه از روی سندی بر زمین میافتند و همانجا میمانند. شانه‌هایش به پوت میچینی می‌لرزند.

آن کومبر فریاد میکند:

« خوب‌ها، خوب‌های منقور»

همه چیز خنده دارتر میشود. عینک مشکی «فردیس» رویده از نوک بینیش پائین میافتد و چشمان بیست و هوش نمایان میشود. حتی آن کومبر که می‌دانیم در مورد مسئله زدن عینک‌ها چه روح آزادیخواهی دارد احساس وحشت میکند. او فکر میکند سرانجام یکطرف در بوجوه این شورش و جابه‌جایی گفته خواهد شد. تشنجی که به همه دست داده باعث میشود نتوانند نفس بکشند، آن کومبر میترسد و فریاد میکند:

«... پسه... پسه»

آنها سر خود را به عقب میاندازند و بجای حرف‌زدن انگشتان لرزان خود را بطرف او میچرخانند.

اما آن کومبر تاگیاکان از این وضعیت ناراحت کننده نجات پیدا نمیکند. لودی که صورت اندوهگینش برای کسی آشنا نیست روی صفحه هولوويزيون ظاهر میشود. او این مرد پیچاسی برای الفریک دارد. البته همه به‌او میخندند و دست از حرکات خود برنمی‌دارند. مرده از الفریک میخواد فوراً درباره موقعیتی که در منطقه ۹۰۲-۵۲۳-۴۷۱ پیش آمده تصمیم بگیرد. در این منطقه، هزاران نفر از کارگرانی که در خارج از خانه‌ها کار میکنند دست به‌آغوب و ملتان زده و با مردم خوب به‌جنگ و دعوا پرداخته‌اند. قوه‌ی خنده از همه شنیده میشود. مردی که خبر را آورده است میگوید در این حادثه ۵۲ نفر بطور جدی مرده‌اند که مرگ ۲۰ نفر آنها قطعی و برای همیشه است. آنها هنوز دست از شوخی و مسخره‌بازی بر نداشتند و میگویند:

«... گو... خیلی مسخره‌است. قدرت تحصیل را نداریم»

سرانجام الفریک، در حالیکه از شدت خنده زوی پا بند نیست سرنگی را بر میدارد و چند قطره «میلازین» و «دیوپگوره» که برای مواقع اورژانس تهیه شده به خودش تزریق میکند. لرزش او فوراً قطع میشود. او عیقینی میکند. چین‌های دور دهانش از میان رفته و تم و آئوده مشخصی تمام صورتش را پوشانده است. همه که پیام را آورده است میگوید:

« فقط يك لحظه صبر کن تا من کلید را بزنم و این آدم‌ها را از کاتال خود بیرون کنم»

بعد از اینکه الفریک، قضیه ۹۰۲-۵۲۳-۴۷۱ را حل میکند، دو مرتبه چند قطره میلازین میخورد و به دیگران ملحق میشود. الفریک کاملاً سرحال آمده و چنان سرو صدائی از خودش در میآورد که «آن کومبر» از پشت دیوار نیز میتواند صدای او را بشنود. البته الفریک کاتال خودش را خاموش کرده و دیگر در جشن و پارتی آنها شرکت ندارد. از دیگران صدائی شنیده نمیشود. حشا انقدر خسته و از حال رفته هستند که حتی نمیتوانند لبخت بزنند.

سرانجام وقتی جشن تمام میشود، سولپایس روی کاتال ظاهر میشود تا به آن کومبر شب بخیر بگوید. سولپایس در حالیکه خمیازه میکشد، با کمال تعجب می‌بیند که آن کومبر میخندد و با خودش و بدون اینکه قدرت کنترل خود را داشته باشد.

سولپایس با اضطراب میپرسد:

« چی شده کومبر»

آن کومبر نفس‌زنان میگوید:

« او، سولپایس انقدر احساس قسم و نوبه‌ی می‌کردم که مجبور شدم که بخورم... بخورم...»

خنده به‌آن کومبر مجال نمیدهد و او نمیتواند اسم دوائی را که خورده است بگوید.

سولپایس تعجب کرده است. میگوید:

« تو میلازین خوردی؟ نه کومبر؟

آن کومبر حرفی نمیزند و فقط سر تکان میدهد.

« اما چرا الان. بعد از اینکه هر کسی به خانه خودش رفته؟»

چون صداهای بریده بریده و شعیف از آن کومبر صدائی شنیده نمیشود.

سولپایس فقط میگوید:

« او... کومبر!

«... پسه... پسه»

آنها سر خود را به عقب میاندازند و بجای حرف‌زدن انگشتان لرزان خود را بطرف او میچرخانند.

اما آن کومبر تاگیاکان از این وضعیت ناراحت کننده نجات پیدا نمیکند. لودی که صورت اندوهگینش برای کسی آشنا نیست روی صفحه هولوويزيون ظاهر میشود. او این مرد پیچاسی برای الفریک دارد. البته همه به‌او میخندند و دست از حرکات خود برنمی‌دارند. مرده از الفریک میخواد فوراً درباره موقعیتی که در منطقه ۹۰۲-۵۲۳-۴۷۱ پیش آمده تصمیم بگیرد. در این منطقه، هزاران نفر از کارگرانی که در خارج از خانه‌ها کار میکنند دست به‌آغوب و ملتان زده و با مردم خوب به‌جنگ و دعوا پرداخته‌اند. قوه‌ی خنده از همه شنیده میشود. مردی که خبر را آورده است میگوید در این حادثه ۵۲ نفر بطور جدی مرده‌اند که مرگ ۲۰ نفر آنها قطعی و برای همیشه است. آنها هنوز دست از شوخی و مسخره‌بازی بر نداشتند و میگویند:

«... گو... خیلی مسخره‌است. قدرت تحصیل را نداریم»

سرانجام الفریک، در حالیکه از شدت خنده زوی پا بند نیست سرنگی را بر میدارد و چند قطره «میلازین» و «دیوپگوره» که برای مواقع اورژانس تهیه شده به خودش تزریق میکند. لرزش او فوراً قطع میشود. او عیقینی میکند. چین‌های دور دهانش از میان رفته و تم و آئوده مشخصی تمام صورتش را پوشانده است. همه که پیام را آورده است میگوید:

« فقط يك لحظه صبر کن تا من کلید را بزنم و این آدم‌ها را از کاتال خود بیرون کنم»

بعد از اینکه الفریک، قضیه ۹۰۲-۵۲۳-۴۷۱ را حل میکند، دو مرتبه چند قطره میلازین میخورد و به دیگران ملحق میشود. الفریک کاملاً سرحال آمده و چنان سرو صدائی از خودش در میآورد که «آن کومبر» از پشت دیوار نیز میتواند صدای او را بشنود. البته الفریک کاتال خودش را خاموش کرده و دیگر در جشن و پارتی آنها شرکت ندارد. از دیگران صدائی شنیده نمیشود. حشا انقدر خسته و از حال رفته هستند که حتی نمیتوانند لبخت بزنند.

### دنیای در روزهای گذشته به‌چه شکل بود

گاهی الفریک سمی میکند با آن کومبر به بحث و گفتگو بنشیند.

« گوش کن «آن کومبر» تو خودت نمیتوانی که چند روز خوشبخت هستی. اگر تو بجای اینکه در این عصر و دوره زندگی میگی در ایام گذشته بسر میبری وضعی کاملاً متفاوت داشتی»

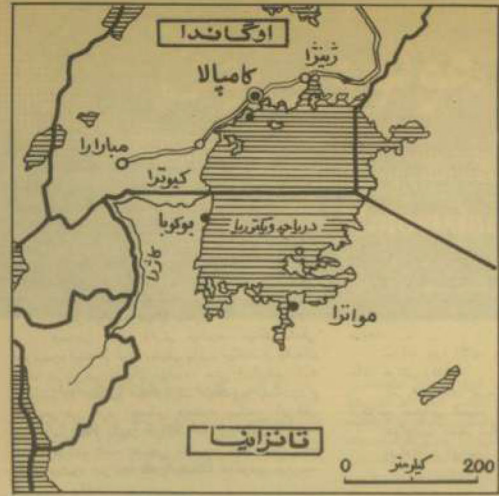
در آن روزگاران، همه باید از خانه بیرون میرفتند. حتی طبقه‌ای که امروز در داخل خانه زندگی میکنند. مردم در يك محل زندگی میکردند و در يك محل دیگر به انجام شغل و کار خود میپرداختند. مردم برای اینکه از محل زندگی خود به محلی که در آن کار میکردند برسند قسم از خانه بیرون میگذشتند و هزاران پلکه میلوینها نفر از آنان، در حالیکه بیکدیگر تنه می‌زدند و در صورت یکدیگر نفس میکشیدند، به‌فصاحت آزاد می‌آمدند. تمام این مردم سینه به سینه و شانه به شانه در صف در محفظه‌هایی که آنها را از ایطرف شیب طرف دیگر میگردید روهم سوار میشدند. آنها همه‌چیز را تقریباً بطور دسته‌جمعی و در گروه انجام میدادند. در میان جمعیت میخوردند، در میان جمعیت کار میکردند و حتی در میان جمعیت به استراحت میپرداختند. انسان پسر نقطه‌ای که قسم میگذاشت خود را رو در رو در تماس جسمی با سایر افراد میدید. اینجا حقیقت است که من به تو میگویم کومبر، افسانه و داستان نیست.

بلیه در صفحه ۸۲



# شرق افریقا نا آرام است

## ماجرای اوگاندا، اختلاف میان لیبی و مصر باسودان را آشکار کرد



در جریان توسعه‌های سیاسی و دین و سونین دهه نینم دوم قرن بیستم کارشناسان مسائل سیاسی و اقتصادی (جامعه‌شناسان) کشورهای جهان را بدو گروه تقسیم کردند. کشورهای درحال رشد و کشورهای پیشرفته. درین ۲۷ میلی که از پایان دومین جنگ جهانی میگذرد، چند کشوریک در زین سرزمینهای جنگ سرد شده بودند، بمرتب از مرحله بدر حال پیشرفته گذشتند و به مرحله پیشرفته رسیدند و تعداد بیشتری از کشورهای جهان دوران رکود و توقف را پشت سر نهادند و به سمت کشورهای درحال پیشرفته پیوستند. اما در این تقسیم‌بندی یک جای خالی وجود دارد. مکانی بزرگ کشورهاییک در تقابله با دیگر کشورهای جهان - در حال عقب رفتن هستند، یا بیماری دیگر شاید بتوان آنها را

مشاوران زحمت افریده است و دونمونه اخیرش آغاز اخراج بیش از پنجاه هزار آسیایی مقیم این کشورست که گذرنده انگلیسی دارند. برادران اخراجی با همسایه جنوبی تانزانیا. ویلی پراتت صدراعظم انسان فری هفته گذشته در جریسان یک

ماجرا دست بکار شدند و اعلام کردند که ۱۵۰۰ تن از نیروهای مسلح تانزانیا با حمایت تانک و توپهای سنگین به شهر مسامگا که در ۵۰ کیلومتری جنوب کاپیالا هجوم آورده‌اند. سخنان اخیر امین دربارزه میلتن پیرویان پرسیده بود. ایده امین چند روز پیش تلگرافی برای پاریس عرافات رئیس سازمان آزادی فلسطین فرستاده و در آن گفته بود: «اگر هیتلر شش میلیون یهودی را به اتاق گاز فرستاده برای آن بود که هیتلر و مردم آلمان میدانستند که یهودیان منابع ملتبان جهان را به خطرناکه افکندند.» امین که در ابتدای زمانداریش مادما تلالی کرده که برای هزاران تن از مردم کشورش شلوار پوشاندن و رنگ نشده، اینک همسدا با قذافی میگردند. رهبری نیروهای درخیزخواه آفریقا را برعهده گیرد و پراپوزیون پان‌هفد از کنگره‌ترین شیوه‌هاستفاده میکند: بیرون راندن هزاران زن و کودک آسیایی از خانه‌هایشان. غصب اموال هزاران آسیایی. خاموش کردن صدای مخالفان در درون اوگاندا و سرکشی یک کشور همسایه. از یکشنبه هفته گذشته دردمست جنوبی اوگاندا شرد شنیده می‌آید. نیروهای دولتی اوگاندا و افرامسلح مخالف رژیم امین آغاز شد. مقامات دولتی اوگاندا برای تغییر ماهیت

در کاپیالا ژنرال امین که در ژانویه ۱۹۷۱ با یک کودتای نظامی رژیم دکتز ابوت را سرنگون کرد. اعلام داشت هدف شایم مومکت کردن کار اخراج آسیایی‌ها می‌باشد. تانزانی در وقتار تانزانیا نیست به اوگاندا نداشته است. حدود سه هفته بعد از ارسال آن نیرم همه امکان‌های موجود را در اختیار مخالفان ایدئامین نهاد. تا حکومت او را سرنگون کنند.

و روز ۳۰ شهریور خطر هجوم نیروهای تانزانیا چنان ایدئامین را بوخت انداخته بود که هنگام خطر سربازانی که تا دندان مسلح بودند، مرکز این شهر کنار دریاچه ویکتوریا در فری کردند و آماده نبرد ایستادند و شب هنگام هم ناوچه‌های گشتی ارتش اوگاندا مرتب آبهای دریاچه را با سرعت می‌گشتاند و گشت می‌زدند، چون ازین بیم داشتند که نیروهای تانزانیا با عبور ازین دریاچه مرزی در کنار کاپیالا پیاده شوند. اما این هیجان زود فرونشست، چون قذافی رهبر لیبی به امین اطلاع داد که آماده است با نیروهای هوای به‌یاری حکومت او بشتابد. اما اولین تلاقی قذافی در این راه اختلافی را که از مادما پیش میان خرطوم از یکسو و قاهره و شراسلس از سوی دیگر وجود داشت، آشکار کرد. روز چهارشنبه ۲۹ شهریور در خرطوم اصلاح شد نیروی هوایی سودان پنج هواپیمای ارتش لیبی را در راه کاپیالا منجمد در فرود در فرودگاه خرطوم کرده است. این هواپیمای که حامل حدود چهارصد سرباز و اسلحه ارتش لیبی بودند، بدون گرفتن اجازه از دولت سودان قصد نظامی از فضای هوایی این کشور نگذردند. برای پاری حکومت ایدئامین در کاپیالا فرود آمد. اما نیروی هوایی سودان جلوی آنها را میگیرد و میپوشان میکند که در خرطوم فرود آیند. دولت سودان از این واقعه ایسراف شاسف کرد و کوشید سربازان لیبی را با احترام به کشورهای بازگرداند. اما روز شنبه این هفته معلوم شد که آنها از طریق دیگر و شاید با گولزدن نظامیان سودان موفق شده‌اند خود را به اوگاندا برسانند و در سراسر این کشور با لیبی از این اقدام سودان سخت برافشند و قذافی فریاد خشم برآورد، چون جعفرالتمیزی ادامه حکومت خود را به قدرت‌نمایی ندیکوتوزار و اوادربانی حکومت لیبی پیوستند و نسی‌پستی در برابر اقدام مشابهی در مورد ژنرال ایدئامین سر به‌منالشت بردارد.

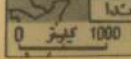
مطبوعات لیبی و مصر بدنبال این اقدام سودان حمله به جعفرالتمیزی را آغاز کردند. میکز جعفرالامرام نوشت: «این اقدام جعفرالتمیزی به توسعه وایست و به همبستگی ملل عرب و افریقا لطمه زده است و رهبران افریقا اینک میدانند که نمی‌توانند رویکردی اغراب حساب کنند.»

میکز در جای دیگری از مقاله‌اش نوشت: جعفرالتمیزی نباید فراموش کند که در تانستان ۱۳۵۰ وقتی در زندان کودتاگران بوده، مصر القذافی را فرودآوردن هواپیمای او را میسر نکردن و با دخالت نظامی حکومت او را نجات داد و پای هم نباید فراموش. کرده که قذافی را به خاطر خنوت شدید جعفرالتمیزی در سرکوبی مخالفتش در موفقیت‌نشواری

فرار گرفت.»

بهرحال حضور سربازان لیبی در اوگاندا - با توجه اینکه این کشور قبلا از مراکز نفوذ اسرائیل در افریقای سیاه بود - و اختلاف نظر سودان با مصر و لیبی در آینده نتایج سیاسی این منطقه تأثیر زیادی خواهد داشت. گذشته از اینکه حضور سربازان لیبی در اوگاندا، در تحکیم موقعیت رژیم ایدئامین و در برقراری توازن میان قدرت نظامی این کشور با قدرت نظامی تانزانیا نقش مهمی خواهد داشت.

بیشتر از ارتش اوگاندا سرباز مسلح دارد. ارتش اوگاندا ته هزار سرباز دارد که در واحدهای تفنگدار، زرهی، چترباز و توپخانه تقسیم شده‌اند. نیروی هوایی این کشور ۱۹ میگ ۱۵ و ۱۷ ساخت شوروی و چند هواپیمای آمریکایی فرانسوی در اختیار دارد.



هم بدهند.»

لوموند نوشته بود: «بعد از شروع اخراج دهها هزار آسیایی چنین نظر می‌آید که ایدئامین یا سیراه تاداخن چنگال در سوره مقاصد تجاروت‌گزارانه سودان، رواندا و تانزانیا قصد دارد مردم کشورهای را از توجه به مشاوره‌های داخلی بیازد و در بهرحال برای اختلاف‌هایی که ایدئامین با همسایگانش دارد توضیح دیگری نمی‌توان پیدا کرد.»

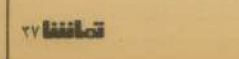
می‌توان تصور کرد که مخالفان اصلی امین دو دسته‌اند: هواداران میلتن ابوت که ایدئامین در ژانویه ۱۹۷۱ او را از کار برکنار کرد و بخشی از ارتش که با حرفهای ایدئامین و اعمال خطر آفرین امین موافق نیست.



می‌کوشد دوستان سنتی مردم کشورش را بی‌اثر کند.»

بهر حال در این تردید نیست که ایدئامین چیزی از سیاست نمی‌داند. او اینک افریقای جنوبی را بشدت معکوم می‌کند. اما چند روز بعد از بقدرت رسیدن اعلام کرده بود که حاضرست برای ایتام دوستی‌اش دارد و بهرحال برای اختلاف‌هایی که ایدئامین با همسایگانش دارد توضیح دیگری نمی‌توان پیدا کرد.»

می‌توان تصور کرد که مخالفان اصلی امین دو دسته‌اند: هواداران میلتن ابوت که ایدئامین در ژانویه ۱۹۷۱ او را از کار برکنار کرد و بخشی از ارتش که با حرفهای ایدئامین و اعمال خطر آفرین امین موافق نیست.





بازدیدهای علیاحضرت شهبانو از کاخها و موزه‌های چین



## تعمیرگاههای شاپو لورنس در تهران و شهرستانها

تعمیرگاه مرکزی:  
**شاپو لورنس**  
خیابان آریه‌پور ایستگاه  
سیا تکو پلاک ۵۵۸  
تلفن: ۹۶۲۱۶۲۰۰

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
اراک  
خیابان شاپور روبروی  
پیشه‌های اجناسی  
تلفن: ۳۳۴

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
اقواز  
خیابان ۳۴ متری لیش گومرث  
تلفن: ۴۱۹۹

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
ترمانه  
خیابان شاهین پل اجلایه  
تلفن: ۴۴۴۹

تعمیرگاه مجاز شماره ۲  
**شاپو لورنس**  
خیابان سمتری نارمک بالاتر از  
میدان هفت‌حوض جنب پانک آسماق  
تلفن: ۷۹۵۵۵۰

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
آبادان  
خیابان شاپور  
تلفن: ۴۱۴۳

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
اسفهان  
خیابان شیخ بهایی چهارراه  
سرلید تلفن: ۲۹۱۱۶

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
قم  
خیابان شای گوین مقابل سینما  
کبری تلفن: ۲۲۴۹

تعمیرگاه مجاز شماره ۵  
**شاپو لورنس**  
خیابان آریه‌پور جنب پانک ملی  
پلاک ۲۲۴-۲۲۴  
تلفن: ۶۲۲۷۲۰۰

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
سنج  
خیابان ششم بهمن  
تلفن: ۳۰۷۳

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
خراسان  
خیابان قصرالکائنات چهارراه  
سینما سعیدی تلفن: ۲۵۹۸

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
ساری  
خیابان فردوسی پلاک ۷۰  
تلفن: ۴۴۴۸

تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵  
**شاپو لورنس**  
عباس‌آباد سمتری نظامی پلاک ۱۷۹  
تلفن: ۷۶۶۵۰۴

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
کرمان  
خیابان بهلولی «پیران»  
تلفن: ۲۲۵۲

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
رشت  
خیابان سعیدی  
تلفن: ۵۶۶۰

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
بندرعباس  
فرشته‌ها نادیمی خیابان رسا  
شاه کبیر تلفن: ۲۲۱۶

تعمیرگاه مجاز شماره ۹  
**شاپو لورنس**  
خیابان شهناز شماره ۴۴۸  
تلفن: ۷۵۶۵۰۴

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
مشهد  
خیابان امین‌آباد «فرح»  
مقابل خیابان قائم تلفن: ۵۹۶۳

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
رسانه  
خیابان فرح ارسیده به خیابان  
دارپوش تلفن: ۴۲۲۷

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
دزفول  
خیابان سمتری جدید  
تلفن: ۲۵۴۳

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
مسجد سبحان  
خیابان فرهادی «آریه‌پور»  
تلفن: ۴۱۴

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
راهدان  
خیابان داورتیراه سعدیان  
تلفن: ۴۳۹

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
همدان  
خیابان بوعلی پلاک ۱۲۳  
تلفن: ۴۱۹۶

تعمیرگاه  
**شاپو لورنس**  
کربلا  
خیابان بهلولی مقابل کلاکس کورچه  
تلفن: ۷۹۰۸



روی جلد: استقبال از شهسواران ایران درجین  
اسلایدهای رنگی از: کارگران عسل

در این قسمت میخوانید:  
● گفتگویی با سرباز اخوان  
شیدایی دربارہ چهره‌های  
آشنا  
● دریچه‌ای برپایه بسیار درخت  
● جدول و شرح برنامه‌های رادیو  
و تلویزیونها



## برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۶ مهر ماه  
تا چهارشنبه ۱۲ مهر ماه ۱۳۵۱

## تلویزیون

● برنامه اول (شبکه)

● برنامه دوم

● برنامه مراکز استانها

● تلویزیون آموزشی

● تلویزیون آمریکا

## رادیو

● برنامه اول

● برنامه دوم

# برنامه اول شبکه

دام میاندازد. حالا هرچه بگویند که تقصیری جز جلوگیری از سرقت نداشته اند کسی نمی پذیرد. خصوصاً که قسمتی از جواهرات دلیتیم جواهر فروش در جیب آقای جاروند پیدا میشود...

۲۱/۴۵ یانه شاپ  
گروه یانه لافش  
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی  
۲۲/۵۰ اخبار

● جمعه ۷ مهر

● پنجشنبه ۶ مهر

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ بهداشت  
۱۳/۳۰ غرب وحشی  
۱۴ موسیقی ایرانی  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
توسن مسافه ای اومیل رانی  
۱۸/۳۰ برنامه های ما  
۱۹ ورزش  
۱۹/۲۵ آلبانو  
کارگردان: برنارد نالیس  
هنرپیشگان: راجرمور - دابرت

برای شخصی که حامل نقشه پانگ کنج غنی است در بین راه مضراب می شود و برای حفظ نقشه آنرا به شخص دیگری می سپارد و او پیک کسی از روی نقشه نعل کنج تهیه می کند و سونه اصلی را در نزد همسرش پنهان می سازد. کسی بدست افراد پرنس جان می افتد و آنها مشتاقانه به جستجوی نعل می پردازند، اوپانو وگارت هم که نقشه اصلی را بدست آورده اند در همسایر منطقه مورد نظر می شوند، حالا معلوم نیست که کدام دسته موفق به یافتن کنج خواهند شد و آن را به چه مصرفی خواهند رساند.

۱۹/۵۵ مسافه جبرها  
در این برنامه سه نفر خود را کارشناس پانگ معرفی می کنند و گروه سوال کننده با طرح سوالات در زمینه شغلی آنان سعی در شناخت کارشناس واقعی دارد.

مهمان این برنامه سافینه مختار هنرپیشه مشهور سینما است که با جمع آوری اطلاعاتی در زمینه کارهای بانکی در سبک گروه سوال کننده برآمده است.

۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۰ دلیلی نگران  
سرتق چهارانه  
کارگردان: نورمن توکار  
پازیرگان: دوربریس - جهان دختر - جکی جوزف  
دوریس مارتین و آقای جاروند در حال گردش و قدم زدن متوجه جواهر فروشی بزرگی میشوند که در آن جویبی بسته نشده. برای جلوگیری از سرقت در را می بندند ولی رنگ خطی افراد پلیس را باخبر و آنها را در

۱۹/۵۵ چشمو  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۰ روزهای زندگی  
۲۲/۵۵ درچه های سرباغ بسیار دوخت (پرتابه های از ۳ - امیه تولید خوشستان)  
۲۲/۶۵ خارج از محدوده

● شنبه ۸ مهر

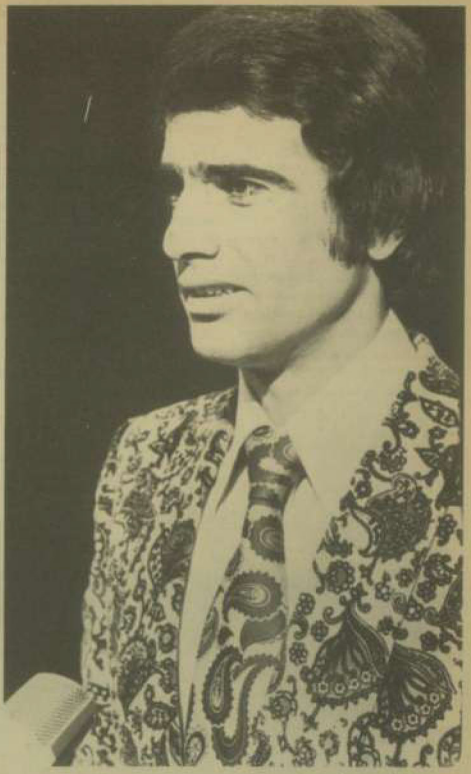
بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ محله ینون  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
(کارتون) - ما و شما - مبارز و پیروز  
۱۹ نوجوانان  
برنامه ورزشی نوجوانان

۱۹/۲۵ دانی  
به منظور آگاهی بسی بیشتر دانشجویان و دانش پژوهان کشور با فعالیت های علمی و تحقیقاتی دانشگاه تهران برنامه های در این زمینه تهیه شده است. در این برنامه آقای دکتر نساوندی رئیس دانشگاه تهران توضیحاتی راجع به نقش های علمی و پژوهشی دانشگاه تهران بیان خواهند داشت و طی آن برنامه هایی که برای سالیهای آتی پیش بینی شده است به اطلاع علاقه مندان خواهد رسید.

۱۹/۵۵ افوتگر  
کاربردهای ریاضت جمهوری  
کارگردان: زبیر روزینام  
پازیرگان - آزیتا موننگری  
- دیک یوزک - ویدو وایت  
- دارین هوسر سامانتا عنوان مزره تبلیغات سال را اعزاز می کند و همه مؤسسات برای بدست آوردن پروزی و پول بیشتر. لگبی تولیدات خود را به او پیششاد می کنند، اما مادر سامانتا که قلباً با ازدواج دارین و سامانتا مخالف است در مسدود کار شکی برمیآید تا او را مقتض کنونی خوب سامانتا خانم افوتگر هم بیکار نمی نشیند، رقابت این مادر و دختر را در داستان این هفته خواهید دید.



گورکش و رامش در چشمک



شیرین خواننده هفت شهر عشق

۲۳/۱۰ اخبار  
● یکشنبه ۹ مهر

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ کارگر  
۱۳/۳۵ دکتر نیکسی  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
(کارتون) - زیر گنبد کبود - ششک - باغ کتاب بخوابم  
برای بهمه برنامه را با کارتون شروع می کنند. در قسمت زیر گنبد کبود خانم ماطفی داستانی بنام دانش تجارت دهنده، با کمکهای ششک ترفیع می کند پس از آن کتاب های مناسب کودکان در برنامه هم اسم کتاب بخوانیم معرفی می شود.

۱۹/۵۵ رنگارنگ  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۰ گلشنگران  
۲۲/۱۰ مسافه هفت  
۲۲/۴۰ هفت شهر عشق

شرح حال و آشنایی از درویش محمد طبیبی.  
نوازندگان بسیاری. محسنی.  
حافظی. شفیعیان. موسوی. چشم اندوز رجبی.  
خوانندگان: فقیلی. مرجان.  
۲۲/۳۰ اخبار

● دوشنبه ۱۰ مهر

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ مسافه جازه بزرگ  
۱۴/۲۵ کبکستان  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۸ کودکان  
(زیر گنبد کبود - آقا خرسه)  
در برنامه زیر گنبد کبود، خانم ماطفی داستان «اسب ملایس» را برای کودکان بازگو می کند. و پس از آن، داستان مهمه از مجموعه آقا خرسه بنمایش درمیآید.

۱۹ فیلم مستند  
۱۹/۲۵ لغها  
هنرمندی که در برنامه نغمه ها با ترانه های خود علاقه مندان را سرگرم می کند. اولین، زوبین، ژاکین، فریدون فروری و پروتو مستند، آرگشت جاز نیز با این برنامه همراهی می کنند.

۱۹/۵۵ شهر آفتاب  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۰ اخبار  
۲۱/۳۰ پروتک محله  
۲۲/۳۰ ایران زمین  
تاریخ زبان فارسی



یداعلی هاپون سرکار استوار

# برنامه دوم

۴۰/۳۰ موسیقی ایرانی  
 ۴۱ شوا و تلویزیون  
 ۴۱/۳۰ اخبار  
 ۴۲/۰۵ جشنهای زیبای آستارا  
 ۴۲/۳۰ درآمدی بر حرکت معنوی

● جمعه ۷ مهر

۱۹/۴۰ تلچوبز  
 ۲۰/۱۰ راه آهن  
 «طوفان قرمز»  
 کارگردان: ساموئل فولر  
 بازیگران: دیل دابرتسن -  
 کاری کالینز  
 کلپتون هلپرسم تمايلات خسد  
 سرخپوشی که در شهر وجود دارد  
 حمایت پسر رئیس قبیله سرخپوستان  
 را پمیده می‌گیرد، در حالی‌که قبیله

دشمن هم مخالف این حمایت است.  
 حالا کلپتون تا چه حد در تصمیم خود  
 موفق می‌شود، مسالیهی است که با  
 نمایش فیلم «طوفان قرمز» آشکار  
 خواهد شد.

۴۱ رویدادهای هفته  
 ۴۱/۳۰ اخبار  
 ۴۲/۰۵ شبهای تهران

● شنبه ۸ مهر

۱۹/۴۴ اخبار  
 ۱۹/۴۰ موسیقی  
 ۱۹/۵۵ کمدی کلاسیک  
 «چنگال دو دیوانه»  
 کارگردان: ادوارد برندی  
 بازیگران: ریچارد لان - دیک

ویسل - گاسی چلیپتک.  
 عدم توجه مردان متأهل به‌خاتمه.  
 فایشان و مشغله بسیار آنان زنیها را  
 در معرض شک و بدگمانی قرار میدهد.  
 خصوصاً که مادران و زخم زبانهای  
 او هم مزید علت شود.  
 در این فیلم دوگدین گاسی و  
 لان با سخته‌هایی چند کمدی و طنز  
 این موضوع را منعکس می‌کنند.

۲۰/۱۰ ایران‌زمین  
 ۲۰/۳۵ هنر سالها  
 ۴۱ مسابقه جایزه بزرگ  
 ۴۱/۳۰ اخبار  
 ۴۲/۰۵ جشنهای زیبای آستارا  
 ۴۲/۳۰ فیلم سینمایی

● یکشنبه ۹ مهر

۱۹/۴۴ اخبار  
 ۱۹/۴۰ وارثه  
 ۲۰/۱۰ هنرهای تجسمی  
 ۲۰/۲۵ موسیقی ایرانی

۴۱ قرن بیست و یکم  
 ۴۱/۳۰ اخبار  
 ۴۲/۰۵ جشنهای زیبای آستارا  
 ۴۲/۳۰ آثار

● دوشنبه ۱۰ مهر

۱۹/۴۴ اخبار  
 ۱۹/۴۰ کانون خانواده  
 ۳۰/۰۵ نتالی  
 ۳۰/۳۰ مبارزان  
 ۴۱/۳۰ اخبار  
 ۴۲/۰۵ جشنهای زیبای آستارا  
 ۴۲/۳۰ فیلم مستند

● سه‌شنبه ۱۱ مهر

۱۹/۴۴ اخبار  
 ۱۹/۴۰ در سرزمین‌های دیگر  
 ۲۰/۰۵ رپر تاز هفته  
 ۲۰/۳۰ گذرگاه

۴۱ وارثه  
 ۴۱/۳۰ اخبار  
 ۴۲/۰۵ جشنهای زیبای آستارا  
 ۴۲/۳۰ راهی سوی آینده

● چهارشنبه ۱۲ مهر

۱۹/۴۴ اخبار  
 ۱۹/۴۰ دکتر بن کسلی  
 ۲۰/۲۵ موسیقی کلاسیک  
 در برنامه موسیقی کلاسیک این  
 هفته رسیئال پیانو توسط رافسی  
 بطروسیان اجرا خواهد شد این آثار  
 به ترتیب عبارتند از کارناوال از شومان.  
 انترودما زورکا از اسکوپا این. راهسودی  
 شماره ۶ از لیست و سونات میناباز  
 دیوینی.

۴۱ آواز  
 ۴۱/۴۰ اخبار  
 ۴۲/۰۵ جشنهای زیبای آستارا  
 ۴۲/۳۰ فیلم سینمایی



تلچوبز



هفت شهر عشق



دیک بورك، الوتكره



شبهای تهران

گفتگویی با سهراب اخوان  
کارگردان - مجری - تهیه کننده

# این خلاقیت و ابتکار کارگردان است که یک برنامه را به کمال میرساند

از میشده فرحیخ



از کوهستان باز می‌گشتم و در سراسیمگی تپه‌ها از صدای رادیوستی که می‌گشت استفاده می‌کردم. برنامه درادیسو در خدمت شما هفت می‌شد، صدای اشیا گوینده توجیه را به این برنامه که با یک فرد شده دور کرد مشغول گفتگو بود چلب کرده. سرست به فتم رسید که این صدای اشیا صدای مسراته است سهراب اخوان که پیش از اینکه عنوان مجری رادیویی بازش شناسم تصویرش را در اجرای برنامه‌های تلویزیونی بارها و بارها دیده بودم.

روز تعطیل را بیاد کار می‌کنم. گذرتم تا روز بعد در نخستین ساعات کار اداری به استودیو تلویزیون بروم و سهراب را بیایم. می‌گویند: برای ضبط شاتر لازم خارج از شهر است، می‌خواهم او را به یکبار کار و مسلط بر فنون کارگردانی بیسم اجازه می‌گیرم و در معیت گروه راهبان رفتم را پشت سر می‌گذاریم.

سهراب کارگردانی، فضا و خوش ذوق و حرکاتش چه تند و چه آرام دقیق و مسلط است. با هیجان به میان بازیگران می‌رود. طور که در فراموش می‌کند و نقش را خود که دلخواه و لازمه تصاویر تلویزیونی است یادآوری می‌کند. انگاه دوربین را بر روی پایه‌های چرخدار حرکت در می‌آورد و بی‌است تایلپ یا میزی را جاچای می‌کند تا سه‌ماهه دقیقتر شود. گرچه تمرین

تهیه نمایش نیست. ولی سهراب با وسایلی که در ضبط نشان می‌دهند، مستحضر را طراحی و یادداشت می‌کند که در دوره نهایی چیزی فراموش نشود.

در فرشته می‌موسلا سهراب بازیگران حکم کمی را دارد. برای جای دعوت می‌کند و با صمیمیت به سؤالات پاسخ می‌دهد. نخستین حرام راجع به کارش است. می‌پرسم: کار را فقط انجام وظیفه میدانی و یا نوعی خلاقیت و ابتکار لازمه کارگردانی است؟

کارم. کارم گفتن است. محضر است. واقعا مطلق آن هستم. کارتلید تلویزیون چون ساختن یک آهنگ است اگر ملوف، دقیق و حساس است. حتی شمع تولید یکی باشد. خلاقیت کارگردان بدان فرم می‌بخشد، و آنرا در قالب نو عرضه می‌کند. هر کارگردانی فرنی خاص خود دارد و همین ایجاب می‌تواند که در مواقع ضروری بر روی مسائل تکیه کند و راحت تصمیم بگیرد. فریبها را شناخت و واقعگرا بودتلفظ به‌خبط آنچه در مغز می‌گذرد و جنبه شخصی دارد پرداخته نشود. چون کارگردان رسالتی ندارد و اگر نخواهدد یک فضای معین به‌عرضه خواست خود بپردازد. کارش صمیم نیست. من معتقدم که کارگردان تا آنجا که میسر است باید روی گزارش فکر کند. طرحهای مختلف را روی کاغذ بیاورد و آنچه دلخواه است با مشورت صاحب‌نظران برگزیند. تا کاری با یک نتیجه‌گیری درست و منطقی همراه باشد، اگر آنچه که در مغز و خیالش می‌گذرد تکیه نکند به‌پیش فراموش خواهد کرد و یا قسمتی را جایگزین قسمت دیگر خواهد نمود، در حالیکه با



بازیگر را برای صحنه ضبط تلویزیونی آماده می‌کند



کارگردان فنی (اخوان) با تهیه‌کننده و بازیگران مشورت و تبادل نظر میکند

ضبط. وقتیکه اقتاب طلوع میکرد با زمان داستان پیش آمدیم و هنگامیکه اقتاب همه‌جا را بپزیر پوشش خود کشید ضبط هم همانند داستان به‌پایان رسید.

الته فضای طبیعی به‌رودالداستان کتک بسیار کرد. و به‌یقین اگر این محیط سیمپانه بین من کارگردان هستی و قسمت فنی و بازیگران و بالاخره همه عوامل کار موجود نبود، کار باین خوبی و تمیزی پیش نمی‌رفت و ارتباط حرکات روشن نمی‌شد. همین جهت همگی را خوشحال بودیم.

است که کار می‌کنم و دقیقاً یادم نیست که چه کارهایی کرده‌ام. از نمایشات خود هدیه نوروزی بود که گرچه داستان شریف بود ولی کارگردانی آن قابل توجه بود. برنامه‌های دیگر هم داشته‌ام که کارگردانی و حتی تهیه آن بامن نبود. فرحانیه، داش‌پایان، نمایشات مختلف... درحال حاضر هم علاوه بر کارگردانی، گویندگی برنامه رادیویی خدمت شما را به‌عهده دارم و اگر پیش‌پایه برنامه‌های دیگر را هم اجرا و یا تهیه می‌کنم ولی حرفه و مشق واقعی من کارگردانی فنی و هنری است.

حضور یک برنامه رادیویی و آنرا ضبط می‌کنی؟ معمولاً برنامه را دفتر همتا می‌معلوم می‌کنند که نظر تهیه کننده هم در آن مؤثر است. وقتی مشخص شد که برنامه‌ای با ضبط کند، کار را شروع می‌کنم مگر تمام داستان را مستحضر برنامه را داشته باشم تا آنرا مطالعه کنم و فضای واقعی را بدست بیاورم. باید بگویم که همیشه منشی

صحنه مرا یاری میدهد که دقیقاً از تصاویر یادداشت بردارم. بعد طرح می‌ریزم و در تمرین نمایش یک دوره تکمیل برنامه اجرا می‌شود و بخوبی کارم مشخص می‌گردد جای دوربین‌ها و حرکات آن، نوع نور، مقدار و کیفیت آن، دکور و.... تا ضبط انجام شود. تکیه من بیشتر بر مسائل اجتنافی است. مللومی خواهد شناختن واقعیت‌ها و باطمینان در زمینه‌ی زندگی واقعی مردم طرح‌های تازه را در قالب تلویزیونی بریزم، هرچه حسن می‌کنم، می‌گویم و آنرا به‌مشورت من گذارم چون معتقدم کار ما کار دست‌جمعی است پس نباید به‌تنهایی روی آن قضاوت کرد. سعی من اینست که این اصول را به‌خوبی در کارم و در انتخاب برنامه‌های دیگر رعایت کنم. چون وسیله و پول دو رکن اساسی است ولی خلاقیت و طراحی انتخاب به اندیشه و مطالعه دارد. شاید بتوان کاری را که مشت‌دوربین می‌کند یا دو دوربین انجام داد ولی پاشن یک تصویر خوب و انتخاب آن برای ضبط آسان نیست. شاید همین‌جاست که مرا از خودرأسی کرده‌ام که در کارم موفق می‌ایم. فراموش کردم که من به وقت‌شناسی نیز خیلی اهمیت میدهم و شاید به‌عاطف همین، خیلی‌ها می‌پندارند که کارگردان در حالیکه همین عهده فکر نمی‌کنند، وقت در کار و رعایت مساعی که به دیگران تعلق دارد چقدر در پیشرفت کار مؤثر است. خوشبختانه کسانی که با من همیشه کار می‌کنند یا خوب و رفتار من آشنا هستند و همین‌جست کارهای من با ما شادی شروع و بدون خشکی و ناراحتی پایان می‌یابد.

بازیکار برای صحنه ضبط تلویزیونی آماده می‌کند

با اینتمه کاری که داری آیا سامت فرآشت هم داری که به‌تفریح

کنج‌کاو بیشتر نسبت به تلویزیون داشتم. همین جهت راهی تلویزیون شدم و چون صدا و قیافه‌ام موردپسند قرارگرفت بعنوان گوینده شروع بکار کردم. بعد از هندی به‌تهران آمدم و در همین حرفه در تلویزیون ایران بکار ادامه دادم. ولی این‌کار مراقب نمی‌گردد، دائماً در وحشت این بروم که در همین نقطه متوقف شوم، پس در اولین فرصت از تهران شدم تا در آنجا یک دوره تلویزیونی ببینم. این دوره شامل کارگردانی، تولید برنامه‌های تلویزیونی و تهیه‌کنندگی بود. پس از بازگشت به ایران، باینکه تجربیات بیشتر از گذشته بود، بازم خودم را غنی حس نمی‌کردم و یادوجه شهرتی که در حرفه گویندگی و اجرای برنامه داشت بازهم در حستجو و وسیله‌ی برای توسعه‌ی موهبات بودم. در همین زمان تلویزیون منشی ایران برای تأسیس و آغاز بکار چند نفر را طی یک بورس ۳ ماهه به انگلیس فرستاد تا در بی‌سی لندن تعلیمات لازم را فراگیرند. منم با این گروه به‌انگلیس آمدم و به‌فرآشته رفتم و پس از بازگشت به ایران رسماً در تلویزیون ملی ایران به گویندگی کارگردانی پرداختم و البته بازم چندین‌بار برای توسعه معلومات و گسترش فراگیریهای خود سفرهایی به خارج از ایران کردم.

بگذرد؟ بله وقت ازاد هم دارم تا برای خودم زندگی کنم. اگر تفریح تکمیل برنامه می‌آید و بخوبی دوست دارم. و جستجو می‌کنم. می‌خواهم چیزهایی را که نمی‌دانم یاد بگیرم و خجالتی هم نمی‌کنم که چیزی را از کسی که وارد است بپرسم و منتظم که متور آنچه می‌خواهم و باید بشوم نشنادم. درحال حاضر مطالعاتی را در زمینه کتابها و داستان‌های با ارزش شروع کرده‌ام تا با وسایلی که تلویزیون در اختیارم گذاشته به بهترین نسوی آنها را ارائه دهم. میدانی اگر مدت کوتاهی کارکنم به سستی، بی‌نظمی و خشکی منتهی می‌شوم و حس می‌کنم که آدمی مستمک دارم خرده خرده رنگ می‌زنم، همین‌جست در آن فرستاده‌ای برای توسعه‌ی موهبات همیشه همکس دارم. چیز می‌نویسم و باز هم می‌نویسم. سناریو داستان و طرح برنامه‌های تازه را و این کار را با آرامش کامل می‌کنم. چون اگر کارگردان راحتی و آرامش نداشته باشد هرگز موفق نمی‌شود. ازدویم هم اینست که صدفا کارگردان دیگر به جمع ما اضافه‌شود تا از فکر و اندیشه و ایده‌های نو آنان برای تهیه برنامه‌های جامعتر استفاده شود. خیلی صمیمت کردم ولی هنوز از اخوان پرسیده‌ام که چگونه به تلویزیون آمدم و چه تحصیلاتی در حرفه کارگردانی دارم.

بازیگران نمایش در روی زمین یکر به تمرین نمایشی آماده می‌شوند دوری‌ها با استفاده از فضای طبیعی تصاویر را منعکس می‌کند، جای سهراب در میان این گروه خالص است، با صمیمیت دشمن را می‌فشارم و موفقش را و منظور که خود می‌خواهد از تو می‌کند.



# شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا

ترجمه: بیژن سمندر



سوزان سیورن، بیلباز

## روزهای زندگی شیرین است

زندگی با... روزهای زندگی ما... روزهای برابری است که این روزها بر سر راهی سوزان سیورن ستاره مجموعه تلویزیونی روزهای زندگی جاری است زیرا او پس از یک آشنایی طولانی و شیرین با بیلباز قرار ازدواج گذاشته است و در فکر روزهای شاد آینده است. بیلباز همیشه دیگری است که برای بازی در دست‌هایی از مجموعه تلویزیونی روزهای زندگی از نیویورک هالیوود فرا خوانده شده و هر کس که در هالیوود جزو بازیگران این

دلی‌گر کو، دیوید جاسن



بیلباز

## گرفتار

دیوید جاسن بازیگر و رازی، بیرون، در بند عشق ستاره زیبایی به نام دالی‌گر کو گرفتار شده است. مثل اینکه این بار، راه قرار بر فراری بسته شده و دیوید ترجیح داده است که در این بند ماندگار شود، زیرا در هیچ مجلس و مهمانی نیست که این دو با هم دیده نشوند، حتی سر تفریح‌های تلویزیونی دیوید نیز، دالی حضور دارد و به نمایش بازی‌های دیوید می‌نشیند. دیوید جاسن اخیراً دست به عهد تحریر می‌نماید زده است که فیلم باجو کلاهان از آن جمله است. دیوید در این فیلم نیز بازی ارزنده‌ای ارائه داده است. عکس، دالی‌گر کو را به اتفاق دیوید جاسن در یک شیفاف خنری نشان می‌دهد.

## زن شگین تلویزیون

بولفت مجموعه «روزهای زندگی» و علاقمندانی که این سریال تلویزیونی بین تماشاگران خود گس کرده منحصر به ایران نیست، زیرا امروزه مرحله تلویزیونی که منتشر می‌شود عکس و خبری از این مجموعه دارد با حاوی شرح بازی‌ها و جشن‌های مفصلی است که بازیگران به خاطر تولد و عمر این سریال برپا کرده‌اند. نقش آفرینان روزهای زندگی بین خانواده‌ها که متناوباً بین بینندگان این مجموعه‌اند محبوبیت فراوانی گس کرده‌اند. خصوصاً دلیس الکساندر که در این مجموعه با ارائه نقش سوزان استعداد و ویژگی خاص از خود نشان داده و تماشاگران را با بازی خود به صحنه ماجراها می‌کشاند و در شو و

لر تاپلور بانک، رایان وویل

## از برنامه کودک رادیو تا سریال تلویزیون

این هم شرح حال و کارنامه هنری جیل کوب، ستاره‌ای که به نصف بازیگران مجموعه بخله بیون پیوسته و تا حال در چند قسمت از این مجموعه نمایشی بازی درخشان بوده‌اند. جیل کوب اهل دیترویت است که از شهرهای ایالت میشیگان آمریکا است. کارنامه آشنایی او به کار هنری از همان زمان کودکی صورت گرفت یعنی وقتی کودکی بود در رادیو دیترویت (زادگاه خودش) گوینده برنامه کودک شد و مدتی به این کار ادامه داد. در دیترویت نیز یک دوره تخصصی هنرهای دراماتیک را طی کرد. سپس برای گسب معلومات بیشتر و در پر عرصه وسیعتری برای فراگیری و ارائه هنر، به نیویورک رفت و پس از اقامت کوتاهی در این شهر به دنبال هدف خود که ورود به عالم بازیگری بود رهسپار هالیوود شد و راه کمیته‌های فیلمسازی را در پیش گرفت، تا اینکه برای فیلم «فرمانه» ایفای یک نقش کوچک را به او واگذار کردند. او همچنین از سیده آن نقش برآمد. جیل پس از اینکه تجربیات بیشتری در کار بازیگری به دست آورد به تلویزیون و تئاتر روی آورد. روزها به کار نیمه وقتش در تلویزیون مشغول بود و شبها در تئاتر کوچکی که استخدام شده بود روی صحنه میرفت و نمایشنامه بازی می‌کرد. با این همه هیچوقت نشانه آفاق کار خود را فراموش نکرد و کمالات فعالیت خود را در رادیو ادامه داد و به عنوان هنرمند در نمایشنامه‌های رادیویی آشنایی نقش می‌کرد. در همین هنگام بود که برای مجموعه تلویزیونی بخله بیون در نظر گرفته شد و یک شاد گسناه از او گرفتند. جبهه و بازیش مورد پسند کارگزاران قرار گرفت و از او شوق به عمل آمد که به بازی در بخله بیون ادامه دهد.

جیل کوب در حال حاضر ساکن هالیوود کالیفرنیا است و یکی از فعالترین هنرمندانی زن هالیوود است که هم در رادیو و هم در تئاتر و هم در تلویزیون می‌توان فعالیت هنری دارد.

## باز هم طرح‌های ایرانی در تخمیر هالیوود

دلیس الکساندر، بیتز براون

عکس و خبری در صفحه ششمینمایه‌های شماره هفتاد و ششم نمایش ایرانیان طرح‌های زیبای ایرانی و لباسی که لیدی‌استار، سریال کارا کمان با این طرح زیبا پوشیده بود عکس‌ها را در همین شماره بود و عکس‌ها از این زینت پوشیده به انعام عکس زیبا در یک مجله تلویزیونی، به تازگی چاپ شده و به دست ما رسیده است. لری تاپلور بانک، ایفای نقش داشت در مجموعه بخله بیون لباسی زیبا و خوش نقش و نگار از پارچه و طرح‌های زیبای ایرانی پوشیده که او را پیش از پیش جالب و زیبا کرده است. طرح‌های زیبای بته عقی‌ای که روی پیراهن او به چشم می‌خورد و نقش و نگاری که در طرح‌های آستین به کار رفته، هم ذوق سلیم ایرانی را در طرازی و هنس مردماند و هم سلیقه جالب داشت را در انتخاب، تنظیم و استفاده به‌جای آن عکس این طرح زیبا با گوشواره‌هایی که داخل پد گوش دارد هماهنگی کامل دارد. بد نیست بدانید که لی تاپلور بانک از دست ستاره‌گانی است که در شش‌پوشی سلیقه بخصوصی دارد که بین دوستانش بازدارد است.



بوشان قرار می‌گیرد. دیری نخواهد گذشت که لباس و طرح‌های ایرانی نیز پس چهره‌های آشنا، بازیگران و دوستداران بازیگران رواج پیدا کند. اکنون خیرشینی جالب دیگری در این زمینه شنیده که به انعام عکس زیبا در یک مجله تلویزیونی، به تازگی چاپ شده و به دست ما رسیده است. لری تاپلور بانک، ایفای نقش داشت در مجموعه بخله بیون لباسی زیبا و خوش نقش و نگار از پارچه و طرح‌های زیبای ایرانی پوشیده که او را پیش از پیش جالب و زیبا کرده است. طرح‌های زیبای بته عقی‌ای که روی پیراهن او به چشم می‌خورد و نقش و نگاری که در طرح‌های آستین به کار رفته، هم ذوق سلیم ایرانی را در طرازی و هنس مردماند و هم سلیقه جالب داشت را در انتخاب، تنظیم و استفاده به‌جای آن عکس این طرح زیبا با گوشواره‌هایی که داخل پد گوش دارد هماهنگی کامل دارد. بد نیست بدانید که لی تاپلور بانک از دست ستاره‌گانی است که در شش‌پوشی سلیقه بخصوصی دارد که بین دوستانش بازدارد است.

# مرکز آبادان

پخش دوم  
۱۷/۵۵ تلاوت قرآن و اعلام برنامه  
۱۸ زنگ بازی (تولید محلی)  
۱۸/۳۰ همایگان (تولید محلی)  
۱۸/۵۵ اخبار استان  
۱۹ ورزش نوجوانان (تولید محلی)  
۱۹/۲۵ دانش  
۱۹/۵۵ الفولکر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۰۶ روزهای زندگی  
۲۲/۰۵ درجه‌های پربارخ بسیار درخت  
برنامه‌ای از مهدی اخوان ثالث  
(تولید محلی)  
۲۲/۵۵ خارج از محدوده  
۲۳/۱۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۵۵ تلاوت قرآن و اعلام برنامه  
۱۸ رخ بارخ (تولید محلی)  
۱۸/۳۰ همایگان (تولید محلی)  
۱۸/۵۵ اخبار استان  
۱۹ فیلم مستند  
۱۹/۲۵ نغمه‌ها  
۱۹/۵۵ شعر آفتاب  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۰ اخبار  
۲۱/۶۰ پرشک محله  
۲۲/۳۰ ایران‌زمین  
۲۲/۵۵ اخبار  
۲۳/۱۰ فیلم سینمایی

۱۸/۳۰ همایگان (تولید محلی)  
۱۸/۵۵ اخبار استان  
۱۹ نسل جدید  
۱۹/۵۵ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۵ سرکار استوار  
۲۲/۱۰ دلیای برکن  
۲۳ اخبار  
۲۳/۱۵ فیلم

## پنجشنبه ۶ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ پیداست  
۱۳/۶۵ فیلم ویژه  
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۵۵ تلاوت قرآن و اعلام برنامه  
۱۸ موج شادی و نمایش عروسکی  
(تولید محلی)  
۱۸/۳۰ همایگان و اخبار استان (تولید محلی)

۱۹ ورزش نوجوانان  
۱۹/۲۵ آیوالیو  
۱۹/۵۵ موسیقی خلیج فارس (تولید محلی)  
۲۰/۳۰ اخبار

۲۱/۱۰ دلیای بکون  
۲۱/۲۵ باله طاب  
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی  
۲۲/۵۰ اخبار  
۲۳/۳۰ شبهای تهران

## جمعه ۷ مهر

۱۰/۱۵ تلاوت قرآن  
۱۰/۳۰ سخنرانی مذهبی و اعلام برنامه  
۱۱ کارگاه موسیقی  
۱۱/۳۰ پسر سیرک  
۱۱/۵۵ سرزمین نجابت  
۱۲/۶۵ آفتاب میناب

۱۳/۶۰ دیدار خودمانی (تولید محلی)  
۱۴/۵۰ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)  
۱۴/۳۰ اخبار

۱۵ فیلم سینمایی  
۱۶/۳۰ فوبال  
۱۷/۳۰ چارل  
۱۸/۱۰ چمنک  
۱۹/۰۵ جستجو  
۲۰/۳۰ اخبار

۲۱/۱۰ لسیوالشو  
۲۲/۳۰ بالار از خطر  
۲۳/۳۰ اخبار

## شنبه ۸ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ چاد  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ چاد  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار



# مرکز اصفهان

## پنجشنبه ۶ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ کارگر  
۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۶۵ اخبار استان  
۱۸ برنامه کودکان  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۲۵ آفاق ۲۲۲  
۱۹/۵۵ رتکارنگ  
۲۰/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۱/۱۰ کاشگران  
۲۲/۱۰ مسابقه هفته  
۲۲/۶۰ هفت شهر شوق  
۲۳/۳۰ اخبار

## دوشنبه ۱۰ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۱ جایزه بزرگ  
کیبکتان  
۱۳/۲۵

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ چاد  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار

## جمعه ۷ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ چاد  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۵۵ تلاوت قرآن و اعلام برنامه  
۱۸ آموزش زنان روستایی

پخش دوم  
۱۷/۵۵ تلاوت قرآن و اعلام برنامه  
۱۸ آموزش زنان روستایی

۲۱/۱۰ لسیوالشو  
۲۲/۳۰ بالار از خطر

## شنبه ۸ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ چاد  
۱۴ شما و تلویزیون

۱۴/۳۰ اخبار  
۱۷/۶۵ اخبار استان  
۱۸ کودکان  
۱۹ ورزش نوجوانان

۱۹/۲۵ دانش  
۱۹/۵۵ الفولکر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۰ روزهای زندگی  
۲۲/۰۵ برنامه‌ای از مهدی اخوان ثالث  
(تولید خوزستان)  
۲۲/۶۵ خارج از محدوده  
۲۳/۱۰ اخبار

## یکشنبه ۹ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ کارگر  
۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۶۵ اخبار استان  
۱۸ برنامه کودکان  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۲۵ آفاق ۲۲۲  
۱۹/۵۵ رتکارنگ  
۲۰/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۱/۱۰ کاشگران  
۲۲/۱۰ مسابقه هفته  
۲۲/۶۰ هفت شهر شوق  
۲۳/۳۰ اخبار

## دوشنبه ۱۰ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ کارگر  
۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۶۵ اخبار استان  
۱۸ برنامه کودکان  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۲۵ آفاق ۲۲۲  
۱۹/۵۵ رتکارنگ  
۲۰/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۱/۱۰ کاشگران  
۲۲/۱۰ مسابقه هفته  
۲۲/۶۰ هفت شهر شوق  
۲۳/۳۰ اخبار

## دوشنبه ۱۰ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۱ جایزه بزرگ  
کیبکتان  
۱۳/۲۵

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ چاد  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار

## جمعه ۷ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ چاد  
۱۴ شما و تلویزیون  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۵۵ تلاوت قرآن و اعلام برنامه  
۱۸ آموزش زنان روستایی

پخش دوم  
۱۷/۵۵ تلاوت قرآن و اعلام برنامه  
۱۸ آموزش زنان روستایی

۱۴/۳۰ اخبار  
پخش دوم

۱۷/۶۵ اخبار استان  
۱۸ کودکان  
۱۹ فیلم مستند  
۱۹/۲۵ نغمه‌ها  
۱۹/۵۵ شعر آفتاب  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۰ اخبار  
۲۲/۶۰ پرشک محله  
۲۳/۳۰ ایران‌زمین  
۲۳/۵۵ اخبار

## سه‌شنبه ۱۱ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۰ رانده شده  
۱۴ کانون خانواده  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۶۵ اخبار استان  
۱۸ آموزش کودکان روستایی  
۱۸/۵۵ آموزش بزرگسالان روستایی  
۱۹/۳۰ مسابقه لاش  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۰ روزهای زندگی  
۲۲/۰۵ آثار  
۲۳/۵۰ اخبار

## چهارشنبه ۱۲ مهر

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۵۰ حفاظت و ایمنی  
۱۴ شوق هرگز نمی‌میرد  
۱۴/۳۰ در جستجوی زبان معیار  
۱۴/۳۰ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۶۵ اخبار استان  
۱۸ آموزش زنان روستایی  
۱۸/۳۰ برنامه کودکان (تولید محلی)  
۱۹ نسل جدید  
۱۹/۵۵ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۵ سرکار استوار  
۲۲/۱۰ دلیای برکن  
۲۳ اخبار

پخش دوم  
۱۷/۶۵ اخبار استان  
۱۸ آموزش زنان روستایی  
۱۸/۳۰ برنامه کودکان (تولید محلی)  
۱۹ نسل جدید  
۱۹/۵۵ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۵ سرکار استوار  
۲۲/۱۰ دلیای برکن  
۲۳ اخبار

پخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۳/۱۱ جایزه بزرگ  
کیبکتان  
۱۳/۲۵



لریا لاسمی مجری مبارز و بیروز

# مرکز بندرعباس

۲۱ موسیقی شاد  
۲۱/۳۰ پرشک محله  
۲۲/۳۰ هفت شهر شوق

## دوشنبه ۱۰ مهر

۱۷/۳۰ کودکان  
۱۸ گیاهان  
۱۸/۳۰ ماجرای راه‌آهن  
۱۹ فیلم مستند  
۱۹/۲۵ نغمه‌ها  
۲۰ شعر آفتاب  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ اخبار  
۲۲/۳۰ نوبنده کارآگاه  
۲۳/۳۰ ایران‌زمین

## پنجشنبه ۶ مهر

۱۷/۳۰ توسن  
۱۸ فرهنگ فولکلور جنوب (تولید محلی)  
۱۸/۳۰ مارین چنل ویت  
۱۹ ورزش (محلی)  
۱۹/۳۰ آفاق ۲۲۲  
۲۰ مسابقه چهره‌ها  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ دلیای بک ژن  
۲۱/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۲ فیلم سینمایی

۱۷/۳۰ کارتون  
۱۸ آموزش روستایی  
۱۹/۳۰ لاش  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ آژانس ۱  
۲۲ آثار

## چهارشنبه ۱۲ مهر

۱۷/۳۰ کودکان (محلی)  
۱۸ آموزش روستایی (زنان)  
۱۸/۳۰ موسیقی محلی  
۱۹ نسل جدید  
۲۰ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ سرکار استوار  
۲۲ دلیای برکن

۱۷/۳۰ کودکان (محلی)  
۱۸ آموزش روستایی (زنان)  
۱۸/۳۰ موسیقی محلی  
۱۹ نسل جدید  
۲۰ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ سرکار استوار  
۲۲ دلیای برکن

۱۷/۳۰ کودکان (محلی)  
۱۸ آموزش روستایی (زنان)  
۱۸/۳۰ موسیقی محلی  
۱۹ نسل جدید  
۲۰ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ سرکار استوار  
۲۲ دلیای برکن

۱۷/۳۰ کودکان (محلی)  
۱۸ آموزش روستایی (زنان)  
۱۸/۳۰ موسیقی محلی  
۱۹ نسل جدید  
۲۰ قرن بیستم  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ سرکار استوار  
۲۲ دلیای برکن

## شنبه ۸ مهر

۱۷/۳۰ پسر سیرک  
۱۸ آقی چارل  
۱۸/۳۰ باقریانی  
۱۹ ورزش نوجوانان  
۱۹/۲۵ دانش  
۲۰ الفولکر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ فرای  
۲۲ آید و حوا  
۲۳/۳۰ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)

۱۷/۳۰ پسر سیرک  
۱۸ آقی چارل  
۱۸/۳۰ باقریانی  
۱۹ ورزش نوجوانان  
۱۹/۲۵ دانش  
۲۰ الفولکر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ فرای  
۲۲ آید و حوا  
۲۳/۳۰ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)

۱۷/۳۰ پسر سیرک  
۱۸ آقی چارل  
۱۸/۳۰ باقریانی  
۱۹ ورزش نوجوانان  
۱۹/۲۵ دانش  
۲۰ الفولکر  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ فرای  
۲۲ آید و حوا  
۲۳/۳۰ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)

۱۷/۳۰ کودکان  
۱۸ کودک (محلی)  
۱۸/۳۰ مبارز و بیروز  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ آیوالیو  
۲۰ رتکارنگ  
۲۰/۳۰ اخبار

۱۷/۳۰ کودکان  
۱۸ کودک (محلی)  
۱۸/۳۰ مبارز و بیروز  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ آیوالیو  
۲۰ رتکارنگ  
۲۰/۳۰ اخبار

# دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت



برنامه‌ای از شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران بحث و برداشتی آزاد از: مهدی اخوان ثالث (م. امید)

تیه کننده: فرخ روحخانی

دو هفته‌ای بمناسبت پیش پای‌های المیک ۱۹۷۲ از تلویزیون برنامه دریچه‌ای سر باغ بسیار درخت از تلویزیون بخش شد و سه تن از چای متن برنامه نیز در مجله تماشا مجله ترویج افتاد، چون از این هفته مجدداً این برنامه از تلویزیون منتظر شما می‌رسد، چاپ متن آن را دو تماشا از سر می‌گیریم یا این امید که مورد توجه و استفاده همه تماشاگران تلویزیون و خوانندگان تماشا قرار گیرد.

اسلام - بطور پوشیده و مجمل عرض می‌کنم یک جواب کلی بجهت محبت‌ناهی که در خلال این یکی دو هفته بمناسبت برنامه‌ای که پیش از این برنامه بخش شد، البته جهت بازاینکه المیک تمام برنامه‌های مادی رو به اصلاح اهل حیطه و اینها کسراگت، دربارهٔ اون برنامه‌ای که بخش شد بطور کلی جواب عرض می‌کنم که بخش و ملاحظه خواهیم کرد که اینبار بخواست شما برنامهٔ مفت گذاشته بدهم پیش رو اندامه میبیم پیش ازین توضیح ندم عورتن برور متوجه خواهید شد، چنانکه منسب مثل شما می‌خواهم پیشینم کرده‌ای و تماشا کنیم موزیک کاروان کوچ رو که مرا او زرمه‌های خواهم شنید و خواهم دانست که سخن از چه قراره و حدیث از چه منوال (در اینجا حدود ۵ دقیقه فایزوانی همراه فیضی از کوچ روستائیان ششستان پیش می‌شود. خب، فکر می‌کنم که در پیش متوجه شده باشید که این برنامه از چه قرار خواهد بود.

فلا اجازه بدین راجع بکنی و تردیدیه که من بین داده بودم اشاره‌ای نکنم و بگذرم چون در عرض سه پانزده روزی که از این برنامه گذشت یا آنکه من چندان آموخته‌تر مغافل و اینها و ادعای شیر ندادم گوشه‌ای مستم و کنار خط:

فصلیهٔ دیوانهٔ پیلوای شطرنج من با آثار ایشان در شعر ملی و آثار فولکلوریک، اینطور کسان یا محبت دوستانه ناسه دادند تلفن کردند برنامه‌رو خواستند دنبال کنیم و البته تمام برنامه‌ها و روزی اختصاص میبیم به‌این، ولی کجگاه اینچنین برنامه‌ها خواهم داشت در طی اون مقالات شعر روستایی از یکسری می‌خواستم عرض کنم کارهایی که شده دلم می‌خواهد که میشه اینروز شون بدیم معلوم شده که این فقرتیه از ترانه‌های فایز بگوشش عبدالصمد رنگوبی کسی از صاحب قلم‌ان آه‌بان که اهل بوئسهر هست تحقیقی کرده و باین حدیث‌ونه و اینکار حالا چند و چویش چگونه است مسئله سورد چند بیت ولسی می‌خواهم بکم که شروع شده به بگردانی من من بورخورد از کسانیکه می‌دونستم تواین زمینه کار کردن بیخون گفتم یعنی تقاضا کردم و گفتم کاراترته بعد دنبال کنید شاید بتونیم لالای در طی چند سیاهی این امر به سرمنزل برسونیم باید حق، باری‌بسی‌دیوتا این نامه‌ها اشاره می‌کنم و امیدوارم که می‌دانم و کاروان برسیع نامه‌های از آقای (محمود بن احمد) دبیر دبیرستانهای اعزاز محبت کردند و نامه‌ای نوشتند در تأیید بعضی کارهایی که تصور میفرمایند

ترنست که جنه‌رو اینطور باریاره و این جنه جنه‌ایست گرم متاسفانه منته پیش یعنی برنامه من با اسم این مرد عزیز این جوان گرم سخن شیرین جنه‌رو فراموش کردیم بکنیم و حالا از ما خواسته بودن منجمله از جوابهایی که عرض می‌رسونم بکنیم ایته.

این جوان اسمش مسیب کمیزی است، پمردیست از محال جنوب، حالا کسیر پیوسته به‌ایلی هست یا محلی یا چه، محققش من نمی‌دونم ولی فکر می‌کنم که مال جنوبه، درصدد این بودیم که بشود آه‌بان هم چنانکه رسم در شروعه‌ای و فایزوانی است دو نفررو بروی هم می‌نشینند و دهن به دهن باهم این میکه و اون جواب میدن، به چنین برنامه‌ای داشته باشیم که شاید بتونیم اینکاررو به شکل اصلی دربریم متاسفانه تا بحال موفق نشدیم، یعنی خود اون مرد هنوز رعایت نداده باین معنی، باری از این بگذریم من می‌خواهم بطور مختصر و در بی چند کلمه البته باری‌خواهم گفت به‌اون کوچ و کاروان یعنی‌این در واقع سرتزلنا نیست که کجگاه درش آسایش می‌کنیم از حرف‌نایکه میتونه خیلی مادی باشه و خود منم متوجه هستم بهرحال می‌خواستم بی‌تون عرض کنم که این برنامه دنبال‌گرفته خواهد شد بی‌لش و بخواست شما اگر چه هنوز وسایلی فراهم نشده

باشه، در اینجا محض تنوع بی‌تون می‌خواستم وظایفی را که بمیده‌گرفتم عرض کنیم... بگذریم، درین ترتیب، سه چندتایی نامه هست که رسیده، بعضی‌ها مربوط بهین فایز و اونیکه برنامه ما چگونه باید باشه اینها کسانی که اهل قلم هستند، مثل آقای ابوالقاسم فقری که حتماً آشنا هستید با آثار ایشان در شعر ملی و آثار فولکلوریک، اینطور کسان یا محبت دوستانه ناسه دادند تلفن کردند برنامه‌رو خواستند دنبال کنیم و البته تمام برنامه‌ها و روزی اختصاص میبیم به‌این، ولی کجگاه اینچنین برنامه‌ها خواهم داشت در طی اون مقالات شعر روستایی از یکسری می‌خواستم عرض کنم کارهایی که شده دلم می‌خواهد که میشه اینروز شون بدیم معلوم شده که این فقرتیه از ترانه‌های فایز بگوشش عبدالصمد رنگوبی کسی از صاحب قلم‌ان آه‌بان که اهل بوئسهر هست تحقیقی کرده و باین حدیث‌ونه و اینکار حالا چند و چویش چگونه است مسئله سورد چند بیت ولسی می‌خواهم بکم که شروع شده به بگردانی من من بورخورد از کسانیکه می‌دونستم تواین زمینه کار کردن بیخون گفتم یعنی تقاضا کردم و گفتم کاراترته بعد دنبال کنید شاید بتونیم لالای در طی چند سیاهی این امر به سرمنزل برسونیم باید حق، باری‌بسی‌دیوتا این نامه‌ها اشاره می‌کنم و امیدوارم که می‌دانم و کاروان برسیع نامه‌های از آقای (محمود بن احمد) دبیر دبیرستانهای اعزاز محبت کردند و نامه‌ای نوشتند در تأیید بعضی کارهایی که تصور میفرمایند

پنج شرح‌افرو و برگشته‌های شناختند و آمده آخر رسیده اینجا می‌خواستم اینروز عرض کنم.

حالا از برای خاطر دوشیزه اعظم نعمتی از شعر استاد شه‌ریار می‌خوانم که می‌کند:

عالم عشق چراغان پشیا است  
نارزد بازی دقان پشیا است  
یاد از اون عهد که تاستانیا  
همه ده بودم و گوهستانیا  
عمه‌ام دخترکی داشت ملوس  
نارزد بود و سپس رفت عروس  
شوهر او که جوانی یل بود  
سرو بالا و قوی هیکل بود  
از دهی دور یسی پساتلار  
در میان فاصله یی گوه و کمر  
الی آخر که واقعا از شعرهای زنده و زیبای افسانه شب ایشونه و اینم از خوب ماسلمان و اما اجازه بدین یا نامه آقای ابوالقاسم فقری که حتماً میشناسید ایشان رو در کارهای مربوط به فولکلور و دوبیتی و اینها یا آثارشون آشنا هستید، ایشان محبت کردن و نامه‌ای فرستادن که من سه تکه‌هایش رو به‌شون می‌رسانم برای اینکه بدینده به برنامه که در جهت خواست مردم هست چطور میشکته، ای پسا کسانیکه دست‌با خواسته باشن نامه‌ای بویس ولی حوصله نداشتن ولی حالاکه محبت فایزه قلم‌برمیناران می‌تونین ماشین می‌کنن، به به چنین حوصله‌ها، بپر حال ایشان مردم‌فروم فرمودن که (برنامه خویستان رو (نوب که نه البته) پیرسون فانتز شاعر دلنوسته ششستان‌دیم (خود ایشان) مال اون‌نواسی‌جنون (البته حتماً اطلاع دارید) و لذت بردم.)



توفیق خواستن برای ما رهنمایی هم کردن که می‌شی از اهل و آشنا به‌صحت آوری فولکلور فرستاده باشن به‌نواسی

هم از اینکه کسی رو من بلندانه چیزه‌های نوشتن آهه چکار به زلف من داری، دخترچون عزیز من به مگر همهٔ این زلفها که در قدیم داشتن گیوه‌های که میشدند تا سرزانه و این صابون و این صحنه‌ها که بوزاد شوش چشمه بی‌دانش) منو صفاشوخ چشمش از افکانه زلفی بر سر زبانه تپیا امروز شما قلم می‌بینید سینما می‌بینید تصور می‌کنید که همه دنیا دارن دربارهٔ فایز و میشه با ایشان مکاتبه کرد که اون مکاتبه نتوانیم بنده همین پیام را بعنوان سلام بیاهون و تقاضا که از کانون می‌خواهد درین کار فولکلوری برنامه فرهنگی مردم شرکت کنند.

بهرحال دنبالهٔ این برنامه اگر چیزهایی و خبرهای تازه‌ها به‌رگفته بودم رساند می‌خواستم لیکن گفتم باشم به‌محبت‌های دوستان با شکر از همهٔ کسانیکه موجب شدند که من به‌حال می‌باشم و حوصله این چنین شوق پیام، کلی بویس و جمع کنم و لقا متشکر، در خودم و در مردم اینچنین چیزیه می‌دیدم این حالتی که بونه شعر گرم کنه. واقعا من شاکرم (در اینجا شاکرم که فایزخوان در حدود صدقیقته سپه‌راه قلم کوچ کاروان ششستان بخش می‌شود) و دیگر زود بپروم.

میدند، خدا حفظ کند ایشان رو به بکرات اینبار و بعد فرمودند، (فلاکت) من معتقدم که کلمهٔ حوسبی نیست کلمهٔ غلطی هست (و گوهی دور از فرهنگ انسان کسخته شوش چشمه بی‌دانش) منو صفاشوخ چشمش از افکانه زلفی بر سر زبانه تپیا امروز شما قلم می‌بینید سینما می‌بینید تصور می‌کنید که همه دنیا دارن دربارهٔ فایز و میشه با ایشان مکاتبه کرد که اون مکاتبه نتوانیم بنده همین پیام را بعنوان سلام بیاهون و تقاضا که از کانون می‌خواهد درین کار فولکلوری برنامه فرهنگی مردم شرکت کنند.

بهرحال دنبالهٔ این برنامه اگر چیزهایی و خبرهای تازه‌ها به‌رگفته بودم رساند می‌خواستم لیکن گفتم باشم به‌محبت‌های دوستان با شکر از همهٔ کسانیکه موجب شدند که من به‌حال می‌باشم و حوصله این چنین شوق پیام، کلی بویس و جمع کنم و لقا متشکر، در خودم و در مردم اینچنین چیزیه می‌دیدم این حالتی که بونه شعر گرم کنه. واقعا من شاکرم (در اینجا شاکرم که فایزخوان در حدود صدقیقته سپه‌راه قلم کوچ کاروان ششستان بخش می‌شود) و دیگر زود بپروم.

الفاب که با خودم می‌گم چه حوصله‌ای فی‌الواقع وجهه‌قشائی، اما از نوشته‌های شوق می‌کنم که چیزی نسکبم نشد، خلاصهٔ حرفشون بطورم این می‌اد که می‌گن تو شعر بد می‌خونم کتا اگر بی‌خیالی بخونید بیاید بخونید و من دعوی نداشتم که شعر خوب می‌خونم من سعی می‌کنم شعرهایی رو قلم‌بندم ماطلور که از لحاظ به‌اصلاح جمله‌بندی و حفظ نظام وزنی و اسلوبی اجزائی بکنم، روایتی ازش بشم، بهیچوجه دعوی خوب خواندن و خوش خواندن نیست و اگر شما خوب می‌خوانید خوشا و خوش بچال اون‌کسانیکه می‌تونن شعر خوب خواندن مشاور بشوند، که متأسفانه معروم ازین سمات، می‌فرمایند که (بیزرمانی است که نامه را در دست نشمارم) فی‌الواقع روی برخامه (عنان اراده انگار سلیم خود کوچکترین خاندان و دوستداران این زبان هستم با شکر از محبت ایشان. آقای من که در جواب برنامه‌ها شما و تلویزیون شیکه سراسری نوشتن که آقای بوستان خمون نامرو فرستاده اینجا که اگر جوابی هست بنده عرض کنم چون راجع به‌این برنامه بوده. آقای (موسی‌پور) نامه‌ای نوشتند درین مت ماشین هم کردن و خیلی با آداب و

# مرکز تبریز

## پنجشنبه ۶ مهر

۱۲	موسیقی ایرانی
۱۳/۳۰	ماجراهای ساتوری
۱۴	ماجرا
۱۴/۳۰	واریته کوکو
۱۶/۳۰	آخبار
۱۵	فون بیستم
۱۵/۳۰	تکنوازی
۱۵/۳۰	هیلاریوس ۱۰۰
۱۵/۳۰	مجله نگاه
۱۶/۳۰	دلیای پاك زن
۱۶/۳۰	مبارز و بیروز
۱۷	شهر تریان
۱۷/۳۰	رنگارنگ
۱۸	اتاق ۲۲۲
۱۸/۳۰	برنده جراید
۱۸/۳۰	پاستاران
۱۹	خانه قهر خان
۱۹/۳۰	سخنرانی دکتر دالتنور
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	ماتیم و شما (مجموعه)
۲۲	فیلم سینمایی

## جمعه ۷ مهر

۱۰	موسیقی کولت
۱۰/۳۰	توسن
۱۱	چشمک
۱۲	آفتاب میناب
۱۳	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	روزگار هفتا
۱۴	دور دنیا
۱۶/۳۰	آخبار
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	رویدادهای استان
۱۷	فوتبال
۱۸/۳۰	آقای نوک
۱۹/۳۰	موسیقی محلی
۲۰	انتخابات
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	واریته شب
۲۲	بالاخر از خطر

## شنبه ۸ مهر

۱۲	موسیقی ایرانی
۱۳/۳۰	کارنگر (تولید محلی)
۱۴	راه آهن
۱۴/۳۰	کارنگر
۱۵	سرزمین‌ها
۱۶/۳۰	تکنوازی
۱۵/۳۰	کاسپار
۱۶	دختر شاه پریان

۱۵/۳۰	چهارل
۱۶/۳۰	پسر سیرک
۱۷	رویدادهای استان
۱۷/۳۰	هنر انسانها
۱۸	قرن بیست و یکم
۱۸/۳۰	الطاس
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی محلی
۲۰/۳۰	ادیات چپان
۲۱	آخبار
۲۲	پیوند بیس
۲۳	خارج از محدوده
۲۴/۳۰	فیلم سینمایی

## یکشنبه ۹ مهر

۱۲	واریته
۱۳/۳۰	کسی جویز
۱۴	جوانان (تولید محلی)
۱۴/۳۰	فیلم ویژه
۱۶/۳۰	گلزارگاه
۱۵	گلزارگاه
۱۵/۳۰	تکنوازی
۱۵/۳۰	هیلاریوس ۱۰۰
۱۶/۳۰	مجله نگاه
۱۷	آب و تاب
۱۷/۳۰	فرستاده
۱۸	واریته
۱۸/۳۰	برنده جراید
۱۸/۳۰	روکامبول
۱۹	فراری
۲۰	موسیقی کلاسیک
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	تار
۲۲	دلیای پاك زن
۲۳	هفت شهر عشق
۲۴/۳۰	آفکند هیچکناک

## دوشنبه ۱۰ مهر

۱۲	موسیقی محلی
۱۳/۳۰	دکتر هو
۱۴	حفاظت و امنی
۱۴/۳۰	بیرار
۱۶/۳۰	آخبار
۱۵	زرق
۱۵/۳۰	چستجو
۱۷	نغمه‌ها
۱۷/۳۰	مدافعان
۱۸/۳۰	برنده جراید
۱۸/۳۰	ساز کتبا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	فوتبال
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	بزرگ
۲۲	تولید کننده کارآگاه

## سهشنبه ۱۱ مهر

۱۲	موسیقی ایرانی
۱۳/۳۰	کارنگر (تولید محلی)
۱۴	کارنگر
۱۴/۳۰	راه آهن
۱۴/۳۰	کارنگر
۱۵	سرزمین‌ها
۱۶/۳۰	تکنوازی
۱۵/۳۰	کاسپار
۱۶	دختر شاه پریان

۱۶/۳۰	آقای جلدل
۱۷	آب و تاب
۱۷/۳۰	پرشک محله
۱۸/۳۰	برنده جراید
۱۸/۳۰	سینمای پروینا
۱۹	جون آیسون
۱۹/۳۰	نقایی
۲۰/۳۰	ستارگان
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	بیون بیس
۲۲	سرکار استوار
۲۳	تار جویز

## چهارشنبه ۱۲ مهر

۱۲	موسیقی محلی
۱۳/۳۰	راهبه پرند
۱۴	کانون خانواده
۱۴/۳۰	بارون
۱۶/۳۰	آخبار
۱۶/۳۰	آینه شما خواسته‌اید
۱۵	میان پرده
۱۵/۳۰	لاش
۱۶/۳۰	نولیان (تولید محلی)
۱۷	آب و تاب
۱۷/۳۰	فرستاده
۱۸	واریته
۱۸/۳۰	برنده جراید
۱۸/۳۰	روکامبول
۱۹	فراری
۲۰	موسیقی کلاسیک
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	تار
۲۲	دلیای پاك زن
۲۳	هفت شهر عشق

# مرکز رضاییه

## پنجشنبه ۶ مهر

۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	کتی یکبارگی
۱۹	از همه رنگ (مجموعه)
۱۹/۳۰	اتاق ۲۲۲
۲۰	مسافه چیره‌ها
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	انتخابات
۲۱/۳۰	پرشک محله
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۳	آخبار

## سهشنبه ۱۱ مهر

۱۱	کارگاه موسیقی
۱۱/۳۰	پسر سیرک

۱۱/۳۰	سرزمین عجایب
۱۲/۳۰	آفتاب میناب
۱۳/۳۰	مجله نگاه
۱۴/۳۰	موسیقی محلی (تولید محلی)
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	چهارل
۱۸/۳۰	چشمک
۱۹	چستجو
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	واریته شب
۲۱/۳۰	بالاخر از خطر
۲۳/۳۰	شما و تلویزیون (تولید محلی)

## شنبه ۸ مهر

۱۸	کودکان
۱۹	مسافه چیره‌ها بزرگ (تولید محلی)
۱۹/۳۰	برنده جوانان
۲۰	افونگر
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	روزهای زندگی
۲۲	آدم و حوا
۲۳/۳۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۲۴	آخبار

## یکشنبه ۹ مهر

۱۸	کودکان
۱۹	جانوی علم
۱۹/۳۰	آب و تاب
۲۰	رنگارنگ
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	هنرهای تجسمی
۲۱/۳۰	دانیل دوراند
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
۲۳	آخبار

## دوشنبه ۱۰ مهر

۱۸	کودکان
۱۹	فیلم مستند
۱۹/۳۰	نغمه‌ها
۲۰	در چستجوی زبان معیار
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	انتخابات
۲۱/۳۰	پرشک محله
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۳	آخبار

## سهشنبه ۱۱ مهر

۱۸	آموزش روستایی - کودکان و بزرگسالان (تولید محلی)
۱۹/۳۰	مسافه تلاش
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	روزهای زندگی
۲۲	تار
۲۳	آخبار

# مرکز دشت

## پنجشنبه ۶ مهر

۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	راهبه پرند
۱۹	دورن نوجوانان
۱۹/۳۰	آینه شمال (تولید محلی)
۱۹/۳۰	مسافه چیره‌ها
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱/۳۰	دلیای پاك زن
۲۱/۳۰	بانه شتاب
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی
۲۳/۳۰	آخبار
۲۴/۳۰	موسیقی (تولید محلی)

## جمعه ۷ مهر

۱۱	کارگاه موسیقی
۱۱/۳۰	پسر سیرک
۱۱/۳۰	سرزمین عجایب
۱۲/۳۰	آفتاب میناب
۱۳/۳۰	مجله نگاه
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۵	آخبار
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	چهارل
۱۸/۳۰	چشمک
۱۹/۳۰	چستجو
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱/۳۰	آب و تاب
۲۲/۳۰	بالاخر از خطر

## شنبه ۸ مهر

۱۸	کودکان
۱۹	دورن نوجوانان
۱۹/۳۰	آینه شمال (تولید محلی)
۱۹/۳۰	افونگر
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱/۳۰	مجله بیون

۲۳/۵۰	دریچه‌های پرباغ بسیار درخت
۲۴/۵۰	پرباغ‌های از ۴۰ امین (تولید محلی)
۲۴/۳۰	خوزستان
۲۴/۳۰	خارج از محدوده
۲۴/۳۰	آخبار
۲۴/۳۰	موسیقی ایرانی

## یکشنبه ۹ مهر

۱۸	کودکان
۱۹	جانوی علم
۱۹/۳۰	اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰	رنگارنگ
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱/۳۰	کوشگران
۲۲/۳۰	از دیدگاه شما (تولید محلی)
۲۳/۳۰	هفت شهر عشق
۲۳/۳۰	آخبار
۲۳/۳۰	آب و تاب

## دوشنبه ۱۰ مهر

۱۸	کودکان
۱۹	فیلم مستند
۱۹/۳۰	آینه شمال (تولید محلی)
۱۹/۳۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱/۳۰	انتخابات
۲۱/۳۰	پرشک محله
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۳/۳۰	آخبار
۲۴/۳۰	موسیقی محلی (تولید محلی)

## سهشنبه ۱۱ مهر

۱۸	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰	آموزش بزرگسالان روستایی
۱۹/۳۰	آینه شمال (تولید محلی)
۲۰	دانش
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱/۳۰	بیون بیس
۲۲/۳۰	تار



استادزاده مجری آفتاب میناب

# مرکز زاهدان

## پنجشنبه ۶ مهر

۱۸/۳۰	کودکان (تولید محلی)
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	ستارگان
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	دلیای پاك زن
۲۱/۳۰	فیلم سینمایی

## جمعه ۷ مهر

۱۷	پسر سیرک
۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	چشمک
۱۹/۳۰	انتخابات
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	خانه قهر خان
۲۱/۳۰	بالاخر از خطر

## شنبه ۸ مهر

۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	آینه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افونگر
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	آخرین مبلت
۲۲	آدم و حوا

## یکشنبه ۹ مهر

۱۸/۳۰	آقا خرما
۱۹	راز طا
۱۹/۳۰	رنگارنگ
۲۰	روح کابیتان کرک
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	دانش پالکر
۲۲	هفت شهر عشق

## دوشنبه ۱۰ مهر

۱۸/۳۰	کیما
۱۹	جانوی علم
۱۹/۳۰	نغمه‌ها
۲۰	دریچه‌های پرباغ بسیار درخت
۲۰/۳۰	پرباغ‌های از مهدی اخوان ثالث (تولید خوزستان)
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	احساس و تار
۲۲	ایران زمین

## سهشنبه ۱۱ مهر

۱۸	توسن
۱۹/۳۰	سرزمین‌ها
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	چنگ بزرگ

## چهارشنبه ۱۲ مهر

۱۸/۳۰	باگزبانی
۱۹	آموزش زنان روستایی
۱۹/۳۰	نقاش
۲۰	چولیا
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱	ویلت
۲۲	موسیقی فرهنگ و هنر

# موزیک سنندج

## سه‌شنبه ۱۱ مهر

- ۱۸/۳۰ تومن
- ۱۹ سرزمین‌ها
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۳۰ دختر شاه پریان
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ سرکار استوار
- ۳۲ جنگ بزرگ

## چهارشنبه ۱۲ مهر

- ۱۸/۳۰ یاگزایی
- ۱۹ آموزش زنان روستائی
- ۱۹/۳۰ نقالی
- ۳۰ جولیا
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ رانده شده
- ۳۲ موسیقی فرهنگ و هنر

## پنجشنبه ۶ مهر

- ۱۸/۳۰ مسابقه جدول
- ۱۹ دانش
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۳۰ ستارگان
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ دایای یاک زن
- ۳۱/۳۰ فیلم سینمایی

## جمعه ۷ مهر

- ۱۷ پسر سیرک
- ۱۷/۳۰ فوتبال
- ۱۸/۳۰ چشمک
- ۱۹/۳۰ انتزاعی
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ خانه قهر خانم
- ۳۱/۳۰ بالاور از خطر

## شنبه ۸ مهر

- ۱۸/۳۰ کارتون
- ۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۳۰ الفوتگر
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ اخبار
- ۳۲ آدم و حوا

## یکشنبه ۹ مهر

- ۱۸/۳۰ آقاخرسه
- ۱۹ راز بقا
- ۱۹/۳۰ رنگارنگ
- ۳۰ روح کابیتان کرک
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ دانش یاکس
- ۳۲ هفت شهر عشق

## دوشنبه ۱۰ مهر

- ۱۸/۳۰ کیمیا
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ لغه‌ها
- ۳۰ درپچه‌ای بریناغ بسیار درخت
- برانه‌های از «صدی اخوان لاک» (تولید خوزستان)
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ احساس و ناآز
- ۳۲ ایران زمین

# موزیک شیراز

## پنجشنبه ۶ مهر

- پخش اول
- ۱۳ اخبار
- ۱۴/۱۰ پیداست
- ۱۴/۲۵ فیلم ویژه
- ۱۹/۱۵ موسیقی ایرانی
- ۱۹/۳۰ اخبار
- پخش دوم
- ۱۸ کودکان
- ۱۸/۳۰ معرفی برنامه‌های تلویزیون
- ۱۹ دیدار خدماهی (تولید محلی)
- ۱۹/۳۰ آریابو
- ۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱/۱۰ دایای یاکزن
- ۳۱/۳۰ موسیقی محلی (تولید محلی)
- ۳۲/۳۰ فیلم سینمایی
- ۳۲/۵۰ اخبار

## جمعه ۷ مهر

- ۱۰/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
- ۱۱ کارگاه موسیقی
- ۱۱/۲۵ پسر سیرک
- ۱۱/۵۵ سرزمین نجاب
- ۱۲/۳۰ آفتاب مناب
- ۱۲/۳۰ محله نگاه
- ۱۶/۰۵ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)

- ۱۶/۳۰ اخبار
- ۱۵ فیلم سینمایی
- ۱۶/۳۰ فوتبال
- ۱۷/۳۰ جدول
- ۱۸/۱۰ چشمک
- ۱۹/۰۵ حسجو
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۰ ناسولالانو
- ۲۲/۳۰ بالاور از خطر

## شنبه ۸ مهر

- پخش اول
- ۱۳ اخبار
- ۱۴/۱۰ چاد
- ۱۶ شاد و تلویزیون
- ۱۶/۳۰ اخبار
- پخش دوم
- ۱۸ کودکان (تولید محلی)
- ۱۸/۳۰ اخبار استان
- ۱۹ مسائل روز (تولید محلی)
- ۱۹/۳۰ دانش
- ۱۹/۵۵ الفوتگر
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱/۰۵ محله پیتون
- ۳۲/۰۵ درپچه‌ای بریناغ بسیار درخت (برنامه‌های از «صدی آینده تولید خوزستان»)

## یکشنبه ۹ مهر

- ۲۲/۳۰ خارج از محدوده
- ۲۲/۱۰ اخبار
- پخش اول
- ۱۳ اخبار

- ۱۳/۱۰ کارگر
- ۱۳/۳۵ دکتر بن کسب
- ۱۶/۳۰ اخبار
- پخش دوم
- ۱۸ برنامه کودکان
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۲۵ انا ۲۲۲
- ۱۹/۵۵ موسیقی ایرانی (تولید محلی)
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱/۱۰ کارشگران
- ۳۲/۱۰ مسابقه هنر
- ۳۲/۳۰ هفت شهر عشق
- ۳۲/۳۰ اخبار

## دوشنبه ۱۰ مهر

- پخش اول
- ۱۳ اخبار
- ۱۳/۱۰ مسابقه جایزه بزرگ کبکستان
- ۱۶/۳۰ اخبار
- پخش دوم
- ۱۸ کودکان
- ۱۸/۳۰ اخبار استان
- ۱۹ فیلم مستند
- ۱۹/۳۵ لغه‌ها
- ۳۰/۳۰ جنگ شهر (تولید محلی)
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۰ اخباریوس
- ۲۱/۳۰ پزشک محله
- ۲۲/۳۰ ایران‌زمین
- ۲۲/۵۵ اخبار

تونی فرانسوزا بازیگر حسجو



## سه‌شنبه ۱۱ مهر

- پخش اول
- ۱۳ اخبار
- ۱۴ رانده شده
- ۱۴ کانون خانواده
- ۱۶/۳۰ اخبار
- پخش دوم
- ۱۸ آموزش کودکان روستائی
- ۱۸/۳۰ اخبار استان
- ۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستائی
- ۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ بیخون‌بلیس
- ۳۲/۰۵ ناآز
- ۳۲/۵۰ اخبار

## چهارشنبه ۱۲ مهر

- پخش اول
- ۱۳ اخبار
- ۱۳/۱۰ مسابقه جایزه بزرگ کبکستان
- ۱۶/۳۰ اخبار
- پخش دوم
- ۱۸ کودکان
- ۱۸/۳۰ اخبار استان
- ۱۹ فیلم مستند
- ۱۹/۳۵ لغه‌ها
- ۳۰/۳۰ جنگ شهر (تولید محلی)
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۲۱/۱۰ اخباریوس
- ۲۱/۳۰ پزشک محله
- ۲۲/۳۰ ایران‌زمین
- ۲۲/۵۵ اخبار

## پنجشنبه ۶ مهر

- ۱۸/۳۰ مسابقه جدول
- ۱۹ دانش
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۳۰ ستارگان
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ دایای یاک زن
- ۳۱/۳۰ فیلم سینمایی

## جمعه ۷ مهر

- ۱۷ پسر سیرک
- ۱۷/۳۰ فوتبال

# موزیک کرمان

- ۱۸/۳۰ چشمک
- ۱۹/۳۰ انتزاعی
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ خانه قهرخانم
- ۳۱/۳۰ بالاور از خطر

## شنبه ۸ مهر

- ۱۸/۳۰ کارتون
- ۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۳۰ الفوتگر
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ آخرین مهلت
- ۳۲ آدم و حوا

## یکشنبه ۹ مهر

- ۱۸/۳۰ آقاخرسه
- ۱۹ راز بقا
- ۱۹/۳۰ رنگارنگ
- ۳۰ روح کابیتان کرک
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ دانش یاکس
- ۳۲ هفت شهر عشق

## دوشنبه ۱۰ مهر

- ۱۸/۳۰ کیمیا
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ لغه‌ها
- ۳۰ درپچه‌ای بریناغ بسیار درخت
- برانه‌های از «صدی اخوان لاک» (تولید خوزستان)
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ احساس و ناآز
- ۳۲ ایران‌زمین

## سه‌شنبه ۱۱ مهر

- ۱۸/۳۰ تومن
- ۱۹ سرزمین‌ها
- ۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۳۰ دختر شاه پریان
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ سرکار استوار
- ۳۲ جنگ بزرگ

## چهارشنبه ۱۲ مهر

- ۱۸/۳۰ یاگزایی
- ۱۹ آموزش زنان روستائی
- ۱۹/۳۰ نقالی
- ۳۰ جولیا
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ رانده شده
- ۳۲ موسیقی فرهنگ و هنر

# موزیک کرمانشاه

- ۲۲/۳۰ هفت شهر عشق
- ۳۳ اخبار

## دوشنبه ۱۰ مهر

- ۱۸ یاگزایی و کارتون
- ۱۸/۳۰ گلخان ارشد
- ۱۹ موسیقی ایرانی
- ۱۹/۳۰ انا ۲۲۲
- ۳۰ شهر آفتاب
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ اخباریوس
- ۲۱/۳۰ انتزاعی
- ۲۲/۳۰ ایران‌زمین
- ۳۳ اخبار

## پنجشنبه ۶ مهر

- سه‌شنبه ۱۱ مهر
- ۱۸ آموزش روستائی (تولید محلی)
- ۱۹ جادوی علم
- ۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
- ۳۰/۳۰ اخبار
- محله پیتون
- ۳۱ سرکار استوار
- ۳۲ اخبار

## چهارشنبه ۱۲ مهر

- ۱۸ آموزش روستائی (تولید محلی)
- ۱۸/۳۰ آفتاب جدول
- ۱۹ آریابو
- ۱۹/۳۰ دانش
- ۳۰ دختر شاه پریان
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ ناآز
- ۳۲ دایای برانک
- ۳۳ اخبار

## جمعه ۷ مهر

- ۱۱/۳۰ کارگاه موسیقی
- ۱۲ سرزمین نجاب
- ۱۳ آفتاب مناب
- ۱۴ موسیقی ایرانی
- ۱۶/۳۰ محله نگاه
- ۱۵ جدول
- ۱۶ فیلم سینمایی
- ۱۷/۳۰ مسابقه فوتبال
- ۱۸ چشمک
- ۱۸/۳۰ حسجو
- ۱۹/۳۰ پهلوانان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ ستارگان
- ۳۱/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۳۲ بالاور از خطر

## شنبه ۸ مهر

- ۱۸ کیمیا
- ۱۸/۳۰ مبارز و بیروز
- ۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
- ۱۹/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
- ۳۰ الفوتگر
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ محله پیتون
- ۳۲ آدم و حوا
- ۳۲/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۳۳ اخبار

## یکشنبه ۹ مهر

- ۱۸ نمایش عروسگر و کارتون
- ۱۸/۳۰ تومن
- ۱۹ موسیقی محلی
- ۱۹/۳۰ کسی‌چوژ
- ۳۰ رنگارنگ
- ۳۰/۳۰ اخبار
- ۳۱ خانه قهرخانم
- ۳۱/۳۰ نویسنده کارآگاه

# موزیک مشهد

## پنجشنبه ۶ مهر

- ۱۷/۳۵ اخبار استان
- ۱۸ کودکان (شیکه)
- ۱۸/۳۰ سرزمین نجاب
- ۱۹/۳۰ مادام بواری
- ۳۰ مسابقه چهره‌ها (شیکه)
- ۳۰/۳۰ اخبار (شیکه)
- انتزاعی
- ۲۲/۳۰ فیلم سینمایی (شیکه)
- ۲۲/۵۰ اخبار استان

## جمعه ۷ مهر

- ۱۶/۳۰ اخبار
- ۱۵ فیلم سینمایی (شیکه)
- ۱۶/۳۰ فوتبال (شیکه)





# برنامه اول

جمعه - ساعت ۹

## جمعه بازار

برنامه جمعه بازار در این هفته بصورت يك شو رادیویی اجرا می‌شود که شامل مطالب گوناگون: ترانه‌ها، نمایشنامه‌های طنزآمیز - مصاحبه و رپرتاژ است.

### ترانه‌ها

- فریدون فرخزاد - می‌خوام برم کوه
- مرضیه - امید عاشقان
- پروان - امید فردا
- داین دورترانه از آهنگساز معروف آقای جعفریان است که خود یکی از میهمانان این برنامه است.
- گلویا روحانی - شمع و شراب - من می‌دانم
- امیر رسائی - عزیزم، عزیزم - من و خم نسائی - می‌گیریم از نگاهش
- رویا - يك روز این دل من...
- فریدون فروغی - دیوانه من
- رامش - دست روی دست گذاشتی
- فرزانه - ستاره
- ضیا - می‌دانم که عشق خرابی من است
- سیما پیما - بخاطر تو
- سعیده - خواننده تلویزیون برای نخستین بار آهنگی از پسر زمانی را اجرا می‌کند.
- از قمر الملوك و زبیری يك ترانه قدیمی پخش میشود.
- آهنگ انتخابی هفته آوازی است از فتیوال لیستان که خواننده

اسپانیایی «دولوس وازگاس» آنرا اجرا کرده است.

### رپرتاژ

رپرتاژ این هفته از شمال تا جنوب کشور به نام دارد که فریدون فرخزاد آنرا تهیه کرده است. در این رپرتاژ از مردم شهر دربارهٔ ابره‌لسی سینا فیلسوف معروف سؤال می‌شود و جواباتی که مردم دربارهٔ این فیلسوف می‌گویند شنیدنی است.

### نمایشنامه

درخال این برنامه‌ها نمایشنامه‌ها می‌باشد و لطیفه‌های طنزآمیز توسط هنرمندان رادیو اجرا خواهد شد. هنرمندان این برنامه - ژاله و فریدون فرخزاد هستند.



ژاله و فرخزاد

### جمعه - ساعت ۴:۳۰ جانی دالر

نویسنده: جلال نصرتالی  
تهیه و تنظیم از عباس لهرانی  
کارگردان: حیدر صابری  
پلیس استراحتک میلتور معروف خودکشی میکند و همسر او لیزا از دیدن این منظره از عرش می‌شود - تکریم از پوش آوردن لیزا عاجزا را به جان دالر اطلاع میدهد و کارآگاه جان دالر تحقیقات را شروع میکند تا لالی را بیابد.  
فتی‌های مختلفان برنامه را آرزو- عباس صدیقی - حیدر منوچهری - حیدر طامی و فخری بهنام تهیه دارند.



لویجی پیر آندئولو

جمعه - ساعت ۱۴

## گواهینامه جنون

آثر: لویجی پیر آندئولو  
کارگردان: ژاله

لویجی پیر آندئولو از جمله نویسندگان ایتالیایی است که بارها آثار او به صورت نمایشنامه از برنامه اول و به صورت فیلم از برنامه دوم پخش شده است و مورد استقبال شنندگان قرار گرفته است این نویسنده بیشتر در نمایشنامه‌ها یعنی تشخیص افراد را مورد توجه و بررسی قرار میدهد و جزو معدود نویسندگانی است که در آثار امروز دارای سبک خاصی است. هنرشناسی که این نمایشنامه را اجرامی‌کننده عبارتند: رامین فرزاد، مسعود تاجبخش خراز - هنرمندان جعفرزاده - هوشنگ بهشتی

جمعه - ساعت ۴:۳۰

## آشنایی با موسیقی جاز

معرفی اسکاترسترون ریاست بزرگ موسیقی جاز آمریکا و پخش دربارهٔ سبک کار این ریاست که در حال حاضر یکی از محبوبترین موسیقیدانان جاز است. هرود. در این برنامه اولین بار از سبک و یا گروه شش نفری اسکاترسترون اطلاعاتی پخش میشود که سبک جاز برزیلی اجرا شده است.

جمعه - ساعت ۱۶:۳۰

## رادیو در خدمت شما

نویسنده: پیمان بوستان  
کارگردان: زهرا ریاسی - سهراب اخوان  
تهیه‌کننده: عباس لهرانی  
در این برنامه به چند نامه پاسخ داده میشود. سپس نوبت به فال حافظ می‌رسد که گویندگی این قسمت از برنامه را خانم فخری نیکوزاد برعهده خواهد داشت. آنگاه آقای دکتر سنالدین جبهانی مشاور امور تولید رادیو به سئوالی که دربار تلفیق رادیو و تلویزیون-داستانها-جنگ‌های شب و غیره از ایشان شده است جواب خواهد گفت - در فواصل برنامه نیز ترانه‌های جالب پخش خواهد شد.

صالح هدایت



نمایش شب ساعت ۲۳:۵۵

## تخت ابونصر

نویسنده: صالح هدایت  
کارگردان: اکبر شکین  
تهیه‌کننده: مهدی شرفی

«فخت ابونصر» نام تله‌تیلی است که در هفت کیلومتری شرق شیراز واقع شده و دارای آثار گوناگونی است. گروهی معتقدند که آثار آن متعلق به دوره هخامنشیان می‌باشد، ولی با توجه به یکتایی که باکستانهای آمریکایی در سال ۱۳۱۴ در این محل کرده بود، معلوم شد که این تپه بازگانه یکی از بزرگان ساسانی بوده است. پروایی دیگر شهر شیراز در آن

اجراکننده: لاک  
روز چهارشنبه در گروه راز ارب و ترانو معرفی میشود و آهنگهایی از این گروه برای شنندگان پخش میشود. خوب روز نیز پخش میشود.

## برنامه دوم

### جمعه - ساعت ۹/۳۰ دفتر آدینه

تهیه‌کننده: مظفر مقدم  
برنامه دفتر آدینه با ترانه‌های بنام «نعم روزهای من» که گوری پروکی خواننده است شروع میشود. سپس اجرای تکی از داستانهای منظوم سعیدی صورت تلم و تکرار معرفی چند کتاب تازه که در پاریس منتشر شده است به ترجمه لریسا صدر دانش

- هفته شعری از توفیق گولوبه و معرفی خود شاعر.  
ژن: در آسمان پرستاره ماه پر تو خود را خاموش میکند شب حجاب خویش بنا میدهد یا با بگریزی یا با بگریزی هر دو مگو از خشم براندان گشتات از تو پدوت از پدر ابرو سفید لیرتیمی ژن: مرا به تحقیر و ملامت مرا به محاطه و لغت روح من در تو زاده است یا ناگزیزی... یا نا گزیزی... خصمی از فرانس شورت آهنگساز بزرگ آرتیش با ترجمه ناصر توکلسی و پخش فستی از موسیقی شورت - معرفی خواننده جدید فرانسوی و رقیب آثار بنام ژوله ناسی.  
- نامه‌ای از بولسارت هوسیدیان معرفی آلمانی پدیدش و پخش قسمتی از موزیک او بنام «اورور تون ژوان»  
- بز ادبی راجع به زندگی آرتیسی هروی

ایام محزون به این تپه و دهستانهای ایران دلخواه و نامعروف است خنجره بوده است و حالا هر آثاری از عصر مخروبه‌ای پروی این تپه دیده میشود که با حصار بلند که در جلوی آن کشیده شده عظمت و اهیت این تپه را از آن زمان تا کنون زنده نگاهداشته است. هدایت در این داستان مسئله ناسخ و بازگشت روح و زندگی مجدد را مورد بررسی قرار داده و ضمن داستانی گمراه خواب نوشابه یا دعوت کاتبه و در حقیقت سرگ موسیقی را در اسان مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است هنرشناسان: رامین فرزاد - اکبر شکین - فاسم گلر - فریدون اسمعیلی- مهین شهرچینی - گوهرت میری - شکربران - کوروجیان - جعفرزاده - خسرو فرخزادی

با یک خیر از خوانندگان گروه دو نفری ت - رکی و پخش صدای آنها - معرفی تی - اس - الیوت و یک هفته شعر از او با ترجمه فرخ نسیمی.  
مجران برنامه عبارتند: پروان فرخزاد - تسرین نادرشاهی - پروانصافی - ژاله - هدا - سوسن پالانسان - گوهرت میری - رضا قاسمی - نادر دیزی - رامین فرزاد - بهروز رضوی - کاتلم فرخی - خسرو فرخزادی

جمعه - ساعت ۱۱/۳۰ موسیقی جاز

نویسنده و مجری برنامه: فریدون فرخت  
معرفی چارلی مکس آهنگساز و نوازنده معروف کترپاس که از بزرگان موسیقی جاز است. در این برنامه قطعاتی از گروه نغزنی او پخش میشود. درست

## جهان اندیشه

نویسنده: فاسم سعیدی  
تهیه‌کننده: شاهرخ میرزایی  
ای تمام قدرتهای عالی...  
من بصورت فردی آگاه و شناسنده بهشتا روی آوردیم زیرا در خود ناسی حمل میکس که هیچ چیز قادر به محو آن نیست دم خود را از فضایی بهمد و سرایا روح، سرباب، گسردام و جاسم در خیال سکوت‌های شامچینی نواهای ملکوتی «دانش» و شکفتن‌های «کلمه» را شنیده است جهان اندیشه این بار سراغ یکی از نویسندگان و شعرا معروف هندوستان بنام «اورنوه» رفته است و معرفی این شاعر مبارز پرداخته است شاعری که اهمیت آثار او و جنبه‌اندیشه‌ای که اوکتوده روز بروز لفظ در زمینه تعلیم و تربیت بلکه در راه پدید آوردن چیزی که می‌تواند بهتر وجود خواننده شود مورد تأیید قرار بگیرد. پدید آوردن شیری «جهانی» از برای جوانان که اسرار موزون او در آن بهمد در آینه آزمان او بوده است و سپس سیکرتزایی و فلسفی از نظر گاهی دیگر در کشور روحانی مورد توجه و بررسی قرار بگیرد و در آینده سالیانی مطرح میشود که برای شنندگان جالب خواهد بود.

## جهان هنر

نویسنده: عبداله توکل  
تهیه‌کننده: شاهرخ میرزایی  
دنیای غرب، با موسیقی چین، چندان آشنایی ندارد و بهاسون آن کمتر رام برده است. فرهنگ جدید با محیطی که نظام موسیقی چین در آموش آن ولات پناحت است تطابق ندارد و در مقام بررسی و مطالعه مسائل این موسیقی نفسی در خویش می‌بندد. این بار در جهان هنر به این مسئله یعنی موسیقی چین پرداخته شده است و از موسیقیدانان و آهنگسازان چینی نام برده میشود. هرچنین تلفظ چینی‌ها از موسیقی بیان نمیکرد، چون آن عده از نویسندگان مغرب‌زمینی که دربارهٔ موسیقی شرق زمین قلم زده‌اند، علم‌الموم از چهارچوب موسیقی بیرون نرفته‌اند و هرچه نوشته‌اند دربارهٔ موسیقی بوده است بتاکید می‌توان گفت که هیچ دانشجوئی نمی‌تواند از راه این کتابها و نوشته‌ها بهاسان موسیقی شرق زمین بپیرد. اما برای آنکه بتوان بهاسرا روح پیبرد باید بهجسم هو ذهنکرسیت. این است که در برنامه جهان هنرخواهاند بهاسان موسیقی چین بپردازند و بهانگونه که چینی‌ها کرده‌اند، راهی بهاسان بیان این موسیقی بچینند.



# روغن ایرانول

از فرمودگی انجمن شهابی شامجوگیری میکتد.



**ایرانول**  
روغن موتور  
شرکت ملی نفت ایران

## موسیقی کلاسیک (استریو فونیک) رادیو تهران (برنامه دوم)

### آثار جاودان موسیقی

**ساعت ۹**

**پنجشنبه:**  
مندلسون: اورتور فارینگال.  
موهارت: کسرو پیانو شماره ۱۵.  
شومان: آرای اورتور.  
شبه:

**شنبه:**  
بتهوون: ۱۲ رقص آلمانی.  
شوپن: ۶ رقص آلمانی.  
راول: سوئیت آرامگاه گویرن.  
یکشنبه:

**دو شنبه:**  
هایدن: سمفونی شماره ۴۴.  
شوپن: ائتروپسیون ویلوت برلیات.  
شوپن: سمفونی شماره ۸.  
دوشنبه:

**سه شنبه:**  
شونبرگ: سمفونی های مجلسی شماره ۱ و ۲.  
شونبرگ: پنج قطعه برای ارکستر.  
سه شنبه:

**چهارشنبه:**  
موهارت: کسرو ویلن شماره ۶.  
راخمانینوف: کسرو پیانو شماره ۴.  
چهارشنبه:

**پنجشنبه:**  
مالر: سمفونی شماره ۱۸.  
ویلیامشویان: سمفونی شماره ۶.

### با موسیقیدانان بزرگ

#### آشنا شویم

**ساعت ۱۲**

**پنجشنبه:**  
راخمانینوف  
شبه:

**شنبه:**  
آنتونین دورژاک  
یکشنبه:

**دو شنبه:**  
آنتونین دورژاک  
دوشنبه:

**سه شنبه:**  
آنتونین دورژاک  
سه شنبه:

**چهارشنبه:**  
آنتونین دورژاک  
چهارشنبه:

**پنجشنبه:**  
ارنست لاینرهورف

#### موسیقی کلاسیک

**ساعت ۱۷**

**پنجشنبه:**  
بتهوون: سونات پیانو شماره ۶ ابرس ۳۱  
در ریمون.

**شومان:** فانتزی در دوماژور.  
**شبه:**  
خاجاپوریان: کسرو پیانو.  
بلوخ: اسکرسونوفانتیک.  
**یکشنبه:**  
روش: کسرو ویلن.  
بنامین: رومانیک فانتزی.  
**دوشنبه:**  
دورژاک: سمفونی شماره ۹ در ریمون.  
دورژاک: اورتور امللو.  
**سه شنبه:**  
موهارت: کسرو برای سه پیانو ک - ۲۴۲.  
باناجیان: سونات برای ویلن و پیانو.  
**چهارشنبه:**  
فرانک: چهارپژده سمفونیک.

#### کسرت شب

**ساعت ۲۱**

**پنجشنبه:**  
آثاری برای هارپ توسط ژاپلانو.  
ویوالدی: پنج کسرتو فلوت.  
لواک: کچشک کانالوسی.  
**جمعه:** (شروع ساعت ۲۱/۳۰)  
استانلا: اپرای نابرد فروخته شده.

### IMMORTAL COMPOSITIONS 9 A.M.

**THURSDAY**  
F. Mendelssohn: Fingals Cave Overture  
W.A. Mozart: Piano Concerto No 15.  
R. Schumann: Song of Orpheo.

**SATURDAY**  
L.V. Beethoven: Twelve German Dances.  
F. Schubert: Six German Dances.  
M. Ravel: Le Tombeau de Couperin.

**SATURDAY**  
J. Haydn: Symphony No 44.  
F. Chopin: Introduction and Polonaise Brillante.  
F. Schubert: Symphony No 8 (Unfinished).

**MONDAY**  
A. Schoenberg: Chamber Symphonies Nos 1 and 2.  
A. Schoenberg: Five Pieces for Orchestra.

**TUESDAY**  
W.A. Mozart: Violin Concerto No 6.

S. Rachmaninoff: Piano Concerto No 4.

**WEDNESDAY**  
G. Mahler: Symphony No 10.  
W. Schumann: Symphony No 6.

**INTRODUCING GREAT MUSICIANS 12 Noon**

**THURSDAY**  
F. Hindemith.

**SATURDAY**  
A. Dvorak.

**SUNDAY**  
A. Dvorak.

**MONDAY**  
A. Dvorak.

**TUESDAY**  
A. Dvorak.

**WEDNESDAY**  
E. Lelandsdorf.

**CLASSICAL MUSIC 5 P.M.**

**THURSDAY**  
L.V. Beethoven: Piano-Sonata in D minor Op 31, No 2.  
R. Schumann: Fantasia in C.

**SATURDAY**  
A. Khachaturian: Piano Concerto.  
E. Bloch: Scherzo Fantastique.

**SUNDAY**  
M. Ronsa: Violin Concerto.  
A. Benjamin: Romantic Fantasy.

**MONDAY**  
A. Dvorak: Symphony No 9 in E minor.  
A. Dvorak: Othello Overture.

**TUESDAY**  
W.A. Mozart: Concerto for 3 Piano, K-242.  
Babajanian: Sonata for Violin and Piano.

**WEDNESDAY**  
C. Frasca: 4 Poem Symphonics.

**EVENING CONCERT 9 P.M.**

**THURSDAY**  
Pieces for Harp Played by Zabaleta  
A. Vivaldi: Five Concertos for Flute

and Orchestra.

J. Novak: Catullus Sparrow.

**FRIDAY**  
F. Smetana: Bartered Bride.

**SATURDAY**  
C. Franck: Symphonie Variations.  
G. Holst: The Planets op 32.  
C. Debussy: La Mer.

**SUNDAY**  
C.W. Gluck: Orpheus and Euridice.  
L.V. Beethoven: Symphony No 2.

**MONDAY**  
F. Schubert: Symphony No 5.  
B. Britten: Simple Symphony.  
P. I. Tchaikovsky: Symphony No 4 in Minor Op 36.

**TUESDAY**  
T. Takemitsu: Asterism.  
T. Takemitsu: Dorian Horizon.  
T. Takemitsu: Regulem.  
T. Takemitsu: November Steps.  
T. Takemitsu: Green.  
K. Fukushima: Floating Mirror.  
B. Blacher: Abstract Opera No 1.

**WEDNESDAY**  
W.A. Mozart: Concertone for Two Violins and Orchestra K 190.  
B. Strauss: Don Quixote.  
M. Ravel: Bolero.

هوای پیمانی ملی ایران «هما»

# پلی مطمئن میان آسیا و اروپا



## میان پرده

### درباب عشق و جوانی و چنانکه افتد ودانی و ازدواج و شیران رو به مزاج و غیره

دختر جوان با نامزدش از سینما برگشت و نامزد بعد از اینکه دختر را به خانه رسانده، سری هم به داخل خانه زد. فردا صبح مادر از دخترش پرسید:

دختر جان! با نامزدت آموی خوونه؟

آره، چلو مگه، سروصداسون اذیتون کردی؟

نه نه جونم، از سکوتون نگران شدم.

عقل مردی به رفتیش گفت: - عقلت کم شده که می‌خوای سر شصت سالگی زن بیست ساله بگیری؟ فکر شو کردی که بیست سال دیگه تو هشتاد ساله و اون چهل سالگی؟

آره فکرشو کردم، اونوقت یه زن بیست ساله دیگه می‌گیرم.

آقای داشت دفتر مجازع خانه را کنترل می‌کرد:

«گوشت دوازده تومن، بیوه هشت تومن، سبزی چهار تومن، نمک دو تومن، و...»

این دی - ی - ن - ب - پ - ج یعنی چی؟

خانم جواب داد:

- علامت اختصاره، دست بنامه نمیدانم برای چی.

در اتاق زایشگاه، زن جوانی از شصت دزد فریاد می‌کرد و به خودش می‌پیچید و شوهر جوان، مضطرب و نگران در حالی که دستهای او را گرفته بود، با لحن محبت آمیزی می‌گفت:

- می‌دویم، می‌دویم، همه‌اش تفسیر من بود.

وزن، تعداد کتان و با لحن محبت آمیزتر جوان می‌داد:

- نه عزیزم، نه... اسلا تفسیر تو نبود.

رفیق، به عقیده تو ممکنه زنی پیدا بشه که راز دار باشه؟

چه پستار! مثلاً همین زن خودم، ماهیا با هم نامزد بودیم و اون به من یک کلمه هم نگفته بود.

خانمی به شوهرش که صافه شب از خواب بلند شده و دستهایش را به چشمو گرفته بود و با چشمهای بسته آرام آرام می‌خواست از اتاق خارج شود گفت:

- میخود خودتو به خوابگیری زن، کلفتونو همین امروز جواب بگرم.

و خانم دیگری به شوهرش گفت:

- عزیزم اسلا عید بریم اودی.

ول کن بابا! باید به فکر قرصام باشم.

خوب بوفتش اونجا در محبت آروتری می‌تونی به فکر قرصات باشی.

آقای به دوستش که در جوانی معروف به هیزی و خیانتی بود گفت:

خوب رفیق، هوزم دنبال زنبا هستی؟

نه دیگه، حالا سرافای می‌کنم.

- سرافای؟

آره، زن پنجاه ساله‌یو با دو تا بیست و پنج ساله عوض کردم.

دختر جوان و زندگی زن یک پیرمرد پولدار شده بود. شب سرپوشی یکس از دوستانش بوشاک در گوش او گفت:

- بیبونه، راس‌راسی خیال داری همه صغر تو با این پیرمرد بدتر کب بگدونی؟

آره، ولی نه همه صغر خودم، همه صغر اونو.

آقا در مقابل اسرار شدید خاضع به او گفت:

- واسه چی انقدر اسرار می‌کنی که خودمو به نفع تو بیسه صغر بکنم، مگه مطمئن که من قبل از تو می‌میرم؟

- مطمئن که نیستم ولی حق خوشبین بودنم که دارم.

در یک مهمانی، دو آقا که تازه با هم آشنا شده بودند داشتند درباره زنباشان صحبت می‌کردند. یکیشان به آن یکی گفت:

- خانم شما اونو که دست راست اون خانم مسخک و عقربته نشسته یا دست چپش؟

- هیچکدوم، وسطه است.

آقا تازه از راه رسیده بود که دید خانم خوشحال و خندان به استقبالش آمده، کمیندو چی معامله شیرینی امروز کرده، به جازو برقی قشنگ خریده، پیش قند ماهی می‌نوش.

- خب خب خوب، تا چند ماه بایندک نشانی؟

- چند ماه... عجیب! اینو زندگی نرسیده.





**ساحل مازنی - مستر ویلیام موران**  
 صاحبمنصب کنگوری و معاون Strits Settlement در کوهپایه پرشیده از کلبه‌ها و درختان موز راه می‌رود (از دور، دریای چین)، رونقش یک شکرمار را در دست دارد: **ویلینگام، امپراتوره، برلین، آخرین وصیت، تحت‌الحمایه فرزندان فلمرو سدانک** را **یشما واگذار می‌کند**. **سرمعوی شما، ماریه سنس «موران»**، **پاک‌فشی Shelley** سیدسو شباعت دارد.

به‌کلبه «ماریانه کاتیم رو به‌دریا دارد» می‌رسد. **ماریانه امن** او را نگاه می‌کند: **«من شکرگراف منرا به‌شما داده‌ام و حالا آمده‌ام ببینید که آیا من دیوانه شدم»** - **شکرگراف شایع** مربوط به‌آلمان و **شاید هم فرانسه است...** اما من فکر می‌کنم که اگر شما برضی بودید ما می‌بایستی کشکاتان کنیم و حال آنکه اثری از بی‌ساماری در شما نیست... **سرمع** به‌بشتری «پنزوروا زیاد است»

پروای **فرزان «مرخ به‌بشتری»** به‌دیواره کلبه نصب است. **روی میز**، **پک مرگ‌گام** که به‌روزنامه‌های پیچیده شده است. **ماریانه آترا کنار می‌درد**، از مستنقدهای یک بطری ویسکی و دو لیوان ادسی-آورد که به‌جای آن می‌گذارد. **در دیواره ادسی-مکن باف شده ماریه اوله در لباس نظامی**. **پروای بزرگه** که بین پای مکن و دیوار گذاشته شده است. **سرمایشان از اطراف قاب می‌رود است**. **ماریانه می‌پرسد:**

**«شما پرتره‌ها را دوست دارید؟»**  
**«دقیقه‌سامور سانس‌الوادور، San Salvador»** **بودم**. **دوست داشتم که شکارچیان وکتزال، Quetzal** را ببینم. **می‌دانید که وکتزال پرتره آزادی است و در نفس می‌میرد**. **پاک پر بسیار زیبای کتزال‌بندیم که پشت مکنی با رنگ‌های قرمز و آبی بود...**  
**مکنی، عکس دیکتاتور بود...** **شکارچی‌ها قاچاقچی هستند**. **چونگ سدور وکتزاله به‌خارج منع‌است.**  
**«تأسافاور ایکنه، پرها را به‌سنگاپوره جویل می‌دادند»**. **من رفته رفته از شهرها متنفر می‌شوم.**

**«شما خبری از... آتما دارید؟»**  
**از دست رفت**. **با وجود این بالاخره روزی با‌تعاذیه مونی»** تشکیل خواهد شد. **من خیلی زود آمدم**. **من می‌دانم من مغز مستعمراتی ندارم**. **آزادس بی‌پناه‌های است**.  
**«چه...»**  
**«من می‌بینم پرستم**. **اما می‌خواهم که فلمرو سدانک ویوید داشته باشد**. **و همه بلدانند که من آدم غیر مادی انگلیسی‌ها مسلماً نکم می‌کنم کرده»**. **شما «پروژه» را دور از فلمروش کنار گذاشتید**. **آلمان، شتا، روسیه، سیام و حتی شاید فرانسه هم... ولی**. **دری که من باز کردم بسته نخواستند شد...** **هیچ برایشان اتفاق افتاده است که زندگی‌تان را مثل چیز تمام شده‌ای**. **در پشت‌سرتان بی‌بینید»**  
**«در این سرزمین‌های گرم آدم زندگی‌میشود می‌خورد...»**  
**«به اینکه در این دیار «مازونی» نمی‌توان**

**«مثل بقیه چیزها...»**  
**«آفرین! اما من، سیدای پرند»**. **و موجود سرگردان**. **اکنون بصورت سلطان می‌میرم**. **حتماً فکر می‌کنید که باز هم دارم خیالیانی می‌کنم**. **احساس نمی‌کنید که آن بحال شما می‌سوزد؟ دلم می‌خواهد که مدهیای بشما بدهم...**  
**«هیچکس نمی‌داند که چطور باید بیدرد و من اغلب افسوس خوردم که چرا مورفین ندارم»**  
**اسم این زهر چیست؟»**  
**«ماریانه یکبار دیگر نگاههای تابش را به مخاطب خود می‌دوزد**. **از مستندوی یک جمیع فلزی زهری که در آنست**. **همان زهر جادوگران سدانک است: کاملاً معادل همین زهر مار**. **پنجاه قطره**. **دو ساعت.**

**«شما سگي با خورتان تیاروده‌اید؟ دلم می‌خواست حیوان لطیفی را توارزش کنم... حالا که زخم‌کشیده‌اید و تا اینجا نمانده‌ایم**. **می‌خواهم چیز دیگری هم بشما بدهم**. **در آینده کتابی خواهد بود**. **و در مین حال مربوط به‌آلمان**. **این برگه را که توی جیب می‌بینید**. **یک برگه از تمبرهای است که در زمان سلطنت منتشر کرده‌ام**. **امیدوارم که به‌تیمیر علاقمند باشید**. **باز هم مستحکم**. **خداحافظ برای همیشه»**

**بیرون می‌رود**. **جمیع فلزی روی میز کشوده مانده است**. **موران با آثار سرتگ را نگاه می‌کند:**  
**هنوز کسی مایع داخل آن هست.**

**«کلیپک سخن از س می‌گوید:**  
**«بعدازاین‌ادامی می‌خواهیدکنوم‌خودم‌بفرایردی کنیم**. **ماریانه سنایور ققط شامل چند راه‌مشارتی است**. **ماریانه با‌معموله زبانی در کنار دریا می‌رسد**. **با برسرهما می‌گوید و سپردی آنسوا گیاهانی رست است که گزنی می‌خواهند تا دریا برسند**. **او کسی نفس نفس‌زنان بی‌رویی خاک می‌سرد**. **و سرطب می‌افند**. **دوربین ازسیر نگاههای‌او فیلم می‌گیرد:** **خروما تا آنجا که چشمایش کار می‌کند**. **گیاهان خشک**. **گیاهان بلندتر**. **درختان فولیونیک با شاخه‌های پیچکی‌مانند**. **چند حشره**. **پس از صدای سوطه**. **سگوت**. **سپس صدای برخورد انواع پا سفزه چنانکه گویی گذرسته می‌شود**. **«والا پاک پرند» دور دست روی نه تنه**. **این آواز تکرار می‌شود:** **تخت سازه**. **بعد آمیخته با آواز انسانی و بالاخره بصورت کلمات مشخص: «فلمرو توم...»**

**دوربین خروما را نشان می‌دهد که شروع به زدن می‌کند:** **«فلمرو توم...»** **نوازنده‌های با صدای موسیقی**. **هرگیهای با صدایی که با تصویر خودش نمایش دارد این کلمات را تکرار می‌کند**. **دقیقه‌ ششم‌های می‌گذرد**. **صدای قطع می‌شود**. **روای خروما صدای دختران کوچک**. **بعد**. **با توالی تصاویر**. **صدای سمران کوچک**. **آواز دست‌جمعی بچه‌ها**. **زنان**. **مردان**. **که با دو دوشن گیاه از دوربین دورتر می‌رود:** **زومه‌نویزبان‌بوخروما**. **«گیاهان در دم فترده بیشه‌زار با صدای آهسته می‌گویند:**

**«وقتیکه در میان مه صدای‌طبل جنگی برمی‌خاست...»** **بعد کلمات «فلم - وو - تو ...»** **آواز صدای آرزو چند**. **درخت پر از پیچک**. **و بصورت آواز دست‌جمعی بریده‌ای از سرگرفته می‌شود**. **«و سربانم»** **تاریخ گذشته‌ی جنگل تکرار می‌کند:** **«فلم - وو - توم...»** **بر روی پرده فقط آسمان را باقی می‌گذارد با ابرهای پاک‌کننده و زیبای مناطق حاره»**

**آواز دست‌جمعی زنان از دور دست برمی‌خیزد:** **«برویید از پای دوخت یاس - برمی‌ای که روئین تن می‌کنید از زیرخاک درآورید...»**  
**«ماریانه آواز ارتج‌هایش بلند می‌شود**. **فرات رسیدن موج را نگاه می‌کند که به‌صغره می‌خورد و بی‌نکام از هم پاشیده شدن نعره می‌زند:** **«فلم - وو - توم...»**  
**پس رفتن موج»**  
**دلم می‌خواست حیوان لطیفی را توارزش کنم»**. **صدات**. **قیل با خرطوم افراشته**. **پای لیسل جنگجویانی که در میان هم مدال می‌گیرند**. **«یک کله گاموشی اکنده از مکن‌ها»**. **«دماغی تاتر مجلس»** **یک سفروان پشت‌تیرپون»**. **«سراسم تصدین ملکه: قیل‌های که سفیدشده‌اند و سلیبی از شاخه‌های درخت»**. **«دشوتونان ماریتا در کاباره Rat Mort»**. **«موج باز می‌آید»**. **بهنکام دردم ریختن نعره می‌زند:** **«باز پس می‌رود»**

**«می‌بونی بی‌حرکت بریک درخت»**. **دوربین «تدفیکر می‌آید»** **پلان بزرگت از ماریان»**. **دقیقه‌ چیره او پرده را می‌کند**. **موجی به‌سفره می‌خورد فریاد می‌زند:** **«فلمرو توم...»**  
**آواز دست‌جمعی همراه پس رفتن موج**. **در این میان چیره»** **در پرده بزرگتر می‌شود تا آنجا که فقط چشمی باقی می‌ماندند**. **بسمراه فریادیکه دور می‌شود**. **بسته می‌شوند**. **موج فقط با یک صدای پس رفتن دور می‌شود**. **صدای آدامه می‌آید و در همان اثناء دوربین بسمراه حرکت پلک‌ها (چشم انسانی برای همیشه»**

**بیرون می‌رود**. **جمیع فلزی روی میز کشوده مانده است**. **موران با آثار سرتگ را نگاه می‌کند:**  
**هنوز کسی مایع داخل آن هست.**

**«کلیپک سخن از س می‌گوید:**  
**«بعدازاین‌ادامی می‌خواهیدکنوم‌خودم‌بفرایردی کنیم»**. **ماریانه سنایور ققط شامل چند راه‌مشارتی است**. **ماریانه با‌معموله زبانی در کنار دریا می‌رسد**. **با برسرهما می‌گوید و سپردی آنسوا گیاهانی رست است که گزنی می‌خواهند تا دریا برسند**. **او کسی نفس نفس‌زنان بی‌رویی خاک می‌سرد**. **و سرطب می‌افند**. **دوربین ازسیر نگاههای‌او فیلم می‌گیرد:** **خروما تا آنجا که چشمایش کار می‌کند**. **گیاهان خشک**. **گیاهان بلندتر**. **درختان فولیونیک با شاخه‌های پیچکی‌مانند**. **چند حشره**. **پس از صدای سوطه**. **سگوت**. **سپس صدای برخورد انواع پا سفزه چنانکه گویی گذرسته می‌شود**. **«والا پاک پرند» دور دست روی نه تنه**. **این آواز تکرار می‌شود:** **تخت سازه**. **بعد آمیخته با آواز انسانی و بالاخره بصورت کلمات مشخص: «فلمرو توم...»**

**دوربین خروما را نشان می‌دهد که شروع به زدن می‌کند:** **«فلمرو توم...»** **نوازنده‌های با صدای موسیقی**. **هرگیهای با صدایی که با تصویر خودش نمایش دارد این کلمات را تکرار می‌کند**. **دقیقه‌ ششم‌های می‌گذرد**. **صدای قطع می‌شود**. **روای خروما صدای دختران کوچک**. **بعد**. **با توالی تصاویر**. **صدای سمران کوچک**. **آواز دست‌جمعی بچه‌ها**. **زنان**. **مردان**. **که با دو دوشن گیاه از دوربین دورتر می‌رود:** **زومه‌نویزبان‌بوخروما**. **«گیاهان در دم فترده بیشه‌زار با صدای آهسته می‌گویند:**

**«وقتیکه در میان مه صدای‌طبل جنگی برمی‌خاست...»** **بعد کلمات «فلم - وو - تو ...»** **آواز صدای آرزو چند**. **درخت پر از پیچک**. **و بصورت آواز دست‌جمعی بریده‌ای از سرگرفته می‌شود**. **«و سربانم»** **تاریخ گذشته‌ی جنگل تکرار می‌کند:** **«فلم - وو - توم...»** **بر روی پرده فقط آسمان را باقی می‌گذارد با ابرهای پاک‌کننده و زیبای مناطق حاره»**

**جنبه «دیوانه ماجرا» را که در او وجود داشته**. **کسی نمی‌شناخت**. **او را نظیر یکی از ماجراجویان سفید پوست سمواتراه می‌شمردند**. **با یکی از کسانی که مانند ماکروروله جرئت کنند بدون سلاح به‌ملاقات سرکشان یا شورشیان بروند**. **کتاب و شخصیت آن زانیده ایشنه است درباره‌ آنچه انسان می‌تواند بر ضد مرگ انجام دهد**. **در نتیجه**. **آن تپ «قهرمان بی‌دلیل» که حاضر است به سراج کشیده سرود تنها سبب عقیده‌ای که به خودش دارد و شاید بخاطر تسلط درختانی برسر‌نوشت‌خویش»**. **«نظیر دوربیرودن یا خطر شکنجه در نظر او یگانه روش پیروزی بر مرگ است»**. **«کپریلده» Kirilov** می‌گوید: **«اگر سر می‌شود»**. **اما کسیکه خطر شکنجه را - بلکه هازاد بخاطر عقیده‌ای جبری که گمان می‌کند بفرود دارد»**. **دفاع از یاران خود نیست**. **بلکه عبادت یا ماندن آدمی است** - **می‌پذیرد**. **فقط خویشش را مانند «کپریلده»** **اما یاران خود را مانند پهلوان سنتی دران‌ماجرا محافظت می‌دهد** - **بلکه مانند «پرومته»** **سروشست ادبی را بپیان می‌کشد**. **و پا و هم خیالی مقلای راسی»**

**از آن زمان بعد**. **شکنجه بیانی سپازیستل پیدا کرده است و ما مرتباً «قهرمانهای بی‌دلیل» می‌سازیم**. **اما آرتسال ۱۹۶۵**. **برفران اقیانوس‌آرام**. **من به جوانی فکر می‌کنم که در سال ۱۹۲۸ عازم «باطوم» بود و در کتک «مسین» Messine**. **«دربارین یکی از لیبراتی‌ها بناش دریا**. **در عرقه کشتی قدم می‌زود**. **در یکی از ماندادان درختان آتالیها»** **این شخصیت رمان و یا بهتر بگوئیم این قربانی را در ذهن خود می‌آفرید**. **رمان را ورق می‌زنم و دنبال عبارتی می‌گردم که در آن «کلوده» «هرکن» را نگاه می‌کنند که بی سلاح بسوی «موتی‌های» مسلح می‌رود تا برای آزاد کردن «دیوانه» «گرابوه Grabo» تلاش کند**

**از فرزان سرزمین مونی‌ها می‌گذرم**. **و از فرزان چکنلی که برغم پایگاه «بان - مه - توتوت» «Ben - Me - Thout» و چند نام دیگر**. **هنوز صاحبمنصب آداری که تسلیم مونی‌ها شده بسوده بوسیله فرانسوی‌ها عوض شد و هیچ ویژگی‌ناسی دیگری جای او را نگرفت**. **از فرزان سلخه کوههای انام می‌گذریم** **اینگ «دگی‌تیر»** **و «سپه وتالی» و «کی دورتر»** **«دانانگه» Nan - Ng»** **که زمانی «توران» Tourane نام‌داشت**. **دراطراف بندر ناوگان جنگی آمریکا**. **بیحرکت**

**پایان فصل**

**از شماره آینده آخرین فصل کتاب درباره چین با عنوان «سر نوشت آدمی»**

**چهارمین شماره قیل‌های ۸ میلفتری از ۱۶ تا ۱۵ مهر با همکاری الجین فیلد دانشگاه آریزای در آملی آثار دانشگاه برقرار می‌شود**. **برای دریافت کارت شرکت در شماره از تاریخ یکشنبه دوم مهر یک‌تکته ۹ مهر یک‌تکته لایح خیابان شاه - چهار راه یوسف‌آباد - کوچه «کلاتری» شماره ۱۷۷۱/۱ تلفن ۴۴۶۸۸ مراجعه نماید**

آموزگار یکی از دیرینه‌تاریخ‌هاست. کوچک «مستور» نزدیکان اردوگاران آمریکایی را برای ادای توجیاتی در باره یکی از شاگردانی به کلاسهای احضار کرده بودند. بروی کلاس در راه رسید. زنی نیز همراهش بود. در حالیکه بنشین خود می‌نست به آموزگار گفت:

«معدرت می‌خواهم که مراحتضان بدم.»  
بعد اشاره به زن کرد و گفت:  
«ایشان یک‌سهم‌دار اجتماعی هستند. وظیفه دارند در روش تعلیم و تربیت جوانان نیز تجدید نظر کنند. مخصوصاً از این تنوت کرداریم که در تجدید سازمان این کلاس‌های به ما کمک کند. ضمناً باید این را هم بگویم جوسونی که شما را بخاطر آن احضار کردیم چندان مهم نیست. لراحت باشید.»

آموزگار فقط سری تکان داد و زن شروع به صحبت کرد:  
«همانطور که آقای کلاسز گفتند موضوع چندان مهم نیست. افراد یکی از شاگردان شما را نمیتوان یک عمل خطرناک دانست. میدانید او فقط در یک ساختمان قدیمی و متروک آتش زرافروخته است. این زبانه اهمیت ندارد. مهم اینست که مقداری انبیا و نوازیم آمریکایی در این محل بوده است. ما هنوز هم تردید داریم که شاگرد شما عمداً آنها را آتش زده باشد. خیلی احتمال دارد که عملاً داشته تقلید زندهگان در حالی را در می‌آورده و برحسب افسان جریبی برپا شده است. گرفتاری اینست که او حاضر نیست در این باره یک کلمه حرف بزند و کوچکترین توضیحی بدهد و ما هم برای خامنه دادن به پرونده احتیاج به خبر و بهانه‌ای داریم. مخصوصاً را که خوب می‌فهمید»

آموزگار بازم سری تکان داد و کلاسز گفت:  
«ما اصلاً قصد نداریم او را مدت زیادی در اینجا نگاه داریم. اما آزاد کردن او هم قبل از آنکه پرونده تکمیل شود امکان ندارد. همین جهت خواهش کردیم شما بیایید. شما معلم او هستید و قانصدناً باید او را بهتر بشناسید. فکر کردیم شاید بتوانید درباره رفتار و خصوصیات و زندگی خانوادگی او و خلاصه همه این چیزها توضیحی بدهید. آفتاب ما متوسلیم گرفتاری نبیه کنیم و آزادش کنیم.»

آموزگار مؤذبانه سری فرود آورد و گفت:  
«مشکوک که اینقدر بخاطر او به خودتان زحمت میدهند.»  
خلای مددکار اجتماعی پرونده‌ای را که روی‌همین بود برداشت و ورق زد و گفت:  
«بلوژوسی - سن شانزده سال و دو ماه، متولد سالیان. شاگرد کلاس ب. در مدرسه سن ژوزفه با استفاده از بورس که از طرف «آدامس» در اختیارش گذاشته شده است. پدرش که کارشناس هواشناسی بود و برای دولت ژاپن کار میکرد در سال ۱۹۴۶ مرده است. مادرش که در کمپانی «هالیو» خدمت میکند درموقع تصرف شهر سالیان به وسیله آمریکاییان کشته شده است. آنچه در مورد تارو جلب نظر می‌کند اینست که در این سن بطور او در سال اول دبستان تحصیل می‌کنند»

آموزگار جواب داد:

«در پایان جنگ او را به اتفاق تعداد زیادی از بچه‌های یتیم به هاولی فرستادند تا در آنجا در یک‌سهم‌دار آمریکایی که تقریباً معادل مدارس ابتدائی خود ما است تحصیل کند. شش سال در این مدرسه تحصیل کرد و بعد از آنکه به زان برگشت در مدرسه سن ژوزفه اسم لوئیس. کلاسز می‌پایستد کلاس یتیم باشد. اما چون در هاولی فقط انگلیسی خوانده است ناچار است در اینجا از کلاس اول ژاپنی شروع کند.»

«این بورس آنامس چگونه چیزی است؟ یک مؤسسه خیریه است؟»  
«نه. در حقیقت میشود اسمش را یک بورس گذاشت. آنامس یک افسر آمریکایی بود که مسئولیت بچه‌های یتیم شهر هاولی را بر عهده داشت. از میان آن عده پنج نفر را انتخاب کرد و شخصاً پرداخت هزینه‌های تحصیلی آنها را بعهده داشت مشروط بر اینکه بعد از رفته حکمت الهی به تحصیل ادامه بدهند. سه نفر از این بچه‌ها در مدرسه سن‌ژوزفه درس می‌خوانند.»

«اینطور که پرونده نشان میدهد بوهلی که پدر «تاروه» مرده او چهار ساله بوده است. بنا بر این قانصدناً چیزی از پدرش زیاد ندارد. ولی مادرش... شما می‌توانید بگویید که مادر او چگونه زنی بوده است؟»  
«بله. مادرش از آن لب زلفانی بود که میتوان آنها را روشنگر خواند. از دانشگاه توکیو فارغ‌التحصیل شده بود. در سالیان «مدیریت کارگری» نسبت زان کمپانی «تالیو» را بعهده داشت. اما بعداً سرپرستی یک مرکز مخصوصی تربیحات و سرگرمیهای افسران را که «هاله» خوانده میشد قبول کرد. او بسیار زبیا بود. میتوان بگویم زیبایی فوق‌العاده‌ای داشت. زلفها دوستش داشتند.»

«تارو در همین مرکز تربیحات افسران زندگی میکرد»  
«نه. همانطور که گفته مادرش زن بسیار جذابی بود و زلی به زیبایی او، آن هم در یک کلوب مخصوصاً تربیحات افسران نمیتواند زندگی زیاده‌سالی داشته باشد. آنقدر سرگرمی داشت که دیگر مجالسی برای توجه به پدرش برایش باقی نمی‌ماند. همین جهت نیز تارو او به این چیزها سپرده بود تا بزرگی کند.»

«بنا بر این تارو تحت تأثیر محیط زندگی و کار مادرش قرار نگرفته بود»  
«نه. تارو پسری بچه فوق‌العاده چشم و گوش‌بسته‌ای است. عملاً تاکنون هیچوقت به سینه زرقه است. ابتدا از چیزهایی که سایر بچه‌های شازده ساله میدانند اطلاع ندارد. در مدرسه خیلی خوب کار می‌کند. اما پدری تنها و غمزه و گوشه‌گیر است که گاهی بخاطر او احساس گنوا می‌کند. خلای مددکار اجتماعی پرسونده را ورق زد و گفت:  
«ممکن است اینطور باشد. اما شما این را میدانید که در تاریخ سوم ماه او در حالیکه خودش را بشکل دخترها درآورده بود در خیابان «کنزوه» جل می‌فرشت تا یکی از هنکلمان من متوجه جریان شده و به او اخطار کرده بود که دیگر چنین کاری نکنند! یکبار دیگر نیز جلوسی در اردوگاه آمریکاییایستانه بود و بعد

همراه آنها به توکیو رفته بود و ساعت شش صبح روز بعد او را مستولایصل در نزدیکی ایستگاه «اریبه» یافه بودند. آن روز اگر یک لحظه دیرتر متوجه او میشدند زیر چرخهای قطاری که به سانگامی میرفت له شده بود.

سکوت سنگینی برقرار شد. یاد در بیرون روزه می‌گفتند. سرانجام مددکار اجتماعی برای آنکه اطمینان خاطر به آموزگار داده باشد گفت:

«ما مدتهاست این بچه را صدمه شناسید و من باین تارم که همیشه او را در شرایط خوب و رعایت‌بخش درمی‌آید. هرگز در رفتارش به چیز قابل سرزنسی برخوردنداید. اما خیلی احتمال دارد که او برنخورده‌اند. تغییر اخلاق داده باشند. اینکه یک پسر جوان خودش را به شکل دخترها درآورد و بعد دست کند و روی خط آهن بپزد، یا در یک محل ممنوع آتش روشن کند از نظر روانشناسی نوعی عصبان و طغیان نسبت به همه مقررات و آداب زندگی تالی تالی میشود. اما به‌صورت این عصبان روالی نیز باید دلیل خاصی داشته باشد. شخصیت یک آدم به این سرعت عوض نمیشود مگر اینکه خاطره دردناک و لراحت‌کننده‌ای او را به چنین کاری وادارد. میتوانیم در این مورد با توجیاتی بدهیم»  
آموزگار نوبتاًه سرش را تکان داد

# مادر و پسر

## از: ژوران هی ساو - نویسنده ژاپنی

### ترجمه: ف. جلوه

و گفت:  
«من هرچه در باره او میدانم خواهم گفت: لیدانم چه اندازه برای شما مفید افتاده که فکر می‌کنم روی او از عیبی بجا گذاشته است. یکمیر مادرش خواست است او را بکشد. آن روز من و آنامس او را پای درختی یافتیم در حالیکه طایسی سه بار دور گردش پیچیده شده بود. طباب آفندر محکم بود که برحمت توانستم بپاشم کتیر. ضمناً به طباب هم ماسیون عالیله بودم که لغزنده‌تر شود. حال تارو خیلی بد بود. تقریباً برده بود. ما امیدکی به زنده‌ماندنش نداشتیم. بعد از آنکه مدتی خودمان او را نفس مصنوعی دادیم و پوسیده یک جیب به بیمارستان نظامی آمریکاییا بردیم. این جریان در همان زمانی اتفاق افتاد که بطوریکه شاه‌می‌بایدی سره‌انر ژاپنی خودکشی کرداد به این تصور که اگر خونشان به حیات خویش خاتمه بدهند هالی بودم که دست‌جمعی با تارلیج خود کشتی کردند. خانوادگی دیگری نیز بودند که تمام افرادش دست همدیگر را میگرفتند و خود را به اصفال درهای سرتگون می‌ساختند. در همه این موارد اجساد آنها

کارگی دست بردند.  
چشمه آب سیرین در پنجاه متری آنها بود. برای رسیدن به آنها می‌بایست از سرانسیی تند و سنگلاخی گشتند و تارو که یک بطری خالی لیز در دست داشت همیشه در موقع بیرون این شب تند و خطرناک دچار سرگیجه میشد. خصوصاً می‌دانست در فاصله‌ای که چندان دور نیز آمریکاییها در کمن هستند و بجای هر چیزی که حرکتی بکنند لیزر اندازی می‌کنند. اما «تاروه» هرگز از این بات نمی‌ترسید. اصلاً خطر را احساس

نمیکرد. اشتیاق اینکه بتواند خدمتی برای مادرش انجام بدهد و وجودش را لیزر ساخته بود. و بدین ترتیب روزها سپری میشد و مادرش هرروز لائوری و لکیده‌تر میشد و خود را بر تخته سنگهای ساحلی میکوفت. یگر خرده شده آنها را در کام می‌کنید. مردم خاصه دست خودکشی میکردند و تارو چند بار به چشم خود افراد خانوادگی را دیده داشته باشد. به لحظه دلپزیری می‌اندیشید

که در حالیکه دست مادرش را گرفته است در میان احوال خروشان دریا ناپدید میشود و هرگز از این اندیشه احساس درد و اندوهی نمیکرد.  
شب آرامی بود. تاره خوبنید غروب کرده بود و آسمان هنوز رنگ ارغوانی داشت. مادرش طایب برداشت و به تارو اشاره کرد که از غار خارج شود. گفت:  
« اینجا جلوی چشم همه نیشود این کار را کرد.  
تا آن موقع تارو هرگز فکر نکرده بود که ممکن است خودش تنها بپرد. اما هنگامی که لیدم مادرش قصد دارد او را به تنهایی با شتاب خفه کند باز هم اعتراض



# جان فورد

نوشته پیترو گادانو وینچ



۱۱

ترجمه بابک سامان



تقدیر، حالت تسلیم و رضای بخود نگرفته بود. دیال مندرش از نشیب تند دره مستطلاح بالا رفت. سعی کرد چهره اش خندان و راضی باشد تا مندرش خوشتر بیاید.

و اکنون تارو، در سلاول لبه تاریک و نامنایک که شیبافت زبانی در همان فشار داشت، همه آن چیزها را بیاد می آورد. بعد در حالیکه نگاهش را از چپسره کوچک زبانه به آسمان دوخته بود از خود می پرسید: امراسی در آن روزها من چند سال داشتم؟

مددکار اجناسی داخل شد و تارو را با خود به اتاق دیگری برد. در پانطرف این اتاق روی یک نیمکت بلند چوبی چند نفر نشسته بودند که قبل از خدمت تارو آموزش کار خود را در میان آنها گرفته بودند. چند نفر از هشارگردپایان را و بعد مدبر مدرسه که روزگاری در اکیانوایا زرامت نشکر میگرد و با چشمش به او افتاد مطابق معمول شروع به بند انداز کرد. تارو سر بریز امادها و سعی کرد حرفهای او را بشنود. اما حواسش جای دیگری بود. و نزدیده به هفتتیر یکی از افراد پلیس خیره شده بود که پشت میزی نشسته بود. و داشت چیز می نوشت. تارو فکر کرد: دنیا همان هفتتیره است.

بعد دوباره بان روزهای افتاد که به اتفاق مندرش و اسرمان فراری در کنار گذرانده بود و بانک روز یکی از آنها که اسر نیروی درانی بود برای اجازه داده بود با هفتتیر کشیش بازی کند.

آوزگار گفت: - تارو، آیا این حقیقت دارد که تو خودت را به شکل دخترا درآورده و در خیابان گل فروخته ای؟

تارو ساکت ماند. از خودش می پرسید چه کسی راجع به این موضوع با آوزگار صحبت کرده است. مددکار اجناسی یا «یوانکو»، همان دختری که در کلاس دوم درس میخواند و لیاسی را به او غایبه داده بود!

آوزگار ادامه داد: - شما غلت این کار این بوده است که منم خواسته ای سرباز دیگران باشی. میخواستی خودت پول پیدا کنی. اینطور لیست من این فکر استلاطینی ترا تحسین می کند. اما چرا برای اینکه خودت را به شکل دخترا درآوری و گل فروختی؟ تارو فکر کرد: «دایچا را اشتباه می کند. من خودم را به شکل دخترهای گل فروش درآورده بودم ولی گل نسیم فروخته ام»

و وقتی که تارو در هولوولی بود پهاو گفته بودند که مندرش در یکی از بارهای خیابان «گیزه» کار می کند. همین جهت در اولین شب ورودش به توکیو به جهت جوی بار پربارنده بود و آن را پیدا کرده بود. اما ورود به یک بار برای بچه های کم سن و سال ممنوع است. مگر اینکه گسل بفروشند و یا اینکه متلاکوردتوتون بزنند. این راهی را که میانه اند. آفتوت یکشنبه شب تارو دامی را که غایبه کرده بود پویند و بپرف بازی که مندرش در آن کار میکرد راه افتاد. در فاصله میان صافت هشت تا ده شب، پیدار داخل بار رفت. آن شب بار مندرش زبانی داشتند و مندرش صغالی بنظر می رسید. همه آوزگار که داخل بار شد مندرش فریاد زد:

جیمز استوارت خاطرهای «دلهره آور» از فورد دارد

«این گمنام بر گمنام دیگر کیست؟!...»

ها، همان کسی که مرابزرگترین کارگردان دنیامی داند؟!»



فورد و بازیگران در یک ساختمان کوچک خفته، که قسمتی ازخانه گولدینگ بود. شام شام حشی آوزبان بود که تا وقتی که کارگردان میخواست، بالای زمین میوم می خورد و زیری می نشست به صفا درمی آمد.

فورد و بازیگران در یک ساختمان کوچک خفته، که قسمتی ازخانه گولدینگ بود. شام شام حشی آوزبان بود که تا وقتی که کارگردان میخواست، بالای زمین میوم می خورد و زیری می نشست به صفا درمی آمد.

فورد و بازیگران در یک ساختمان کوچک خفته، که قسمتی ازخانه گولدینگ بود. شام شام حشی آوزبان بود که تا وقتی که کارگردان میخواست، بالای زمین میوم می خورد و زیری می نشست به صفا درمی آمد.

فورد و بازیگران در یک ساختمان کوچک خفته، که قسمتی ازخانه گولدینگ بود. شام شام حشی آوزبان بود که تا وقتی که کارگردان میخواست، بالای زمین میوم می خورد و زیری می نشست به صفا درمی آمد.

فورد و بازیگران در یک ساختمان کوچک خفته، که قسمتی ازخانه گولدینگ بود. شام شام حشی آوزبان بود که تا وقتی که کارگردان میخواست، بالای زمین میوم می خورد و زیری می نشست به صفا درمی آمد.

فورد و بازیگران در یک ساختمان کوچک خفته، که قسمتی ازخانه گولدینگ بود. شام شام حشی آوزبان بود که تا وقتی که کارگردان میخواست، بالای زمین میوم می خورد و زیری می نشست به صفا درمی آمد.

فورد و بازیگران در یک ساختمان کوچک خفته، که قسمتی ازخانه گولدینگ بود. شام شام حشی آوزبان بود که تا وقتی که کارگردان میخواست، بالای زمین میوم می خورد و زیری می نشست به صفا درمی آمد.

فورد و بازیگران در یک ساختمان کوچک خفته، که قسمتی ازخانه گولدینگ بود. شام شام حشی آوزبان بود که تا وقتی که کارگردان میخواست، بالای زمین میوم می خورد و زیری می نشست به صفا درمی آمد.

بمشارف نام بدنی باسابقه ۲۰ سئوال گذشت (هیچکس نتوانست سئوال فورد را که کشف سربازی مرا کنی شکرهولسن بود خندین بزند). سپس کارگردان مشغول کشیدن سیکاری شد که نسبت بانچوی جاهل و را گرفت و گفت: خوب باین سیکاری نگاه کنید. این کشیدنی تیه کشندگی فیلم است. حالا خوب نگاهش کنید، چون دیابان فیلم دیگر او را سر صحنه نخواهد دید. در زمانهای قدیم حتی اجازه نمی دادند بازیگرها را در گورستان به خاک سپارند.

بمشارف نام بدنی باسابقه ۲۰ سئوال گذشت (هیچکس نتوانست سئوال فورد را که کشف سربازی مرا کنی شکرهولسن بود خندین بزند). سپس کارگردان مشغول کشیدن سیکاری شد که نسبت بانچوی جاهل و را گرفت و گفت: خوب باین سیکاری نگاه کنید. این کشیدنی تیه کشندگی فیلم است. حالا خوب نگاهش کنید، چون دیابان فیلم دیگر او را سر صحنه نخواهد دید. در زمانهای قدیم حتی اجازه نمی دادند بازیگرها را در گورستان به خاک سپارند.



ریکاردو مونتانان به نقش لیل وولف



کارولین یکر با لئونامورون

از فراتر قبیله‌ناران از رودخانه ردیدگیه گوشه‌ای از صفتان را جوید، که قست عمدت آن روی سیپتان اوزبان شد. «آرامه» دیلماسها دستور را رسانند و نااهوها به آرامی دون آب رفتند.

فرد به چاک می‌خورد (بازیگر پندل) که لینه راه رودخانه را پیوسته بود گفت: «خیلی خوب، همانجا تکلیف دار، چاک! خوب است» نااهوها که در آب پراکنده شده بودند در جای ماندند، قسمت‌های خالی را بر کتک و می‌پاشند را برین آن بالا» سپس فورد دستوراتی به سواران نظام، که دورین توجه‌شان بود، داد.

فورد گفت: «بسیار خوب» می‌گوید: «آی کارون مندی، دورین گفت:

فورد گفت: «خیلی خوب، دیگه!» سواران نظام با یک سرعت ثابت پیش آمدند. «بسیار خوب، اگر ایشا ارهاشان بیست‌زید» قبیله آرام در آن پلین در میان آب شروع به حرکت کرد، ویدمارک دستور را بلند کرد: «اقرارا! اویویست‌ها دستور فرمان

او را تجدید کرد (با صدای کمی آرام‌تر).

سواران نظام ایستاد و ویدمارک به طرف پلین پس سرخ‌پوستان نگاه کرد. دورین به آرامی نگاه او را دنبال کرد و از روی نشان، دشت کمبوز و شیب‌های سخرهای کشت و گردن‌کنان به طرف پلین و نااهوها رفت؛ بعضی به آن طرف رسیده بودند و بقیه در حالیکه آسپ‌هایشان به بالا پلین می‌رفتند، هنوز عرض رودخانه خاکستری رنگ را می‌پوشاند. تنها سائیکه به گوش می‌رسید شیبه آسپان و حرکت بدن‌ها در آب بود. خوب است! حالا آنها را از آب بیرون بیاورید، خشکشان کنید و شویهای چیزی به آنها بدهید».

چیز استوار می‌گوید: «من خیلی موافق نیستم. در فیلم معرفی که لیرتی والسی را کتت و ایضا موافق حرکاتم بودم. علاوه، او پارها دورتوزین (جان‌وی)» او سوره سرزنی قرار داده بود. سائیکه دو هفته آخر فیلم‌سازی بودیم و به سختی زمزمه‌های گوش می‌دیدم. تا اینکه یک روز صحنه مراسم دل را فیلم‌سازی می‌کردیم. ثابت آمده بود و ویدی استرود را به صورت زیر مری گرم کرده بودند. استوار درباره بازیگر سیاه‌پوستی که در چند فیلم فورد بازی کرده است می‌گوید: «او شلوفا کار به پا و کلاه بر سر داشت. فورد به طرف من آمد با سر آسپ‌های به ویدی کرد و از من پرسید: «فلتر راجع به لیس ویدی چیست» من گفتی کرد و بعد گفتی: «خوب، یک کمی شیبه صمو روسی شده» لیست» آخر... چرا... چرا... ای کاش هرگز این حرف را زده بودم و فقط... فقط...»

استوار زیر چانه‌اش قرار گرفت و با انگشتان لرزان چنین می‌نمود که می‌خواهد کلمات را به جای اوزبان باز



مایونستول



زنان سرخ‌پوست نااهو در صحنه‌ای از «بازی‌های»

گرداند. تا آنکه عاقبت تمام انگستان را در دعاش فرو برد.

«او فقط به من نگاه کرد... فقط نگاه کرد و من می‌دانستم چه چیزی را... می‌دانستم... او گفت: «مگر عمو روس چه‌اش هست» گفت: «خوب، هیچ چیز» گفت: «آن لیس را من دستور دادم» - و درست همان چیزی است که منظور است» گفت: «به پیوسته رفتی...» حرف را قطع کرد: «ویدی، دیو، همه یالیانجا» همه آمدند. گفت: «ویدی را نگاه کنید. لباسش را نگاه کنید. مثل عورت‌سوس است، مگر لیست» آنها مثل یک دست طوطی گفتند: «چرا رفتی، چرا رفتی، چرا، چرا، چرا، چرا» اما همه از بازیگرها، یکی از بازیگرها ظاهراً اشتراکی دارد یکی از بازیگرها ظاهراً از عورت‌سوس خوشش نمی‌آید! در حقیقت من اصلاً مطمئن نیستم که او از سیاه‌پوست‌ها خوشش بیاید. استوار سری تکان داد، وین بعد با من گفت: «فکر کرده بودی عموالی جان سالم به در ببری، لیست»

یک گروه بیست می‌فری چنگ‌نویان شایین قرار بود از یک تپه نشی بالا بیایند و به طرف سواران نظام و دورین حمله بکنند. فورد لیس بدها را یکی یکی رسیدگی کرد و به می‌وز که قرار بود پیش‌تاز حمله باشند دستورهای داد. نفر از جمله لایف، یک مکتس و یک پوینده، برای دیدن آن سخته آمده بودند.

بعد از نیم ساعت تپه و مدارک، فورد کنار دورین نشست، باغبانی را کنار کرد و رشاخ‌گاو را بلند کرد. دورین رو به پای تپه که هنوز هیچ چیز پیدا نبود می‌زبان شده بود.



سرخ‌پوست نااهو در «بازی‌های»



زنان سرخ‌پوست نااهو در صحنه‌ای از «بازی‌های»



زده به پایم»، و یک پاجه شلوفا خود را بالا زده، که یک گویه دیده می‌شد. رو به خیرنگار لایف کرد و گفت: «در مملکت نویسی شکسته بود» دختر خدمتکاری که در محل فیلم‌سازی نااهو می‌آورد از او پرسید یک فنان دیگر تپه می‌خواهد، او با صدای بلند گفت: «من از جواب دادن به شوال‌ها خسته شدم و دیگر حالت به هم می‌خورد» دختر به سرعت دور شد. فورد او را سدا زد: «تو ممکن است لطفاً یک فنان فوری برای من بیآوری» دختر خندید و رفت که برایش بیاید، او روی به سبک کرد و گفت: «کارول، بیخواهی پای مرا به بیستی»

باز پاجه شلوفاش را بالا زد. «گفتند باید یک نفر را پیدا کنی که آن را به پیوسته می‌سازد، روی به دورین می‌زبان کرد. دورین رو به پای تپه که هنوز هیچ چیز پیدا نبود می‌زبان شده بود.

چند نفری دویدند تا به پیوسته نااهو سندهای دیده است یا خبر، لیکن پیش از اینکه آنان برسند، او برخاست و به آرامی از آنها دور شد، دست دیگری اطراف فورد کرد آمدند، و یک نفر، در حالیکه شاخ‌گاو شکسته را نشان می‌داد سری تکان داد و گفت: «امروز نزدیک بود زود بروی خانه»

در آن نزدیکی یک شخصی اسم دیگر نشان می‌داد که چند نزدیک بود اسمی است که دره از برافروخته باشد. مس روز بعد که از اتاق آمد بیرون دیدم دره را لایف تازگی از برافروخته شده، یک نااهو با صورت خط‌کشی شده و موهای که با پارچه قرمز بافته بود پیدا شد. فورد گفت: «این طلسمگر تازه است» و سپس به نااهو گفت: «بانت».

فورد گفت: «بانت».

فورد دست خود را بلند کرد و به طرف آسپان تکان داد. «نیون» سر خود را تکان داد و مرد خندید. «آه، شه، آه» فورد باز دست خود را تکان داد. «نیون» نااهو سری تکان داد و درخشید. فورد گفت: «برای این نیون لغتی در نااهو نیست، سایر این حالی کردن آن قدری مشکل است، باز اولی که این کار را کرد کابلا درست بود» مکتی کرد، فوری محل آن اشیاء بود» «تانه تانه»

# کشتیهائی که می گذرند...

از مجموعه داستان «زان شهر منارها»  
نوشته: پرنس میرزا رضا خان (مسریرس میرزا رضاشاه ارفع الدوله)  
ترجمه عبدالله تولک



## رنگ

در هوای شفاف... رنگت ایی تیره بسفر... رنگت سفید و فروزان مرمرهائی که چشم راخیزه می-کنند... و اینجا است که فاطمه سلطانم سکوت دارد... دوشیزه‌ای که مرکز دست سردی به تنش نخورده است و مرکز چشم مردی رویش را ندیده است...

آهسته آهسته، یک و تنها، در گورراه‌های باغ پر از گل سرخ، گردش می‌کند. لبه دامن درازش برکهای پرمردهای را که بر زمین گسترده شده‌اند و بر پیراهنش در می‌آویزند و لکه‌های رنگت باخته‌ای بر آن بهجای می‌گذارند، جاسرو می‌زند، بر فرازش، پرندگان زنده‌ای، دوقفسهای زربش‌شان نغمه می‌خوانند و در پیرامونش، درختان اقیانیا حله‌های تریشان راچنان ریخته‌اند که به غارهای تازیک برمی‌خورند و پس دیوارهای غارها تصویرهای تیره‌ای با هزار انگشت، رقم می‌زنند... ماکولیا، با آن برگهای ستمش که چون چرم است و با آن گل‌های سفید سومی‌اش، نمی‌گذارد دست آفتاب سوزان به او برسد...

اینجا، اقیانیه سکون و خاموشی و شپاسی است، خالد، پیوسته، در زیر پای توم و نمناک است. تنها پرندگان یا پرندگان راگفتار لحظه‌ای، در اینجا، بال و پر می‌زنند... اما به‌کمک بیواری از کشتیائی که گلبرگ‌هایشان رنگ باخته‌اند و رایحه‌های چون عطر ملایم حس دارند، همانند پدر می‌روند... اینجا، خبری از آفتاب نیست.

دیوار سفیدی، باغ را چون عاشق خود در میان گرفته است، از یکسو، تا ساحل گسترده شده است و دمام در آسواخ اضطراب‌زده بسفر شاور است. از سوی دیگر، تا جاده بزرگ خاکی که به خط مارپیچ از دروازه اسکوتاری بیرون می‌رود، امتداد می‌یابد.

تنها درجه‌ای که در دیوار گشوده‌اند - درجه‌ای که مرکز گشوده نمی‌شود - به بسفر دسترس دارد، پله‌هایی که پیوسته نمناک هستند و مرکز پای هیچ انسانی به آن برنخورده است، در این آبی که نورزفای آن را اندازه گرفته‌اند و نه گاردی در آن کرده‌اند، پائین می‌روند و دنیای اصقاق این آب را از خویش را در کنار باغ فاطمه سلطانم پنهان می‌دارند...

در آن قسمت دیوار که بر لب بسفر است، روزهای گشوده شده است... و این روزگه که جلوس را تیره آهنی گرفته است، شبات به چشمی دارد که بر روی مرده این دیوار سنگی خفته است... جهان فاطمه سلطانم بی‌اندازه محدود است. دره‌ای از حدود این سایه و این تاریکی فراز نمی‌رود. از دره‌ای زندگی که در آن سوی دیوار در جوش و خروش است، هیچ خبری ندارد. حتی تصویرهای زندگی بیرون هم به دنیای او راه نمی‌یابند. جز مینیا تورهای روشنی که بنست هنرمندان ایران نگاشته شده‌اند و همچنان پرتوشند و دوست داشتنی هستند، چیز دیگری نشان نمی‌دهند... و هنرمندان ایرانی زلفای سیاه چشم و بلیقان و گلپهائی رقم می‌زنند که برگ‌هایشان حواشی خوش نظم و ترتیبی دارد.

با اینهمه گاهی که در باغ خاموش خود می-

نشست، صدای غریبی می‌شنفت، چیز توانا و نیرومندی که آب را می‌شکافت و خربه امواجی که نیم برمی‌خوردند و به‌سوی دیوار روی می‌آوردند. گاهی هم اوامهای انسانی می‌شنفت اما در تشخیص آنچه گفته می‌شد، فرو می‌ماند. یا اینکه نمونه‌های آهنگی که سر از آن در نمی‌آورد، به‌گوشش می‌آمد. آنگاه، به‌کمک نیروی مرموزی، به‌سوی آن روزنه‌ای که در دیوار گشوده شده بود، می‌شافت و چشمش به‌سینه‌ای برمی‌خورد که از سرزمین دورتری آمده بود و می‌گفت و می‌رفت...

کاروانیان، از مشت‌آباد و مشهد و خراسان و کرمان و تبریز دورودست، چه بر پشت شتر، چه به روی عرب‌های گاو، قشرهای گرانبهری می‌آوردند که لوله لوله‌دکته‌های تاجر ایرانی را پر کرده‌اند. بدینگونه، چه رنگبهای درخشانی، چه نقش‌های اسونگراته و سرشار از فرابتی در میان چهار دیوار، در فضای تنگی زندانی و پنهان شده است... اغلب، یکی از این فرشها که لوله کرده‌اند، یا یکی از این شالها که بدقت تا کرده‌اند، نشان‌های از کار یک عمر است...

هر روز، علی عبدالله‌خان، بوسیلهٔ نخستین کشتی‌ای که از خلال مه پامدای می‌گذشت و در کنار یکی از پله‌های شاور گالانها لنگر می‌انداخت، از اسکوتاری رمسبار استانبول می‌شد. و سرتاسر روز، در دکان کوچک و تاریک خود در بازار بزرگ می‌ماند و لیره‌های خلای ترک را روی هم می‌ریخت، اگر چه سی سال بود از ایران به عزم استانبول به راه افتاده بود، هنوز هم سرداری دراز ایرانی، از مسافرت لطیف مشکلی، و آن شلوار گشاد مشرق زمینیان سالخورده را به تن می‌کرد و شال سفید پشمی را که چندین بار به دور کمر پیچ می‌خورد، بکمر می‌بست... طبق رسم سختگیرانهٔ مسلمانها، موه‌های سرش را به دو تیغ می‌داد و کلاه پیوسته گرانبهری بر سر می‌گذاشت و دانه‌های شیبش را در پیوسته - و حتی هنگامی که فرشهایش را می‌فروخت یا به‌فیشها گران شالهای گرانبهری می‌پرداخت، در میان انگشتانش اینسو و آنسو می‌گرد.

اما، پیوسته، چه بر سر تراز، چه به‌بگام گشگر با مشتری، و چه هنگامی که گنجینه‌هایش را جلو چشمبای خیرمماندهٔ گورشانمان می‌گسترده، به‌یاد فاطمه سلطانم، در اندیشهٔ فاطمه سلطانم بود. او از دلبر می‌آورد: فاطمه سلطانم، ماشا‌الله! مگر ذهن شاداب فاطمه سلطانم شیبه آن رنگبهای آتیشینی نبود که چون یاقوت، در فرش‌های خراسان می‌سوخت... و مگر نگاه چشمبای سیاه فاطمه سلطانم، هنگامی که به نگاه او برمی‌خورد، عشق بی‌پایان خواب قهوه‌ای تیرهٔ فرشهای تبریز را نداشت...

و هنگامی که علی عبدالله‌خان، حاشیه‌های دراز ابریشمی را که نشانهٔ فرشهای مشرق زمین است، به هم می‌بافت، در خیال خود زلفهای نرم فاطمه سلطانم را ترازش می‌داد. محض خاطر او بود که از مشاهدهٔ یادکردن حلقه‌های ابریشم کیهانش از کثرت لیره‌های طلا، لذت می‌برد و باز هم محض خاطر او بود که زیباترین تین را برای ساختن خانهٔ مرمز سفیدش نزدیک اسکوتاری برگزیده بود.

فاطمه سلطانم گنجینهٔ او بود، یگانه فرزند او بود، بت او بود... اما به حکم همان عشق و علاقه‌ای که در دل پدر خودخواهش موج می‌زد، زندانی بود، بر آن شده بود که مرکز از او جدا نشود. مرکز او را شوهر نداد... و دور از همهٔ غمبای زندگی، او را، در منتضای حسادت، نگه می‌دارد... و او، بدینگونه، خوشبخت شود. به‌بگام غروب، علی عبدالله‌خان دکانش را می‌بست؛ غلام سیاه نیرومندش میله‌های سنگین آهنی

را جلو درها استوار می‌کرد، سپس، با سروصدا، پرده‌های آهنی را پستین می‌آورد. آنگاه، علی عبدالله‌خان، جلو درایش را می‌بست. تا ابعاد کبسهٔ پر از طلایش را خوب پنهان می‌دارد... سرانجام، یک بار دیگر به وقت می‌نگویست تا ببیند که همه چیز دوبراه است یا نه و نگهبان برای نگهبانی آمده است یا نیامده است... و پس از این کارها، دکان و گنجینه‌هایش را به خدا می‌سپرد، بیرون می‌آید و آرام و منظم از خیابان محمودباشا بالا می‌رفت، و در انشای سوراخ خیابانها و کوچه‌های آبیاشته از مردمی که از این مرکز تجارت، یعنی استانبول، به خانه‌هایشان می‌روند، همچنان دانه‌های شیبش را در میان انگشتانش اینسو و آنسو می‌گرد.

سریل گالاتا، در انبوه خلق، تأیید می‌شد و دوباره، در روی پله‌های آهنی که به‌سوی گیشه‌های بیشمار لنگرگاههای کشتی‌های بخار می‌رود، پنهان می‌شد... سپس، انسان می‌توانست او را به عرقهٔ یکی از آن کشتیهای پشمی ببیند که به اسکوتاری می‌روند: کلاه مشکلی‌اش در میان فینه‌های سرخ تشخیص داده می‌شد...

هنگامی که کشتی به‌ساحل نزدیک می‌شد و در میان فریادهای خدمهٔ ترک خود لنگر می‌انداخت اسکوتاری، در مه شامگاهی، رنگت آبی متعادل به پشمی داشت. همه کس (است کم به مقیاس که مشرق‌زمینی می‌تواند شتاب کند) به سوی پل می‌نشاند... در همه‌جا سلام داده و گرفته می‌شد؛ دستها، با حرکتبای قدری که بسبب مشرق‌زمین، از پای به‌سوی دهان و از پیشانی به‌سوی پای‌صورت می‌گرفت، بالا می‌آمدند و پائین می‌رفتند، پشتپا خم و راست می‌شدند... در اظهار آبی، سعادت خواهی، و در همهٔ آن اظهار محبت‌ها که در واقع هیچ معنائی ندارد، زیاده‌روی می‌شد...

سریچ کوچهای که کمی بالاتر بود، الاغ کوچک علی عبدالله‌خان در انتظار بود. حیوان، در پشت گوشبایش، گوله‌های پشمی سرخ رنگت و بر پشتش، زین از رواج افتاده‌ای داشت که با اینهمه برای تستس جای گرم و نرمی بود، و نوکر پسر ایرانی، با لباس مشکلی و صورت آبله‌زده‌ای که زیر کلاه بندش پنهان بود، افسر به دست داشت... قد بلند علی عبدالله‌خان به‌اشفاق پاهای درازی که برای فراتر رفتن از رکاب به‌فکل گمان خم می‌شدند، چنان فیکل می‌توازی به‌یاد می‌آورد که همه اسکوتاری این صورت پدربیت را از دور باز می‌شناخت.

اما همه‌کس این را همد اسکوتاری می‌دانست که نه می‌توان با او حرف زد و نه می‌توان با او همراه شد... چه از آن دم، نیکوترین بستگانش را به‌بشم نشاناس و دوستانش را به‌بشم بیکانه می‌تگرست؛ در ذهن او چن فاطمه سلطانم که به‌سوی می‌رفت، برای هیچکس دیگری جای نبود...

با اینهمه می‌بایست جلو در حرم چندان بسازند که کلبه‌های سنگین کنار بروند... پیش از آنکه در باز شود، صدای پاهائی را می‌شنید که نزدیک می‌شدند، دور می‌شدند و باز برمی‌گشتند، مثل صدای پاهای چند زنی که با کفش‌های چوبی بلند با هم و درهم و برهم می‌روند. سرانجام، سکینه پیره، سرش را، با احتیاط، از لای در جلومی‌آورد، روسری‌اش را تاروی آبرود، مابش پائین آورده بود، همینکه علی عبدالله‌خان را می‌دید، بردهٔ زمین‌می‌افتاد تا لیس‌زداری خداوند گارش را ببوسد. اما علی عبدالله‌خان، نه چیزی می‌دید نه سلامه‌ای او را می‌شنید و نه خوش‌آمدهای سیالغه-آمین او را... می‌شنید: در منتضای ناب‌ربارای و ناشکیبائی، از احوال فاطمه سلطانم جوئی می‌شد. کلفت پیره، به‌عوض مرگونهٔ جوابی، سرش را حرکت می‌داد و آهمن از اصقاق سینه برمی‌آورد.

فاطمهسلطانة در میان پرندهگان زندانی است ، گلپایی که هیچکس ندیده بود، نگه‌داشته می‌شد ، پنهان داشته می‌شد.

برگردان نازنینش، تعویذ مقدسی آینه‌به بود که بزارتویی پرنده سفید شده بود و به فاطمه‌ای شاک ایرانی درخته شده بود، و این تعویذ می‌بارت می‌وزارها کلمهٔ آسمانی بود که از قرآن بیرون آورده شده بود و به‌خطی زیبا و دریز، زرین و پهن‌اش فیروزهای، پرست‌هاور نگاشته‌شده بود. برپشتی فاطمهسلطانة فیروزهای می‌نویسند با برقی می‌زند و در اطراف باغ حرم او، دیوارهای میناها سر برمی - افراشت. با اینهمه، برقم همهٔ این چیزها،سکینهٔ پیر پیشاپیش، از وقوع مصیبتی غیر داشت.

چشمپای فاطمهسلطانة دیگر مثل زمان گذشته برقی نمی‌زد؛ در زیر ابروهای هم پیوسته،نگاهش تیره شده بود، اغلب، پلنگپای آریه پرمزهای غم‌ناک و دراز، مثل ابره‌های تیره سنگین می‌شد و فرو می - افتاد و وقتی که چشمپای را می‌گشود، مژده‌ها در پیرامون نگاهی که جز حسرت و حسنگی چیزی در آن نبود، اشفا سیاهی به باز می‌آورد.

حافظ شاعر ایرانی در جایی گفته است که مژه‌های زن نازق‌هایی است که یکسره تا دم انسان فرو می‌رود. چشمپای فاطمهسلطانة با نسلانی انبوهی از نازک در میان گرفته بود. اما مادی درمیان نرود که این نازک‌ها، پاسوی آن رفا شود؛ فاطمه - سلطان هرگز نمی‌خندید، و بندرت لبخند می‌زد.

وقتی که حرف می‌زد، لحن ملایم و گسرنه‌ای می‌داد...  
راه او از خوادن را نمی‌داند؛ پاسوی ایرانی او ازخوادن را به‌نگویشی روانی دارد و خود در آن هنگام، برتارهای سیمین گیشاز شرقی‌اش زخمه می‌زند.

اما اکنون، گیشاز فاطمهسلطانة به دیوار اوخته مانده بود، سر درخت گیشاز، دیگر در افرش او نمی‌نمود و تن درخت چوبی آن گمش مثل پوست ببر خط خط بود، بندرت نمه سر می‌داد.  
...

آنگاه گل‌های سرخ بیضه‌های مطراکین به‌پار می‌آوردند ودرختان افلیحی برای ساختن مستقبیری بر آن برنگیزی نازک انگیزان نشانان را فرو می‌سپرد. آینهٔ فاطمهسلطانة ، باآن نگاهپای غمزده و خندون، خاموش و گرفته می‌نشت، و به داستانیهای بریان که سکینه برایش می‌گفت ، گوش می‌داد.

و پیش از آن داستانی، افسانهٔ شادمنستی را دوست می‌داشت که دیگر، برای او ، در دوری سفرهٔ دور انتافای در میان سفر، کاشی ساخته بود که سرتاپا ستون مرمر بود... برای آنکه پیشگویی گفته بود که شادمنست به‌نیش ماری می‌خورد... بعد... و سکینه در انشای گفتن این افسانه رویان نازکی را از مزاروبهای زردنگی ساخته شده بود با دستپاشی، به زلف‌های دراز فاطمهسلطانة می‌پیچید...

سکینه می‌گفت:  
- شادمنست فیشته گل سرخ بود... و چون گل در زمین خشک و بی‌آب نمی‌رویید، به‌ستون پرشد، هرروز، زلفی سدحای انشای از گل‌های سرخ برای او می‌آورد. شادمنست گویای زیبایی مطراکین را در دستپاشی می‌گرفت. روزی از روزها، ماری قفس‌دار در زیر گلیها پنهان شده بود.  
و هنگامی که سکینه دنبالهٔ اسفانه را باز می - گفت، فاطمهسلطانة همهٔ خوات خرد و ریز آن را به‌چشم خود می‌دید، چنانکه گفتن این خوات، در عالم واقع،چلوچشمپایش را می‌سود...سکینهٔ سنگین گلپس - باژوی سفید و سرشار از حرارت زندگی شادمنست را که لطمه‌ای درانتخابی‌گلی مردم می‌ماند و منتش را روی هر آنی تودهٔ شکوه و جلال می - نهاد، در برابر خود می‌دید.

و سکینه می‌گفت:

- و آنگاه شادمنست بازویش را در میان‌گلیها فروریذ، و ثانیا فروریذ که ماز پنهان شده بود... دستپندم‌های ملای سنگینش تا روی دستپاشش فرو می‌انداخت... گلیهای سرخ، شاداب و نسلانه، در پیرامون این ست حلقه می‌زدند...  
- اما...

هربار، در همین‌جای سرگشته، فاطمهسلطانة آه از دل بی‌مباری، و دهان نازنینش که گفتن برای انشوی شوال تیره‌های شده است از درد و اضطراب بسط می‌شد.

اما سکینه، برای آنکه آینه‌شدهای فسیگانهٔ باوقیش را از میان ببرد، با این سخنان به‌مستایش اوری‌میرداحت:

- ببین، برهٔ من، تنور چشم من، شطه‌های موراید ترا چه اندازه خوشگل گسرنه است... حافظ راست گفته است که حلقه موراید به زن بسی بیشتر از آن مصلحه‌ای است که زن به‌م‌آوردید دارد.

آینه‌های را که از زر مشیک بود و به‌شکل گل شکفته‌ای ساخته شده بود، پاسوی پاسوی خود می‌گردگ تا به‌مستایش روی زیبایی بی‌پرواز. اما، در همان لطفهٔ ناگهان سرمدسای‌ناجوسی که به‌چشم برمی‌خوردند، به‌پاسوی دیوار باغ روی می‌آوردند، بگری می‌آمدند... چیز شیرمند و مغزودی‌ان میان امواج راهی برای خود می‌گشودند.

آنگاه فاطمهسلطانة، آتیه خود را که از روی زرافوشی به روی زمین افتاد، فراموش کرده و دواد دوان به‌پاسوی زورتن دیوار رفت...  
... سکینه‌ای بود که می‌گشود...

اما سکینه که سربرگردانده بود آتیه را از روی زمین برمی‌داشت و باچشمپای پراز اضطراب، نرم نرم نوازش می‌داد... ناگهان فریادی برآورد، خردمندی فاطمهسلطانة در پنهان بود...

آتیهٔ شکسته نشانهد بدینش است!  
آری، بدینش...  
...

و این بدینش ناگهان رخ ن داده بود... کرمک آمده بود، اکوون، چنان خوب نمایان نبود... که سکینه - هرگاه که پدر به دیدن دستر می‌آمد - ناگزیوی لیلیا و گرنه‌های فاطمهسلطانة با‌سرخ‌اش می‌اراست تا پدر چندان به این تغییر قیافه پی‌نبرد و خشکن و برپشان شود.  
و از این گذشته، سینهٔ فاطمهسلطانة را به فیروزه می‌اراست و بر بالای در و اندرون‌کلافونگی او کسترسار روز، بخورد درآنی‌موسخت، برآورد... کهای نیکونروی می‌آوردت، فرش‌مدالبحسان سفید کهای برنج به‌قرا داد... و علی گسرناینبائی تفت سجد، ایرانیان کرد، اما هیچ سوئی نداشت: چشم‌دیگر دست از خانه بر نمی‌داشت.  
...

صورت فاطمهسلطانة بسیار گام می‌شد... کلفت پیور، پیوسته او را می‌دید که کنار روزهای که در دیوار گشوده شده بود و با نیلگون سفری از آن دیده می‌شد، نشتسته است.  
- این گفتنی‌ها از کجا می‌آیند؟  
- کجا می‌روید؟  
- این همه مردم که این گفتنی‌ها از سفر کرده‌اند، چه می‌گفتند؟  
- و آن یاقین، در آن دور دست... آنگاه که دنیاه و آسمان یکی می‌شوند، آنگاهگفتنی‌ها نمایدی می‌شوند، چه چیزها هست؟

اما سکینه که زبانی‌ترین داستانیهای پریان دنیا می‌گفت، نمی‌توانست به این سوئالات جواب بدهد...  
از این گفتنی‌ها که می‌گشندند، هیچ خبری نداشت...  
...

علی‌عبدالحان در دکان تارنیکش نشسته بود،

تسبیح سیاه در میان انگشتانش می‌لغزید، آینه‌شده‌های خزان‌لود در میان شپقه‌ها نشسته بود و دیگر آینه‌شدهای فاطمهسلطانة به‌سود رنگت اسفرده، چشمپای درشت و غمزده و فرخ او را می‌دید... چشمپای روح او را می‌دید...  
خواست بود او مثل زنان ایران، نه از دنیا و بدینگونه دور از بی - پردوش بدد، نه از باآن آزادی که دوشیزگان اسرور شرک پرورده می‌شوند...

دیوارهای سفید پلندی در پیرامون او برافراشته بود.  
روح عجیب درپای خوششان را دیده بود و آنچه دیده بود اسوزنده‌اش کرده بود... گفتنی‌هایی برده بودند...

قلب، به‌باد افسانهٔ آن پشاهانه مشرق‌زمین می‌انفاد که برای دخترش گاهی در روی کسی از سفرها، دورافتاده بنفش ساخته می‌شد و خود، نداشتند ناری را که ما به دست‌ها بود، به‌این کلاه آورده بود... آنگاه، علی‌مداله‌خان، در جویحهٔ دیرمانگی یکی را بی‌زن چادوگر ایرانی فرستاد تا چشم بد را از خانه او دور کند.

و زن چادوگر، روزی، سرتا پا در نقاب، به دکان او آمد، از خلا پرند مشکلی‌چون فاطمهسلطانة با او حرف زد... مانند آوازی در تارنیک، سخت از آری دور می‌نمود و با اینهمه بسیار نزدیک بود... و چنین می‌گفت:

روح فاطمهسلطانة گرفته است... یکی از این گفتنی‌های که می‌گذرد، آن را ناخود برده است، و اکنون جسمش فروزش می‌گیرد... و این است که دخترت ازنی می‌جوید... برای آنکه مثل ایام گذشته از تو چون گل شکفته شود، باید به وسایل چادوگرانه، آن کشتی را که به آغاز کرد... محکم را در پایری خود می‌خوانم... تو به‌خبرت خبر بدبه تا خود خواستار بازگشت کشتی بنیود و ما را از این یاری بدد...  
...

در کلافونگی سفید فاطمهسلطانة که، طبق رسم ایرانی، دورآرما پیوسته از کاتبیهای آسی آسمانی بود، منتقلیای بلند سری جرم می‌زد... دود که گفتنی از چشمه‌ای خشک نشدنی بر می‌خواست، بنوا می‌رفت و به‌شکل ماوریپهاتنی بر مردم بزرگتر می‌قود، در سطح برابرانهٔ نقلییا انکسالی می‌یافت... مطری سکینهٔ آینه‌شده را در رخت فرو می‌برد، و به‌باد آری‌زنگ بافته‌های جلو نگاهدار را می‌گرفت، به‌نوعی که همه‌چیز زایل و مغزاولی پیدا می‌کرد... و بدینگونه که در بازو - های پایدارتری دیده می‌شود، در میان همهٔ این چیزها، رنگیهای در حرکت بود.

زنان بيشماری دراین کلافونگی به‌مدیگر فشار می‌آوردند، لیلیای رنگارنگ این زن‌ها فرشیهای رنگارنگی که زنان روشن‌راه می‌زدند و با زانو می‌زدند، مجموعهٔ رنگارنگی به‌پار می‌سپردند... کهای افسانه‌آفرین داشت، رنگهای سرخ باقرتی سبز زردی، و رنگهای آبی و زردی در میان بود که هزار تلاؤ داشت... و مهمان و چه‌جا بر می‌زدند، و مثل آتشی می‌سوختند و باآن فروغ مغزاقم‌تاپذیر خوششان بیش و کم چشم را خسته می‌کردند...

انگشپای سختی، بی‌انقطاع و به‌آهنگت دوزخین که هرگز روی به‌تانی نمی‌نهاد و مثل شریک‌های بی‌پای پتک گوش را شکفته می‌داد، بی‌بروست خشک نثارمهٔ و دایرهما می‌گفتند...  
زن جوانی که خوششان را به‌بی‌مبای گشای پیچیده بود (و رنگ آبی درخشان این صبا که می‌زدند به‌چرخ درآمده بود... تنش امواج آرفروانی می‌زدند، این فریادهای عجیب و شوم انسان را

در مشرق‌زمین به‌پار نشسته، برهمهٔ رنگهای دیگر تسلط داشت) در میان شپقه‌ها نشسته بود و دیگر بخارهای سرسستی‌آور بخور شاور شده بود... چشمپاشی، چون سحرهای پاره‌پاره، بسته بود، یا اینهمه، گون‌های غریب اندوده‌اش گون‌بوعای موجود زندهای بود.  
و این زن جوان فاطمه سلطانة بود که زلفپاشی به‌سرآوردید آراسته بود... و رنگ آبی فیروزهٔ اجازامیز بر پیشانیهای سر می‌زد، سر دستپوش نازنینش، مانند روزهای میده، چنان بسته شده بود... اما این‌دستپای پیوتا و زوشتکن پیوتده مانند دستپای غریقی می‌چیزی گشته بود اما هنوز چیزی نیافته بود، مثل پرندهگان کوچک اضطراب زده‌ای که ترسان و هراسان به‌افرش حمدیگر می - زدند، در چنین‌های بی‌های گشاد پهنای شده بود.  
بخور با سکینهٔ بيشتر، چون روسری سنگین، در پیرامون سر فاطمهسلطانة گسرنده شده بود، و زن چادوگر با صدای گرفته و یک نواختی که آندستی چون صدای اوزخاون بود، با او حرف می‌زد، گاه بگناه، زنان دیگر با فریادهای تیز و تقارمه‌ها چون سحرهای پتک به‌مغزش راه می‌یافت، فریادهای زنان چون سوزنهایی که پیوسته در یکجا فرو برده می‌شود، و مورد او را پاره‌پاره می‌کرد.

چنین می‌پنداشت، در چنگت شطوت همهٔ این - رنگها و همهٔ این فریادها و همهٔ این رقص‌ها بی‌نود شده است... طمعهٔ این عشقت شده است...  
- روشنائی مایهٔ روشنائی است! آتشی منادی اتش است! روح تو روشنائی جسم تو بود و چون روحت به پرواز آمد، روشنائی خاموشش شد وجسبت زرد و پژمرده شد.  
- پالشو، سفرخرفروزها، فریادبرین‌وبخوان...  
- پالشو، خواهر گلیها، فریادبرین - و بخران - و زن چادوگر تاخی از ششمیهای آفرخته بر سر زهرهٔ اسونگر نباد، و زن اسونگر که گریه و پشش خط مستقیمی به‌پار می‌آورد، چون گل پرشگویی از روی فرش برخواست، سپس، نرم‌نرم، رقصیمزوم روشنائی‌ها را به‌جای‌آورد آتشی منادی را با پاسوی خود بازخواستند که روح فاطمهسلطانة را با خود برده بود... بدینگونه، به‌راهی سلسلهٔ مرموزی شیمات داشت که محل پرستش خدایان سگی فرول پیکری است.  
دوباره، شالبهای رنگارنگ هوا را می‌شکافتند و انگشپای با قوت و شدتی که هر دم بیشتر می‌شد، بر نثارمهٔ دایرهما می‌گرفتند و اسونگرها سا - سرمنی‌ها هر دم بیشتر می‌شد، به‌گرد خود می‌گشت و به‌ماشی با حرکتیاتی تابیدا جاسیجا می‌شد و حلقه‌های ملاء به‌پمایش رنگ می‌زد.  
تند، و با هم تند، چرخ می‌خورد و چنان بسخت چرخ می‌خورد که شمله‌های ششمیاتی که سرش نباده شده بود به شکل لنگهای سیار کوچک آبی رنگی درمی‌آمد، بی‌آنکه کسی بکی از آن میان خاموش بشود. زنان دیگر با فریاد های تند و تیزی به‌هیجان می‌آوردند، صدای‌چادوگر رگداز هند، گنگک شد اما با اینهمه رفته‌رفته از و فریادش نکستند.  
سرگیجه‌ای دیوانه‌آوار و رختی بر پی منوزان مجلس دست یافت... حتی به این نکته هم پی‌نبردند که عیای آبی دیگر در میان دو نقل نیست...  
فاطمه سلطانة که خود تیز سرگشته و خروشد زده و گرفتار سرگیجه بود، ناگهان خوشتر را که در تنها در باغ تارنیک دم می‌زد، منور فریادها و آهنگت پلک‌نواخت رقص در گوشپاشی طنین می - انداخت و همچون آشته‌ای از رنگهای گوناگون، در برابر چشمپاشی چرخ می‌خورد.  
مه درپای مرمده و بسفر را در میان می‌گرفت و ستونهای کشتیهای چون پرندهگان هراسان فریاد می‌زدند، این فریادهای عجیب و شوم انسان را

به یاد می‌آورد، باژوها و سینه‌اش می‌لغزید، سر و کلاه در بگردن خود نهاد، سپس کاره‌ها را بر فراز سرش چلیپا کرد و چنین ایستاد که بدینشین تابیندا حمله می‌برد... پیرامان حریز سرخ و رنگ درازش باطنی‌گرد و جانانی سیمین آن چرخ روشنائی پیوود می‌آورد که در پیرامون تنش به‌گرش در می‌آمد، گردن بندهای مرآردی رنگارنگت وزنجیر - های که‌کش در اعجاز زهرم و برشم اشه و پروت - های روشنی که گاهی خاموش و گاهی روشن می - شد، هم درمی‌آمیخت... و این بازی نشن دوم یافت که رقامهٔ ناگهان چون توده بیجان از حریز آرفروانی و ملاءهای درخشان برده می‌انفاد.  
با اینهمه، زن چادوگر هنوز هم گرد مرموز خاکستری رنگی در میان شمله‌ها فرمی‌ریخت و اتش همانند این گرد را می‌خورد و به شکل بخار انبوهی می‌آورد که هوا را می‌آبایش.  
و پیشانی فاطمه سلطانة هم در فروت می - آمد...

آوای شوق و تحریص زن چادوگر را گفتنی در عالم زویا می‌نشتند... و صدای خشک و سخت تقارمه‌ها چون سحرهای پتک به‌مغزش راه می‌یافت، فریادهای زنان چون سوزنهایی که پیوسته در یکجا فرو برده می‌شود، و مورد او را پاره‌پاره می‌کرد. چنین می‌پنداشت، در چنگت شطوت همهٔ این - رنگها و همهٔ این فریادها و همهٔ این رقص‌ها بی‌نود شده است... طمعهٔ این عشقت شده است...  
- روشنائی مایهٔ روشنائی است! آتشی منادی اتش است! روح تو روشنائی جسم تو بود و چون روحت به پرواز آمد، روشنائی خاموشش شد وجسبت زرد و پژمرده شد.  
- پالشو، سفرخرفروزها، فریادبرین‌وبخوان...  
- پالشو، خواهر گلیها، فریادبرین - و بخران - و زن چادوگر تاخی از ششمیهای آفرخته بر سر زهرهٔ اسونگر نباد، و زن اسونگر که گریه و پشش خط مستقیمی به‌پار می‌آورد، چون گل پرشگویی از روی فرش برخواست، سپس، نرم‌نرم، رقصیمزوم روشنائی‌ها را به‌جای‌آورد آتشی منادی را با پاسوی خود بازخواستند که روح فاطمهسلطانة را با خود برده بود... بدینگونه، به‌راهی سلسلهٔ مرموزی شیمات داشت که محل پرستش خدایان سگی فرول پیکری است.  
دوباره، شالبهای رنگارنگ هوا را می‌شکافتند و انگشپای با قوت و شدتی که هر دم بیشتر می‌شد، بر نثارمهٔ دایرهما می‌گرفتند و اسونگرها سا - سرمنی‌ها هر دم بیشتر می‌شد، به‌گرد خود می‌گشت و به‌ماشی با حرکتیاتی تابیدا جاسیجا می‌شد و حلقه‌های ملاء به‌پمایش رنگ می‌زد.  
تند، و با هم تند، چرخ می‌خورد و چنان بسخت چرخ می‌خورد که شمله‌های ششمیاتی که سرش نباده شده بود به شکل لنگهای سیار کوچک آبی رنگی درمی‌آمد، بی‌آنکه کسی بکی از آن میان خاموش بشود. زنان دیگر با فریاد های تند و تیزی به‌هیجان می‌آوردند، صدای‌چادوگر رگداز هند، گنگک شد اما با اینهمه رفته‌رفته از و فریادش نکستند.  
سرگیجه‌ای دیوانه‌آوار و رختی بر پی منوزان مجلس دست یافت... حتی به این نکته هم پی‌نبردند که عیای آبی دیگر در میان دو نقل نیست...  
فاطمه سلطانة که خود تیز سرگشته و خروشد زده و گرفتار سرگیجه بود، ناگهان خوشتر را که در تنها در باغ تارنیک دم می‌زد، منور فریادها و آهنگت پلک‌نواخت رقص در گوشپاشی طنین می - انداخت و همچون آشته‌ای از رنگهای گوناگون، در برابر چشمپاشی چرخ می‌خورد.  
مه درپای مرمده و بسفر را در میان می‌گرفت و ستونهای کشتیهای چون پرندهگان هراسان فریاد می‌زدند، این فریادهای عجیب و شوم انسان را

اما تشر فاطمه سلطنت بیوا بود... ضعف تقوی - آوری داشت. و حلقه سلطانة، ناآگاهانه، به حکم تیریدی عیبی، به‌باز نزدیک می‌شد... کوزمال کوزمال در پای دیوار بره‌ها افتاد. پس، باز کردن دری که به سوی دریا می‌رفت، اینهمه آسوده‌آسودهٔ نخواستند بود آن را باز کنند... یگانه چیزی که خواسته بود این بود که به آن دست بزنند... و در، بی مرموزها کنار رفته بودند... چنانکه گفتنی تیریدی مرموزها ناگهانی آن را عقب برده بود...

فاطمه سلطانة آب را نمی‌نمود، چیزی جز دیوار به‌منی‌دید، درمان لطمه، نورافکن‌سینه‌ای، نور روشنی رقم می‌سود... و این نور، گفتنی، در سحالم اسکوترای در جستجوی بیوا بود... همانند، هم جلوی دره بود، به‌دیوار بود، شکافته بود، نورافکن، با آن تیغهٔ سفید و تیزش هم را شکافت و بر باغ فاطمه سلطانة افتاد، چنانکه گفتنی سرانجام آنچه می‌جست، پیدا کرده بود... و ناگهان به‌نور...  
فاطمه سلطانة دستپاشی در دراز کرد، گفتنی می‌خواست از دست چیزهای بگیرد... عجزهای که شیبوها به‌راهش بود، به‌توسوع می‌پیوست، پس، سکینه‌ای که روح او را با خود برده بود، باز می - گشت. در میان او و این کشتی، راه سفیدی نبود که نور از آن فرمی‌ریخت... و از این راه بسود که روحت می‌خواست به سوی او بازگردد... اما این روح، تیرومندش از تن بیوا و ناآوار و فرمورهٔ او بود...  
و او را می‌خواند و گشازگشاز پاسوی خود می‌بردا...

فاطمه سلطانة، با چشمپاشی خروشد و سرشار از این روشنائی، دستپاشی را دراز کرد تا آن عصر تسلط‌ناپذیر را در آفرش بگیرد... و در آن راه روشن و منور پیش رفت... بانو عجیبی کشادگی می‌شد، به تن مقاومت‌ناپذیری خوانده می - شد... پرنده‌ای بود که در برابر اینهمه روشنائی خیره مانده بود...  
در حرم فریادهای گنگک همچنان از سینه‌ها بیرون می‌آید... رقص هر دم دیوانه‌وارتر می‌شود... ترانه دیگر روزه وحشی‌منشانه‌ای پیش نیست... و هیچکس نمی‌شود که چیزی، در آن سایش، در بیرون، جلو باغ، در آب باقی‌آفتد...  
و در همان لطفهٔ سینه‌ای گذشت...  
...  
پایان





## در جهان تئاتر

از ابرج زهری

### فصل تئاتر نیویورک

**با: آرتور میلر  
ساموئل بکت  
و موزیکال گالاکتیکا (جاده کپهان)**

که کارگردان معروف آثار شکسپیر پیتروال انگلیسی روی آن کارخواه کرد به نام جاده کپهان. این موزیکال داستانی تعلیلی - علمی دارد که نشان می دهد چگونه مردمانی با آینه با یک کشتی بنام کشتی نوح، سیستم خورشیدی را که غیرقابل سکونت شده است، ترک می کنند. موزیک این نمایش را که از نامهای وسترن الهام گرفته است، آگوستا موزیکال اموزی هکتمون ساخته است.

در فصل تئاتری پلین نیویورک سه اثر نمایشی روی صحنه خواهد آمد: آرتور میلر (پویستد مرگ پشور) اثر تازماری نوشته استیوان آدام و جوا یا آفرینش جهان و قضاپای دیگر، آخرین نمایشنامه ساموئل بکت که ۲۰ تا ۲۵ دقیقه است و مزه؛ نام دارد که در خلال یک جشنواره آثار بکت بازی خواهد شد.

### روایای شب نیمه تابستان اثر شکسپیر کار پیترو بروت



پروک در تهرین «روایای شب...»

در آثار شهر پاریس به نامیت برافه جشنواره تئاتر پاریس پیترو بروت نمایشنامه اروپویک شب نیمه تابستان را روی صحنه آورده است. پیترو بروت که سال پیش شاهه نمایش درخشان دارگاسته او در جشن هنر شیراز نخستین بار بود، پیش از این پیکار دیگر این نمایشنامه را اجرا کرده بود اما این بار به سفارش مرکز پژوهش های نمایشی پونسکو در پاریس و با هنرپیشگان دیگر کار کرده است. خود او گفته است: «... چون با پاریس هنرپیشگان را برض کتب به غیر از بازیگر نقش ایرتف - همچنین را دوباره اختراع کردیم. وقتی ماده انسانی یک نمایش نوس می شود حتی اگر دکور و لباس و اسلوب هر لحظه شود باز همچنین از این رو به آن رو خواهد شد. بروک که ۲۸ سال دارد، ۲۸ سال است که در کار تئاتر استوار همه نوع نمایش کار کرده است از ابرای فلوست اثر شارل گولون گرفته تا آثار نوبست گالی چون سابر و ژان بپترویس، میلوژ آثار شکسپیر، فیلمهای سهراسخته است که همه مشهورند، مدانو آثار کالیفد مارلسا اوسا.

### مرگ ذول رمن



ذول رمن (نمایشنامه نویس ۸۷ ساله فرانسوی) با پوشش و شرافت روشنفکری با دروغها و برعدالتی ها می جنگید، او طرفدار وحدت و دوستی جهانی میان ملت ها بوده ژول رمن سال ۱۹۲۲ نمایشنامه معروف خود دکتر کونک یا پروزی طبه را نوشت که همان سال لوی ژووه خود بازی و کارگردانی کرد. (این کتاب را محمدنسی پیکار در کتاب هفته و بار دیگر صورت کتاب ترجمه و چاپ کرده است. در ضمن با همین ترجمه دو سال پیش گروه تئاتر دانشجویان مدرسه عالی پاریس، آرزوی صحنه آورده. خوانند این



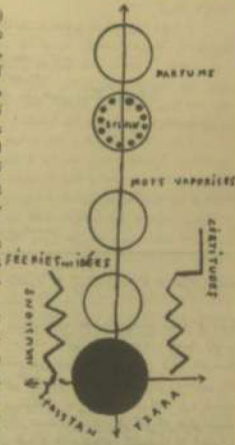
لوی ژووه و ذول رمن

### والنشتاین تر اژدی از فریدریش شیلر

فریدریش شیلر نمایشنامه نویس و شاعر بزرگ آلمان (۱۸۰۵-۱۷۵۹) والنشتاین را در سال ۱۷۹۹ نوشت. این اثر تلاقی در مویس به کارگردانی والتر فلزنشتاین روی صحنه آمده است و این نمایشنامه در مجله تئاتر امروز آلمان می نویسد: جس از مدتها دوباره نوبه کاملی از یک نمایش عظیم و هیبت اما نوحالی در یک تئاتر دولتی دیدیم. شیلر روی این نمایشنامه واقعا زحمت بسیار کشیده است اما چه عجیبه نه شود و نوق گلشته خود را دارد و نه پاسی که بتواند چنانگیر باشد. حالا اگر کارگردان خطه ختی دانست باز یک چیز. فلزن - نشاین یک کارگردانی ایرانی مخلوق از همه چیز عرضه کرده بود. از همان کارگردانی هالی که از دوره حکومت هیتلر می شناسیم. تنها فراموشی و بازیگر نقش والنشتاین لحظه هالی درخشان دانست و لولا برگرشوی کسه همان خواهد بود.



صحنه ای از نمایشنامه والنشتاین



پرتو ترستان تزارا  
الفرانسیون پیکایا ۱۹۱۸

### نمایشنامه از: ترستان تزارا «قلب گازی»



ترستان تزارا شاعر رومانی (۱۹۱۶ - ۱۸۸۵) پاتی مکتب ادبی دادا نمایشنامه خلق گازی خود را سال ۱۹۲۲ در پاریس روی صحنه آورد. روایت است که در آنجا میان نمایشگران این برن شد. یک نویسنده معروف هنرپیشگان را با عصبانیت زد و یک شاعر مشهور با لگد نورافکن را نشان کرد. نویسنده آهسته تروتن بود و شاعر بی لوار که هر دو از بزرگان مکتب سوررئالیست بودند.

نمایشنامه تزارا را یک کارگردان نادانیت امروز آلمان ۲۵ ساله - شیوری در تئاتر دولسدرد روی صحنه خواهد آورد.

تزارا سال ۱۹۱۶ در کابریا لژیونی والتر در ذریع (سویس) با چند تن شاعر و نویسنده و نقاش دادائیسم را خلق کرده بود. دادا پخش ویرالنگر و شکستی آورد و چنگانه به زمان تاریک و غمزداد جنگ اول جهانی است. ترستان - تزارا سال ۱۹۱۸ در مالیت دادا اعلام کرد که: من از عقل سلیم انسانی نفرت دارم. ما آثار بر قدرت و سریع و درست و تا ابد نامعلوم لا زحمتی به منتقد تاتر مجله اشیکل میروید: امکان این نمایش گویا کله آدم است چون اینها فقرات است از: گوش، دهان، دماغ، چشم، گردن، ابرو، حرفهای قشها هم جالب است، مثلا گوش می گوید: خنده گنج و میوت به یک چندان تبدیل می شود، چشم اینطور می بیند: زمان مثل هبه دنیا سیل دارد، ابرو بیخ می کشد: دهنه های آسیای خیال آفرده پشمی پایش گیاهی های گوشت خوار ما را فروز می کشد: دماغ خیلی خردشده می گوید: نمایشنامه شما خیلی جالب است ولی کسی چیزی سرد نمی آورده و ابروی

BOXE

les deux volumes

ATTENTION sur le plan de la boîte

les deux volumes

le deux volumes

BULLETIN DADA

PROGRAMME

TRISTAN TEARA

بافتن جواب میزند: چیزی نیست که بتواند سرد میبازد؛ بحث دربارۀ نهمیت دادا و اثر آن در هنر تئاتر و نقاشی بیزه در کار گرافیک، از حوصله کار من بیرون است تنها یک چیز را باید نویسد: دادا میخواست این مسئله را ثابت کند که در هنر اول صفت کردن است، نهمیت بیشتر به کار علم و تجزیه می خورد.

مسئله هیتلر حق گرفتن در سوسیالیست بود. کسی برای اینها راهی نداشت و چون با چاکوفسکی

کو میگرداند اما مسلم از پیچ کوچه گذشته بود. زلفعلی میخواست بگیرد اما اشکش نیامد، با خودش گفت: «قاید ایا همه خلق خود که سالی پیش اینجو سبون یکیشون معضی رضای خود بویسی کوچه روشی کسی سه بافته» که مسلم اسیری نشن شده و آرام شد.

خوبیبتی بیجا بود، کسی بعد اشیا مسلم دست بسته را آوردند. زلفعلی گریست، اما نه سفت، فغان کرد، نه بلند، دلش سحرگ شده بود، از کار مسلم بچیرت بود: «چی طوری پادش رفت بود کو، کوچه چهجوریه، مکهو! همهچیز یامده، چی طوری او پادش نیس، زیورتم لال تکونه کیج شنسه و لرزید.

وقتی مسلم را برپیدند، یک لحظه درنگ کرد، خسته بود اما دل ماندن نشدات، سرش سب حیران و غمزده برزستا رسید، در دمسجه گشت میچکس تا صبح نرفت، بیبی و خیابانی و زلفعلی وت باز داشتند. معناسی سبزگرم در عقل کوچکشان نمیگنید. معضیر بودند که چرا مسلم اساملم هم پنهان کوچه خطرناک رفت تا دوباره بگیرند و سرش را برپزند، بیبی میگفت: «کاری خود بیحکمت نیس لایب خود خواسته مسلمو دوباره بوگوش ۱۴، یاعللی پرخاش کرد که زن چیچی بیگی! مکه مسلم به سر پیشش دای، مکه معون پارسل نیپیدن؟ چی طوری کی به دونه سرو دو باز میرن، پناه بر خود او فلی سیپای! شیطونه.

اسمال، تقالی زلفعلی پررنگتر شد، اشیا مسلم همه را حیران داشت، یکی میگفت: «پادش رفته دیگری میکت، معندو خواسته، بنظر کنهدا این فصولیسا یکی نیامده بود که در کار مسلم دخالت کن، قدفی کرد که «تقالی و پر چونگی و انگرک موقوف، مسلم حسق داره سرچا دلش میخواد بره و اینز یاد اختیار داره سر هرکی رو میخواد بره، هیچکس حق دخالت نداره، اما زلفعلی سح هر چند شب بیکار یکی دو نفر را بدمسجه

کلی میرید، برای او تقالی چون آب و هوا لازم بود، در این شبها بیبی خودش را چسباند شب میپویید، بروک دمسجه گز ۱۵ میگرد تا مهسان برود.

زلفعلی که در انتظار مجرم بیپنا بود، یک روز زودتر راهمی شد، نزدیک نیمشب رسید، میپناشپ بود، خرش را در کاروانسرا بست و بیرون رفت، محل تعزیه را با دقت وارسی کرد و بعد بکوچه پیچید، چندان دراز نبود، اشیا مسلم آن بکوچه دیگر راه داشت و بعد دوراهی میشد که یکی میدان میرسید، همانجا که تعزیه بها میشد، خط کرد، معلوم شد مردم مسلمان راه فرام مسلم را باز کرده اند که اینز یاد ولدالزانی نعمتاسلم سرش را نیسرد، بکاروانسرا برگشت و آموده خوابید، همه شب خواب دید که مسلم بکوچه زد و از آن سر گریخت و اینز یاد مق شد و تماشاییان پرورنکر رفتند، بیدار شد و سولات فرستاد و از خوشحالی گریست.

روز بعد تا ظهر در بازار گشت، هرگز بهمش چنین خوشحال نبود، دلش میخواست میان بازار فریاد بزند: «هاره ارواحه شکمدون، همه فراد بومیش اونم چهچورا! خودی مسلم بزگه فراد میگوئه و لیه همدون کلفت میشه، چشمه اینز یاد کور میشه، مسلم زنده میونه، به مو از سرش کم نمیشه، اسمال به اون سالا تومونهس، کوچوبوس نیس، اکه نی میدونین بدونین، دوبار مسلمو کشتن بسه، اسمال پس سینه فگر نیگه بوکون، هر سال هر سال کونی میشه به بسنده خود روناق و نا، پس کشت برید خجالت بکشید.» از ظیور در صف تعزیه نشست، چند نفری آمده بودند، نزدیک بود راز کوچه را فاش کنده اما پزانش را گزید، با خودش گفت: «چهره مسلمو لو بسد کو باز بیگرنش، بدار اینز یاد مادرگت از غمه بترکه.»

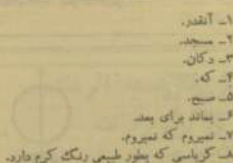
طبل و دهل و سنج، نوحهخوانی جمعی جولان اینز یاد در دارالاماره و بعد مسلم پیندا شد و بکوچه بود، زلفعلی زد به خنده، اما خندهاش را خورد، دلش شد و محکم بود، اینز یاد نلین مش میشد و چه خوب میشد تا چشمش چارناشاه تا دیکه

موسه اینز یادیه نکته، و ناگیان دید که مسلم با دست بسته از کوچه درآمد، دو نفر از اشیا بازوهایش را گرفته بودند و او شن میخواند و استغاثه میکرد، ناله و فغان تماشاییان بفتک رسید و اینز یاد در دارالاماره روی صندلی ملاتی سیبلش را تاب داد و بلند خندید.

زلفعلی بیخ کرد، پزانش خشک شد، جای خنده نبود، میخواست بگیرد اما کرچه در گلوش ماند فریاد زد: «حقلاله بقدو قسم کوچوبوس نیس، مسلم خودش چهچیزش میشه، انگار به ریگی نکشش هس، اسلم مکه مرض داره، پارسل اومد سرشو بریدن، پیرازاسلم همیچوره، دیگه اسمال اینجو چیکار دای، رف تو کوچه چسرو از اون سر، در نرف، لایب په دوز و کلکی تو کسار هس کو ما نی میدونیم، شایدم اینا همه ما را متشر کردن و جنگتون زگرگیه!»

کلمات شکسته بسته در فوهای جمع کم شد، سر مسلم را برپیدند و سال بعد، و بعدها باز هم برپیدند و خواهند برید و از جیش بیسگون فک حاذله میزاید و تاریخ مگور میشود.

«پایان»



۱- آقندر  
۲- مسجد  
۳- دکان  
۴- ک  
۵- سح  
۶- بناد برای بعد  
۷- نیروم که میرم  
۸- کراسی که بطور طبیعی رنگ کرم دارد  
۹- بیست  
۱۰- شکسته  
۱۱- ک  
۱۲- گنگی  
۱۳- پکنند  
۱۴- سیاه  
۱۵- بیحرکت نیست.

سرگذشت د. س. ت

بقیه از صفحه ۳۵

سال گشت دکتر «یروانگه» برنده جایزه نوبل ۱۹۷۱، در جواب ندای که «یروانگه» مقرر و خفراط د. ت. در صورتی برای انداخته و آن را یک نشن بزرگ بشریت خوانده بودند گفت:

«چه اهمیت دارد اگر استعمال د. ت. باعث شود که همه زبانی از ماهیهای قرمز و آزاد بگیرند، شما در سراسر جهان چند نفر را سراغ دارید که قدرتعالی و حسن سلیقه ایشان اجازه میدهد، ریزش غلای خوشی ماهی لذیذ داشته باشند؟ بقدری این عده از خوردن این ماهی لذیذ محروم شوند و دو عوضی بخاطر بیابرد که لاکتون دندند، جان پیش از یاقصد میلیون نفر از انای سر را از فرگ لیاقت داده است... بشر امروزی دشمنانی «اوتانز» و قویبختیهای از شدت، تازد، قسطی و فقر و آرزوگی که هرروزی پیش از روز قبل بشر را تهدید کند» «برای هراسانگوزر از چند لراش میفرستاد شد، در تهیه استعمال د. ت. تا بدید می آید.

دکتر یروانگه برای الیات گندهای خوشی آثار کار فریادان الکتری ابراهه میداد:

«بنا برآن - در هوسوان د. ت. میزان مرگ و میر به نفع بازمی - مالاریا را از هفتصد و پنجاه هزار نفر در سال به صد هزار و یاقصد نفر کاهش داده است... آیا همین د. ت. د. ت. به تنهایی کافی لیست که الگوی بشود و دارویی را که اینبه به بشریت خدمت کرده است را تکمیل»

«بوجود این مبارزه برسد د. ت. ت. انابه یافت، اری از کشورها استعمال آن را که سابقاً آزاد بود محدود کرده، تحت شرایط و مقررات سخت و پیچیده مشرفند، یکی از این کشورها فرانسه بود که ماه پیش رلیس یک موسسه مختبر تحقیقاتی درباره نیات حشرکش درباره آن نوشت:

«پار دیکر در گوشه و کنار شهرهای مالاریا شروع فعالیت کردهاند، هنوز حشرات فراوانی در فرانسه باقی میماند که باید با آنها به مبارزه پرداخت. برای این میزان و اهمیت این حشرات بی پرید کافی است چوبیل خود به یک مسافرت شبانه بروید، در موقع دیدن به مقصد ببینید حشرات برسر تیشه جلو اتومبیل شما چه آوردهاند»

«همین شخص وقتی شنید آقای «ولیان» را که هر سن مدیر عامل سازمان آمریکائی مبارزه با آلودگی هوا» استعمال د. ت. در آمریکا ممنوع اعلام کرده است و قصدداره این ممنوعیت را در سایر نقاط جهان نیز جاری سازد گفت:

«ممنوع ساختن د. ت. برای کشورهای جهان سوم و ممالک تحتالنفاد و در حال توسعه فاجعه بزرگی خواهد بود، ارزش یک کیلو د. ت. در فلف ۱۵۰۰ فرانک است در حالیکه هرعاده حشرکش دیگری را بتوانند باتسین آن کنند حداقل سه چهار برابر این میزان تمام میشود. همین جهت طبعاً مجاز خواهند بود مناطق ویراز محدودتری را میباشی کنند، وضع کشور سیلان را در نظر بگیرید، در سال ۱۹۵۹ در این سرزمین پیش از دو میلیون نفر مبتلا به مالاریا بودند، به دنبال مبارزه که با د. ت. در درصد پنجاه مالاریا انجام گرفت این تعداد در سال ۱۹۶۳ و ۳۱ و در سال ۱۹۶۴ به ۱۷ نفر رسید، در این سال بعلت برخی مشکلات مالی انابه مبارزه را متوقف ساختند، نتیجه اینکه در سال ۱۹۶۷ تعداد مبتلایان به سحرار از نوازیشت یافت، در سال ۱۹۶۸ این تعداد به شانزده هزار نفر و در سال بعد دوباره به دو میلیون نفر رسید، همین جهت دولت سیلان بر رشم تمام مشکلات مالی که با آن مواجه بود مبارزه را از سر گرفت... آیا بپسند دلایل و شواهدی چنین زنده و فریادان اکتار باز فرستیده دارید که باید طبق کفر به خانم راشل کارسن، استعمال د. ت. را در سراسر جهان تحریم کرد، چون موجب میشود که زلود عسلها برشکوهها آوازخوانند و ماهرها در جویبارها و رودخانهها بپرند...»



**بروت**  
برای عشق بزندگی  
BRUT for the love of life

ادولکن بروت برای مردان

هولو ویز یون

بقیه از صفحه ۳۵

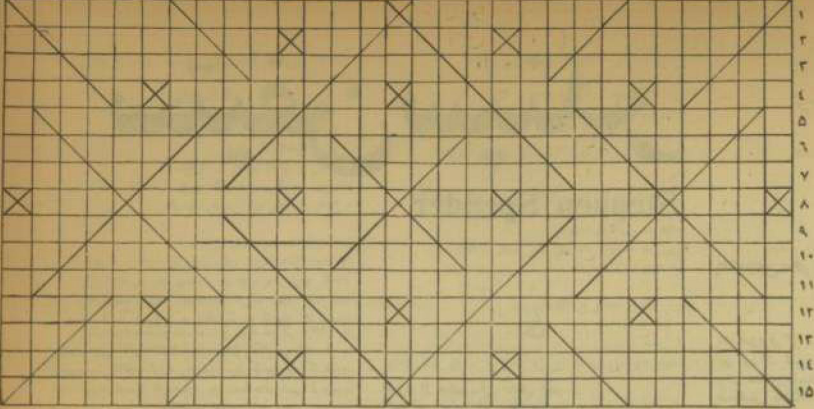
خوب البته این را هم بگویم که باران پر سر و زوی مردم فرد میریخت و خورشید پوست آنها را میسوزاند، خورشیدی که در آن روزگاران گرمتر و سوزانتر از امروز بود، رعد و برق نیز در سرافشان میامد، و البته هوی آلوده خراج پر از امراض و ناگوارن بود در آن روزگاران، مردم با هر نفسی که میکشیدند خوششان را تسلیم امراض میکردند، و البته طبیعی است که وقتی دیگران را لمس میکردند یا نزدیک آنها نفس میکشیدند، مرض خود را به آنها انتقال میدادند، تقریباً هر کسی نیسی از سال را در پستی بیماری بود، یعنی آنها مرض میشد، در نتیجه نمیتوانستند خوب نفس بکشند، گوی آنها زوم میکرد، در نتیجه نمیتوانستند چیزهایی را که میفروشدند فوراً بفروشند، معده آنها اسهال میشد در نتیجه نمیتوانستند آنها را خوردهاند، همش گند و بالاخره مز آنها مرض میشد و در نتیجه قادر نبودند فکر کنند.

که در آنها بودند در زیر محافظه خورد و خیر میشدند، کوسمی نو باید تمام این مطلب را باطل میکرد و یاد بگیرد، همانطور که گشت وضع در روزگاران گذشته به این شکل و حال بود، حتی اطفال خردسال مجبور بودند از خانهها بیرون سپرده، هوائ آلوده را تنفس کنند و با آسمانی که دوست نداشتند قاطی بشوند.

مردم مثل حیوانات زندگی میکردند، رفتار آنها نیز مثل حیوانات بود، پلیشو و هرج و مرج عجبی بود، اما عکس العمل مردم نسبت به این هرج و مرج وضع بدتری داشت، کوچکتی بمقررات و قوانین به مردم تحمیل میشد تا آنها بتوانند در جوار یکدیگر، بزندگی خود ادامه بدهند اداره اجتماعات از طریق سلسله مراتب خللناپذیر، با نظارتها و مجازات بیش از اندازه قوی صورت میگرفت، در نتیجه این وضع وقتی مردم به نظاره میبشینی آینده میگردانند، هیچ چاره‌ای جز این در مقابل آنها نبود که مقررات اجتماعی شدیدتر و باز هم شدیدتری را طلب کنند، مقرراتی که حتماً باید از جانب مسئولین و اداره کنندگان نیرومندتری وضع میشده بگروه همه مردم از احساس این موقعیت که تمام جنبه‌های رفتار انسانی باید بوسیله اولیای امور کنترل و نظارت بشود وحشت کردند، دیگر هیچ چیز، شخص و خصوصی نبود؛ حتی اندیشه‌های مردم، تمام زندگی حالت عمومی و جمعی به خودش گرفته

«شاهنامه»





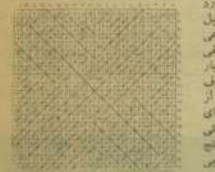
### جدول کلمات متقاطع

افقی: ۱- اگر شورها عروس داشته باشند عروس همین است - کسور چکه‌ای - از ریحال سیاسی دوره انقلاب کبیر فرانسه - پدز شمر ایتالیا - بوی دامن - از تشرای موسیقی - بوی رطوبت - از واحدهای وزن - دست عرب - حرکت قسمت‌های مختلف ابریش - برای انجام دادن تفریح‌های چنگ - بچه نزد شب شش - از آلات موسیقی - شایسته - فرنی است که کافی بخورد - از کلمات پریش - استوار کردن - ستون بدن ۴- در اینکه خوب است شاک نیست - از وسایل ارتباط جمعی - بنوع - پایه - رویان که آفتاب‌هاش در کتابی معروف نوشته شده است - زبان ترکی ۵- چکین - کاشف یا سیلی بنام درخت ارتزی ۱۲- دارالمکرمه سابق - از خواهران برتو - تصدیق‌نویس از زندانیان بیاض - شبر ارباب ۳- شراب فرنگی - بختنود - بوی عرب - لنگه - چنگ - قسمتی از دهان - از روزه‌های ابریا سوبوتیان آهنگر و نجار - حرف آنتیا ۷- کرمه از شمال جمع - اقدام بکاری که نتیجه آن معلوم بوده و احتمال خطر در آن باشد - سجنود فرنگی - آب ترکی - کاسب چوب ۸- درختن - حسیرتی که در آن آهک و گسترش - عربی از جامی در چشم - نام چند تن از سوبوتیان آلمان - از آنان چشم باری داشته - قاصد - حرکت هواشناسی و بادگزار - یکی دیگر می‌خواهد تا جفت شود - فرادستی و حق - سنجیدگی از درس کلاسیک ۱۰- از دوره‌های ۱۱- پاره‌خیز چراغ‌های بدن - از ترکیه گلابی زبانه - حسگرگز - از گروه آنتی - انگلیسی - یعنی از مصعبین دستانی می‌زنند - نگاه مختصر تصدیق آلمانی ۱۱- از شهرهای

ایتالیا - رطوبت - از آلات موسیقی ۲- کله کلام هسته - از حیوانات - از خاکبهای سفید سابق - از خواهران برتو - تصدیق‌نویس از زندانیان بیاض - شبر ارباب ۳- شراب فرنگی - بختنود - بوی عرب - لنگه - چنگ - قسمتی از دهان - از روزه‌های ابریا سوبوتیان آهنگر و نجار - حرف آنتیا ۷- کرمه از شمال جمع - اقدام بکاری که نتیجه آن معلوم بوده و احتمال خطر در آن باشد - سجنود فرنگی - آب ترکی - کاسب چوب ۸- درختن - حسیرتی که در آن آهک و گسترش - عربی از جامی در چشم - نام چند تن از سوبوتیان آلمان - از آنان چشم باری داشته - قاصد - حرکت هواشناسی و بادگزار - یکی دیگر می‌خواهد تا جفت شود - فرادستی و حق - سنجیدگی از درس کلاسیک ۱۰- از دوره‌های ۱۱- پاره‌خیز چراغ‌های بدن - از ترکیه گلابی زبانه - حسگرگز - از گروه آنتی - انگلیسی - یعنی از مصعبین دستانی می‌زنند - نگاه مختصر تصدیق آلمانی ۱۱- از شهرهای

اصلی - سر راست - جایش در آن ۱۴- صلحت آمیز آن به راست انگیز فرجه دافشده سوزان ۱۵- از آلات موسیقی - کاری فلد رنگ و بو و لوم - از تشرای و بنادر فرانسه - جای یا ۱۶- محرم از تولید لیل - پوشش ناستیا ۱۷- طرف - از تشرای نیکنگه - نوشته‌بخش شب در زبان عربی - اس به آشنی موسیقی ۱۸- هریش خود کار سینما ۱۹- مال رست از همه مشهور است - رود لاجورد ۲۰- آقا پسر خاندان آرمینیل - از روزه‌های استان‌فاس - نوعی مشروب خارجی - از تشرای عربی ۲۱- نام و رنگ یک گیاه ۲۲- از صنایع مینوکاری - دروس کلاسیک - مرد عرب - از تشرای با رشته‌های زر و سیم که بروی پارچه می‌زنند ۲۳- کوهان از زبان عربی ۲۴- چینه و دونه ۲۵- مویشی - سوزید ۲۶- دخت نسلی - مختلف باد - سنی قلم - ۲۵- نام رنگی مشرق‌معدن ۲۷- از آثار صادق هدایت ۲۸- خواب نازی - عدلی - از عالم جمع - از بیوه‌های نابستان ۲۹- این نوع شیرینی لذیذ است - کلام عربی - محل و مکان - عدلی در خدمت - مشکل این روز و همه روز - تخت‌نوی انگلیسی ۳۰- نوشته‌های شریفات که با «مجموعه» شریفات - معروف‌ترین سبانه «دو»

### حل جدول شماره قبل



**سیاه در سه حرکت مات میشود**

**سیاه**

۱- Tb8-b6  
۲- Tb6xFe6  
۳- Pg7-g8=C++ مات

**سفید**

۱- Ta3-f3  
۲- Fg8-f7  
۳- Pe2xTf3  
۴- RxPg3++ مات

۱- Ta3-f3  
۲- Fg8-f7  
۳- Pe2xTf3  
۴- RxPg3++ مات

۱- Fg8-f7  
۲- Ta3-e4  
۳- Pg7-g8=C++ مات

**مسئله شطرنج شماره ۵۶۰**

**تیه و تنظیم: چنانچه گفتاری**

۱۹- Dd8xTe8  
۲۰- Dd8-f6+g8  
۲۱- Df8xTg7++ مات

**تیه و تنظیم: چنانچه گفتاری**

۱۹- Dd8xTe8  
۲۰- Dd8-f6+g8  
۲۱- Df8xTg7++ مات

در این بازی بطوریکه ملاحظه کردید بیروزی سفید مهربان گشترش صحیح مهربانیش می‌باشد اگر اسب سفید ۸۸ نیز تعالان مبارزه میکند و در عرصه کارزار به ناخت و ناتوانی می‌برد تا چه بسا که امکانات بیروزی سفید را محموله و یا بطور کلی امکانی در اختیارش نمی‌گذارد که به موقعیت بروزی بازی جانی بوی. مجددا مطالعه کرده بروزی حصفه شطرنج علاوه جهات مختلف آنرا بررسی کنید.

**دشمناره بعد: پخش دوم - شاه را در معرض حمله فراداند.**

**چگونه بهتر شطرنج بازی کنیم**

عالم اختصاری مهرهای شطرنج

بیاده = P، فیل = F، اسب = C، رخ = T، وزیر = D، شاه = R

**۷- اثر مبادله مهرها در امر گسترش**

**سیاه** ۱- e7-e5  
۲- e6xf4  
۳- g7-g5  
۴- g5-g4  
۵- Cg3-e5  
۶- Cg3xf4  
۷- Dd1-e2  
۸- d2-d3  
۹- e4-e5  
۱۰- Cc8-xc4  
۱۱- Dd1-e2  
۱۲- Dd8-d6  
۱۳- Cc8-xc4  
۱۴- Dd1-e2  
۱۵- Rf2xcF1  
۱۶- Ta1-e1  
۱۷- Dd8-d6  
۱۸- Rf2xcF1  
۱۹- Dd8-d6  
۲۰- Dd8-d6  
۲۱- Dd8-d6  
۲۲- Dd8-d6  
۲۳- Dd8-d6  
۲۴- Dd8-d6  
۲۵- Dd8-d6  
۲۶- Dd8-d6  
۲۷- Dd8-d6  
۲۸- Dd8-d6  
۲۹- Dd8-d6  
۳۰- Dd8-d6

**کتابهای تازه**

کتابهای تازه

کتابهای تازه

کتابهای تازه

کتابهای تازه

**اشارات آگاه**

از آسیوی دیوار  
نگارن هنرین ملک‌نادر  
مجموعه ۳ جلدی - به آیین  
مجموعه ۳ جلدی - به آیین  
مجموعه ۳ جلدی - به آیین  
مجموعه ۳ جلدی - به آیین

**اشارات نیل**

از سری کتابهای گردونه تاریخ مستتر  
فرد است.

**جبهه دوم**

نوشته پروفسور ملهون  
ترجمه عداله زوری  
مجموعه ۳ جلدی - به آیین  
مجموعه ۳ جلدی - به آیین

**اشارات امیر کبیر**

ذکر دولیل  
نوشته میرزاکلیک  
ترجمه ایرانه‌دست آریوستی  
مجموعه ۳ جلدی - به آیین  
مجموعه ۳ جلدی - به آیین

# ستیفن اسپندر

Stephen Spender

بخ

ستیفن اسپندر، شاعر و منتقد، از ۱۹۲۶ در بیوروکراسی کالیفرنیا لندن استاد زبان انگلیسی شد. او به «بیوروکراسی کالیفرنیا» و «بیوروکراسی کالیفرنیا» در اسکورده رفت. ویراستار ویرا از بهترین مجله‌های ادبی قرن بیستم است. ده‌ها رزومه و دانشنامه، اولین دفتر شعر او پس از ۱۹۴۴ از چاپ درآمد. از آن زمان یک زندگی‌نامه، یک سفرنامه، داستان‌های کوتاه، مقاله‌های انتقادی و سخنرانی‌ها منتشر شده است. شعر اسپندر جستجوی دائم در واژه و امکان‌نازده است. جناس در شعر او فراوان دیده می‌شود و این ترجمه شعر را، حتی در این حد که هست دشوار می‌کند. از آنجا که هدف از معرفی شعرای جهان در این دو مجله آشنا شدن با امکاناتی است که دیگران از آن بهره می‌گیرند، دست کم بخاطر این نیست، اسپندر گرامری، متر نامرنا توجه خواهد داشت. اسپندر متعلق به نسل مردان است. همینگوی و دیگران که مراد او هستند. در شعر او از فرنی‌بازی‌های منطقی سوررئالیست (که حتماً ناشی از بی‌مایگی است) خبری نیست. هدف دیگر این دو مجله، که کشف نگاه دیگر راهبان شعر است. در شعر او به خوبی دیده می‌شود.

ترجمه عدنان غریبی

## یک «من» هرگز نمیتواند انسان بزرگی

باشد ...

یک «من» هرگز نمیتواند انسان بزرگی باشد این بزرگ شوری که نسبت به دوستان ضعیف است برای صف برجسته‌ترین است: بدخلیض به‌هنگام صرف غذا، نترس از اینکه دروغگو تنها لذت واقعی او ماهیگیری در آب‌نشین است تنها آرزوی او - فراموشی.

تا از دوستان، به‌خود نگاه برسد «من» مرکزی من در حال خوردن» من درحال شقوق‌زدن» «من خم‌گیر» من در حال دفع کردن» را احاطه میکند و «من» بزرگی که در او ریشه دارد به‌هیچ‌یک از اینها ربط ندارد.

هرگز نمیتواند مدعی جای راستین خود باشد جای در پیشانی دارد و نگاه خیره‌اش آرام. «من» بزرگ مزاحم بدنش است با «من» در حال خسته شدن و «من» در حال خفتن و نام «من»‌های دیگر که شوق «من» در حال مردن دارند در جلال است

## بی‌خواب

بیدار در خانه  
صدای بیم شبیدم  
بر هیچ چیز خوشایندی

شاید برینره می‌گویند  
شاید نخته بر رکب اتق شده است  
شکافی، آنجا که گوران  
زیر درمیخند

احتیاج به تعبیر دارند صورت حسابها  
آیا این جفت است که هوهو می‌کند - پیرانزا -  
یا شاید دیوارها باشند  
که آواز می‌شوند

و یادآوری می‌کنند که - و شما هم  
از پوست جدا می‌شوید - اما با سرعت پیشتره  
یا شاید آن دوست باشد که یکبار  
پشت در گذاشتن  
- غرق شدن یا شنا کردن - آه، او غرق شد -  
در خواب من فریاد زد.

«نگذار تو یاها! نگذار تو یاها!»  
روی شیشه پنجره می‌زد -  
اوست، اندیشیدم -  
یست سال در ایران

یاک

پس اینجا  
خفته است

موهانش  
حلقه طوماری بر پشت گردن گرم شکافت

لباش  
بالبندی، نیمه دیداری دارد  
انگار بر نفس، نفس می‌کشد  
آه زندگی

واژه‌ای است این واژه، عشق‌ز، برکتان سفید  
گویی که نام او را بر این صفحه نوشته

نم‌کر من  
پرآزاد او  
نور این چراغ را  
که فاشش را، به‌بالا، باسقف می‌افکند  
شدید می‌کند

اکنون ما  
بیگانه‌ایم

اکنون اینجاست که دیداری من  
پر خفتن او کم می‌زند  
یکی در دیگری  
و به‌تیرگی در کودکی لبان  
دیدار می‌کند

آی

ای تو ای  
آنکه زمین مملور و آسمان مملور داری

بالهایت را بگشای  
سپس آن سوی آبر آسمان پرو  
آن سوی نور پرو  
در فضا

دور از چشم

آن سوی دیدن  
ای، در صدای تاب

آنجا که یک شیور  
آخرین لت را  
تاب می‌آورد

امگاز، صدا، سکوت تاب

آن سوی سکوت  
ای، در بارگاه الهی

آن سوی عبور گوشت  
آن سوی شکل به اندیشه

ای مسیح  
آن سوی خدا به پر خدای

اکنون بخند با آ  
آی!

دم خودت را در داندان زین  
ورجه درجه کن، ورجه ورجه‌های خودت را

بچرخ، چرخش خودت را بکن  
آن روزن بشو

که از میانش چشم بچیند  
به آن سوی صفحه، آی

ای وای ای آغاز  
بر هیچ واژه پایان

معابد مصری

راز این تپها سنگ بود  
و کلبه‌ها از آن سنگ ساخته شد

و جاده‌های سنگلاخی  
که رو به‌جاده‌های پنهان لاکهانی باز می‌شوند

اکنون بر این تپهای کوچک بتن برزی گرفته‌اند  
که خطر سیاه را دنبال می‌کنند!

معابد مصری، آن سوتلوا  
برایرابه همچون دختران غول‌آسای برهنه  
که هیچ رازی ندارند

دره باالدرد طلایی و نگاه غروب  
و شاه بلوط سبز  
با ریشه معمولی  
همچون بستر سوخته جونی، خشک و از هم شکسته‌اند

اما آسوی‌تر و تا آنجا که چشم کار می‌کند  
همچون تاز باه‌های خشم  
با خشم آذر خشم  
فراخای سربخ آینه‌اند دارد

این، روستای زمریدن ما را  
با سفارش، چنان بلندبایه از یابمیری،  
از برگشتن و رشد باژ میدارند:  
شورها را به رؤیا دیدن  
آنجا که نایاب، ابرها، گردن همچون تو سیدشان را  
ختم میکنند.

برای تو آه نکشیدم. نه، نه حتی  
واژه‌ای

برای تو آه نکشیدم. نه، نه حتی واژه‌ای.  
با هم از تپها بالا رفتیم  
هرحسی با تپها شکل می‌گرفت.  
همچون درختانی بودند که چیزی از آنها نیدانستیم  
و نشان شکست‌آور آرامش روستایی

اما روز بعد، میدانستم  
که همچنانکه لغزین و لغزینان از پله‌های تاریک بالا روم  
به‌اتاق بوش می‌روم، در به‌نامی باز می‌شود.  
اوه، دیوارهای خالی، لاشه‌های کتابها، سندی‌های خالی  
اینهمه در دلم از هم شکافتند و برای تو فریاد زدند

## چیزی لال شدن

غروب.  
در دهانه‌های سنگ گاه، دلمه‌ها  
از سر تپهای عقیق شفاف عبور می‌کنند  
قایق‌ها، سوزن‌های نور در آب پیرین و شکن فرود  
می‌کنند

ماهیگیران، ایستاده یا نشسته، در اسکله‌ها، در قایق‌ها  
نورها را تعمیر می‌کنند  
پس، بی‌نگینگی، از جا برمی‌خیزد، سراغ دیگری می‌رود  
به او کمک می‌کند، برمی‌گردد

ما پشت میز کافه کنار دریا می‌نشینیم  
از پاریس، نیویورک و لندن حرف می‌زنیم - جاهایی که  
خواهیم/خواهیم دید.  
معابد حلقه گاوها خون!  
خاکستر نقش‌های سرخ گرم در گنگ پاشیده میشوند!  
شابه! دوستان دشمنان!

برصه‌های کپه، بازی می‌کنند، برگردوله بوسیده

شش ماهیگیر به آب می‌زنند، توی قایق می‌روند.  
یک  
به انبساط اسکله‌ای که چندین قایق  
با مردان و زنان داخشان،  
به آن بسته شده‌اند می‌روند.  
توی دریا می‌مانند.

زندگی آنجا زندگی اشیا است.  
اندیشه‌هاشان اشیا است.  
آنان اشیا را لمس می‌کنند.  
ماهی به قلاب نیک می‌زند.  
قلاب گلوله را پیش می‌زند  
نوع دوست شایخ قنار می‌کند.

نورها، فلس‌های درختان از ماه را وزن می‌کنند.  
اینان گویی میله‌های هستند در راهروی سنگی.  
در پایان روز، خورشید این گوی طلایی  
آنها را، بک به بک، برهم آوار می‌کند.  
به بستر می‌روند. اترش برآکنده، باژو به باژو  
غریق.

چون اینان بودند، یعنی بار مسیح را بطور افکنند  
بسیگامیکه از زن و بچه‌ها را ترک می‌کنند تا.....  
چنبره‌ی در باز کنند.....  
چهار دست و پا بنزد.....  
زندگی را از گدایان گدایی می‌کنند.....  
چیزی لال شود.....

# داستانی برای فیلم تلویزیونی

از ادلیسی

(۹)

## خلاصه آنچه گذشت

چوان سیاه‌پوستی که کارگاه خصوصی است، از جنگ پلیس نیویورک به‌شیر کوچک بیگنسن در ایالت اوهایو فرار کرده است تا دریاچه قتل رموزی تحقیق بکند... سیاه‌پوست از فرط تبعیض نژادی در این شهر کوچک، ناگزیر در خانه نامفهم رمان سیاه‌پوستی منزل می‌کند و با دختر او پاسی از شب رفته بیرون می‌رود و به این دختر می‌گوید که زنی در نیویورک سراغم آمد و گفت که برای تهیه فیلمهای تلویزیونی دست اندرکار تحقیق درباره قتلها و جنایتهای هستند که بی-

سبیبل، پس از چهارمین زنگی که زدم، با آن پیراهن خواب شفاف، خوشی در را برویم ساز کرد... و همانند با لمن خشکیبندی گفت:

دوئی، مگر باکله‌روویوزین افشاده‌ای؟ مگر دیوانه شده‌ای؟ خدا یا؟... سه ساعت از نصف شب گذشته است... و با وجود این، گفته بودم که می‌خواهم صبح زود بیدار بشوم...

میز دلم، توی مخممه افشاده... و توه هر چه از این قضایا کمتر اطلاع داشته باشی، برای من دو بان پیش است... اما من میبورم فوراً به‌طرف شیکاگو حرکت بکنم و احتیاج به پول دارم... توی مخممه افشاده‌ای؟ مخف خامر آن‌زنی که مال خیابان مدیسین پرده؟

میزدم، سؤال پیچم نکن... این زن هیچ دخالتی در قضیه ندارد... سبیبل، من باید با آن رویایی اول که به‌طرف شیکاگو پرواز می‌کند، راه بپوشم... چه‌قدر می‌توانی به من قرض بدی؟ برای آنکه خوب بیدار بشود، سرش را تکان داد.

همان مشتاد و پنج دلاری را که به‌دام پس دادی، نگه داشته‌ام... بیشتر نداری؟

به‌طرف کمد رفت و کیف کوچکش را از آن در آورد... بان وقت راست و آن پیراهن خواب شفاف خوش، آدمی را به‌پاد می‌آورد که توی خواب راه می‌رود.

توی دلم می‌گفتم که افتاب از کجا درآمده است که تو قول به‌دام پس‌بدمی و فردا دیوساره هم‌اش را قرض بگیرم... غیز از آن پولی که توی صندوق‌پس‌انداز هست، دیکر یک‌کله‌می‌ندارم... هفت... هشت... نه دلار... روییم می‌شود تود و چهار دلار... خوب... کی خیال می‌کنی به‌دام پس بدمی؟

من هر چه زودتر، عزیزم... و حال‌خوب گوش بده... اگر پلیس به اینجا بیاید و...

چشم‌پاشش کرد شد و فریاد زد: پلیس! تویی خودت را به چه مخممه‌ای انداختی؟

گفتم که سؤال نکن... و اگر پلیس از تو

بازجویی بکند، تا آنجا که بتوانی، حرفی ازملقات اسباب ما نزن... و اگر اصرار داشته باشی، حقیقت را بگو... یعنی بگو که من پولی از تو قرض گرفتم و به‌طرف شیکاگو راه افشادم... عزیزم، این حرفها، یگانه فریب است که می‌توانی بگویی... و حالا خدا حافظ، امیدوارم که...

ولی... دوئی‌موره.... بیین تود و چهار دلار به‌دام قرض دار شدی... غمخ تورما... هم‌اش را پس میدم و ربح‌اش را هم میدم.

پوسه‌ای حواله‌اش‌دادم و بیرون‌آمدم و به‌طرف محلی که از پل جرج واشینگتن می‌گذشتم، نیمه منتظر بودم که آن طرف روحخانه سدی جلو خودم ببینم، اما اشتباه می‌کردم، جلو پمپ‌بنزین اول واپستادم... باک بنزین را پر کردم و آب و روغن توی ماشین ریختم و بعد نقشه‌ای خریدم... پلیس می‌توانست مسافری را که توی اتومبیلی مثل اتومبیل من نشسته باشد، پس‌پوش پیدا بکند، مخصوصاً اینکه پشت فرمان یک نفر سیاه پوست باشد، خود همه این چیزها را می‌دانستم اما راه حل دیگری نمی‌دیدم مگر اینکه ماشین یکی از بندگان خدا را بخرم یا نمره ماشین یکی را کس بروم...

آسا در آن صورت دستفروش گسترین تصادف‌فا بودم... سر هر چراغی منگن بود گرفتار بشوم یا به‌بیانه سرمت زیاد هر لحظه جلوم را بگیرند... و اگر پلیس می‌دید که نمره ماشین من آن ورقه خاکستری مطابقت ندارد، کارم ساخته بودم... نه... سپترین کارها این بود که همان جاگوار خودم را نگه بندارم... اگر بخت ذره‌ای پار می‌بود، پلیس برای پی بردن به هویت داتا - توماس به بیست و چهار ساعت وقت احتیاج داشت و برای تشخیص هویت من چهل و هشت ساعت وقت می‌خواست... اگر در طرف این چهل و هشت ساعت نمی‌توانستم چیزی کشف بکنم، می‌توانستم خودم را بندست‌پلیس سپارم و به زندان بروم... پس حال یا آن بی‌پولی یا به مبارت دیگر با آن ۱۴۴ دلاری که توی جیب داشتم، بیشتر از یک هفته نمی‌توانستم زندگی بکنم... چهار ساعت و بیست دقیقه از نصف شب گذشته بود که به طرف پنسیلوانیا و اوهایو پراه

سفید پوست باشید، همان‌ها را یک رنگ خلق می‌کرد... و حالا بروید بیرون... یکی از کامیوندارها که مشغول غذا خوردن بود، مسخره‌بازی درآورد... هوس وحشتناکی به‌سرم زد که دک و دهنش را خورد کند... اما نواخ و مرافقه چیزی نبود که دلم بخواهد... پاشدم و به آن عجزه گفتم:

می‌توانم بگویم که شما به‌اشتباهم انداختید، خانم... به‌شرف خودم قسم می‌خورم که خیال‌کردم رستوران شما مال سیاه پوست‌ها است... مقصودم این است، که از دیدن قیافه شما، خیال کردم توی رنگبای شما هم به‌انداز قزگیهای من خون‌سیاه هست... و فقط به‌این دلیل توی رستوران شما آمدم.

خنده از همه طرف پراه افتاد اما چند نفری هم شنیده شد... خود پیرون نزدیک بود از شدت عیظ و غضب غنه بشود... همراه فریادهای انتقام عجزه از رستوران بیرون آمدم... اما این پیش-آمدها موبد مضمونی بود که خودم کسی حس نمی‌کردم - وقتی که آدم از مانپاتان بیرون آمد، دیکر قانون همان قانون نیست...

وقتی که می‌خواستم سوار جاگوار بشوم، یکی از کامیوندارها از رستوران بیرون آمد و به طرف من پراه افتاد... از ماشین پیاده شدم... آماده نواخ بودم... پسره قد کوتاهی بود اما برای خوش چشای داشت و صورتش هم پوشیده از کک‌مک بود... زیر بغلش فلاسکی دیده می‌شد... فلاسک را به‌طرف من دراز کرد و گفت:

پدر زن کسی دیوانه است... مخصوصاً از وقتی که شوهرش مرده، دیوانه‌تر شده است... شما حتماً تشنه هستید... بگیرید... پر از قهوه گرم است... و هر قدر دلشان خواسته باشد، بخورید.

گفتم: متشکرم... لطف کردید... سعی می‌کنم رستورانی پیدا کنم که سیاه‌پوستها را هم توی آن راه بدهند... در هر حال، متشکرم... شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

بسته‌پمپ‌بل‌خودتان است... حتم دارم موسیقی‌دان باشید...

گفتم: آری، رفیق... و شغل تازه‌ای پیدا کرده‌ام که بی آن می‌روم...

پشت فرمان نشستم و راه افتادم و دستی برای او تکان دادم... توی سئودیکترین شهر واپستادم و توی مغازه‌ای نان و پنیر و یک شیشه شیر خریدم، توی ماشین خودم... و از این گذشته، این غذا یگانه غذائی است که تا بیگنسن خودم... چه، در حقیقت کاری داشتم که با جرویمت درباره‌ی برابرش نژادها با مدیر رستوران و مدیر مغازه یا مدیر کافی‌ترپا نمی‌ساخت.



## امشب و فردا صبح فصل نشتم

توی جاده حاکی پیش می‌رفتم... اما آهسته پیش می‌رفتم... زیرا که جاگوار با آن زبردستی که از روی زمین چندان فاصله‌ای ندارد، برای اینکه دست‌اندازها ساخته نشده است، هرچه توی

دلم بود برای فرانسیس گفته بودم و حالا منتظر بودم او هم به نوبت خودش حرف بزند و چیزی بگوید... زیرا که سکوت از اعصاب را خرد می‌کرد ... و سرانجام که به طرف جاده اسفالت‌های پنج خوردم، پرسید:

« اجازه می‌دهید یک دقیقه پشت فرمان بنشینم؟ هرگز با ما مهندس دانشجویان نگردم... ماشین را نگه داشتیم و جایمان را عوضی کردیم... خوب رانندگی می‌کردم... و بی‌اندازه به اعصاب خودش تسلط داشت... پس از لحظه‌ای گفت: « من چه سعادتمندی می‌توانم به شما بکنم، توئی؟ »

« اول باید بدانید چه وضعی ممکن است برایتان پیش بیاید... پلیس در تعقیب من است... و با آن اوضاع و احوال، مساعدت بمن، درحکم همدستی یا قاتلی است...»

« از آن بابت نگران نباشید... آنچه می‌دانم این است که شما موسیقیدان هستید و من شهر و اطراف آن را نشانان می‌دهم...»

« وقتی که پلیس با زور می‌خواهد خوش را شروع بکند، قضیه به این سادگی نمی‌تواند باشد...»

« طوری است که پلیس می‌زند که انگار منتظر هستید قریباً مستگیر شوید، «توئی»...»

« دستگیر را به زانوهای ما می‌بندیم و جواب داد: « برای آنکه بی‌برهه حرف بزنم، می‌خواهم بگویم که من چندان گرفتار تو هم نمی‌شوم... پلیس می‌تواند از پلیس خوبی است و حتی پلیس بسیار خوبی است...» زیرا که سازمان بسیار مجرب دارد...»

تا آنجا که می‌دانم پلیس تا حال هویت مرا تشخیص داده است و مشخصات من به چهار گوشه مسکلت فرستاده شده است... عزیزم، از خدا می‌خواهم شما به من مساعدت نکنید... زیرا که ما به این مساعدت احتیاج داریم... اما در میان حال نمی‌خواهم شما را به مخاطره بیندارم...»

« ولی من می‌خواهم ساندینی به شما بکنم... و از مسیم قلب هم می‌خواهم... و اما در باره بقیه کارها هم باید بگویم که قصاص قبل از جنایت که مجاهد کوچکش که بغل دست جاده اسفالت‌ها بود، پیچید...»

توسیه کردم:

« مواظب باشید... اگر سنجی به زیر ماشین بخورد، جریان بر بنده می‌گردد...»

چند صد متر دیگر هم راه پیچید و ماشین را نگاه داشت:

« چه باید کرد؟»

جواب دادم:

« پلیس از هر چیز، دلم می‌خواست شما به چند سؤالی جواب بدهید... بگوئید بیمه می‌باشد؟»

« آری...»

« آری...»

« آری...»

... ولی ما هم است که هیچکس از بیگنستی بیرون نرفته است... من فردا شما را پیش یک نفر می‌برم تا هرگونه اطلاعاتی که دلتان درباره‌ی من می‌خواسته باشد به شما بدهم... و راجع به پورگی توماس هم فکر کنید... زیرا که پورگی توماس هم سؤالی دیگری ندارید؟»

« در آن روزها که یادداشت‌هایی در آن نوشته بودم، از لای پورگی توماس، در آوردم:

« با پرسشهای به نام جیم هاریس دعوا کرد... و آری به کتله ای پسر زد... و کتله پسر شکاف برداشت... هاریس کجا است؟»

« توی آمریکا جنوبی... چندین سال پیش از بیگنستی رفت، توی دانشگاه درس خواند و پیچیده می‌سنجید گرفت... و امروز توی صنایع نفت کار می‌کنند... و اطلاع دارم که هنوز هم توی آمریکا جنوبی مشغول کار است... زیرا که پدر من و مادرش تیرمهای را که به بدبختان می‌رسد، به پاپا می‌دهند...»

« سال ۶۸ ترماس به چهارم دزدی چند ماهی به زندان آورد... شریک جرمی به نام جاک فاولن داشت... سال ۴۵ هم او و فاولن مدتی توی نارانتالیپ زندانی شده بودند...»

« ترماس بی بیگنستی... توی جنگ کره کشته شد... اسم فاولن را خط کشیدم... مشکل این بود که دیگر سؤال سیمی از او نداشتیم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

« جواب پلاژ هم نمی‌توانم... آه فراموش کرده بودم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

« جواب پلاژ هم نمی‌توانم... آه فراموش کرده بودم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

... ولی ما هم است که هیچکس از بیگنستی بیرون نرفته است... من فردا شما را پیش یک نفر می‌برم تا هرگونه اطلاعاتی که دلتان درباره‌ی من می‌خواسته باشد به شما بدهم... و راجع به پورگی توماس هم فکر کنید... زیرا که پورگی توماس هم سؤالی دیگری ندارید؟»

« در آن روزها که یادداشت‌هایی در آن نوشته بودم، از لای پورگی توماس، در آوردم:

« با پرسشهای به نام جیم هاریس دعوا کرد... و آری به کتله ای پسر زد... و کتله پسر شکاف برداشت... هاریس کجا است؟»

« توی آمریکا جنوبی... چندین سال پیش از بیگنستی رفت، توی دانشگاه درس خواند و پیچیده می‌سنجید گرفت... و امروز توی صنایع نفت کار می‌کنند... و اطلاع دارم که هنوز هم توی آمریکا جنوبی مشغول کار است... زیرا که پدر من و مادرش تیرمهای را که به بدبختان می‌رسد، به پاپا می‌دهند...»

« سال ۶۸ ترماس به چهارم دزدی چند ماهی به زندان آورد... شریک جرمی به نام جاک فاولن داشت... سال ۴۵ هم او و فاولن مدتی توی نارانتالیپ زندانی شده بودند...»

« ترماس بی بیگنستی... توی جنگ کره کشته شد... اسم فاولن را خط کشیدم... مشکل این بود که دیگر سؤال سیمی از او نداشتیم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

« جواب پلاژ هم نمی‌توانم... آه فراموش کرده بودم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

« جواب پلاژ هم نمی‌توانم... آه فراموش کرده بودم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

... ولی ما هم است که هیچکس از بیگنستی بیرون نرفته است... من فردا شما را پیش یک نفر می‌برم تا هرگونه اطلاعاتی که دلتان درباره‌ی من می‌خواسته باشد به شما بدهم... و راجع به پورگی توماس هم فکر کنید... زیرا که پورگی توماس هم سؤالی دیگری ندارید؟»

« در آن روزها که یادداشت‌هایی در آن نوشته بودم، از لای پورگی توماس، در آوردم:

« با پرسشهای به نام جیم هاریس دعوا کرد... و آری به کتله ای پسر زد... و کتله پسر شکاف برداشت... هاریس کجا است؟»

« توی آمریکا جنوبی... چندین سال پیش از بیگنستی رفت، توی دانشگاه درس خواند و پیچیده می‌سنجید گرفت... و امروز توی صنایع نفت کار می‌کنند... و اطلاع دارم که هنوز هم توی آمریکا جنوبی مشغول کار است... زیرا که پدر من و مادرش تیرمهای را که به بدبختان می‌رسد، به پاپا می‌دهند...»

« سال ۶۸ ترماس به چهارم دزدی چند ماهی به زندان آورد... شریک جرمی به نام جاک فاولن داشت... سال ۴۵ هم او و فاولن مدتی توی نارانتالیپ زندانی شده بودند...»

« ترماس بی بیگنستی... توی جنگ کره کشته شد... اسم فاولن را خط کشیدم... مشکل این بود که دیگر سؤال سیمی از او نداشتیم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

« جواب پلاژ هم نمی‌توانم... آه فراموش کرده بودم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

« جواب پلاژ هم نمی‌توانم... آه فراموش کرده بودم...»

« توماس خدمت سرپایش را کرد؟»

« نمی‌دانم... سؤال دیگر؟»

« رفته کاغذ را لای شیز گذاشتیم و شیز را توی جیبم جا دادم...»

« تقریباً تمام شده... یقین دارید که هیچکس از اشنایان توماس در طرف این یکی دو ماه گذشته از بیگنستی بیرون نرفته...»

# این هفته در تهران

گالری مس

(خیابان پیروی، کوچه هرات)

گالری سولیان

(خیابان افخر زاری)

گالری سیحون

(خیابان وزرا - خیابان چهارم)

کارگاه نمایش

(چهارده یوسف‌آباد - اول خیابان شاه، کوچه کلاسیک شماره ۳۷)

نمایشگاه نقاشی عبدالرضا دریایی  
همه روزها (بهمن روزهای تعطیل) از ساعت ۱۲ تا ۴

نمایشگاه از نقاشیهای فرانسوا آبله دوریه و چند نقاش دیگر - همه روزها از ساعت ۱۲ تا ۴

نمایشگاه نقاشیهای همن برون، عبدالرضا دریایی، شیلا ابراهیم، سپهرین میران، سیما کیوان، رسا عالی، سحری پولاک، محمود جوادپور، صادق پورابری، جوادحیدری، احمد اسفندیاری، مسعود عرفضاهی از ۲۳ شهریور تا ۲۵ مهر ماه

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

دانشگاه هنرهای زیبا

(دانشگاه تهران)

گالری صبا

(خیابان شاهرضا - صبابی جنوبی)

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

جشنواره فیلم ۸ میلمتری  
(خیابان ارتقاوار دانشگاه آریایی)

کار گرافیک از ۴۵ گرافیک معاصر المان با همکاری استیوگوتو

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

## نمایشگاهی از آثار گذشته نقاشان با چاشنی رنگهای زنده

هنرمند خلق را کارها اما کرده و آثار هنرمندی او را معروف نام و نامی ساخته و برای همیشه نام او در ذهنها ثبت نموده. بنابراین بقا هم نباید آثار ادبی یا هنری خود، به نام چاشنی نمایشگاهی که در ذهنها جمع آوری و برای همیشه باقیماند می‌شود. و این امری است که در هنر و در علم و در صنعت و در کشاورزی و در پزشکی و در هر کاری که انسان در آن اشتغال دارد، باید در نظر داشته باشیم. این امری است که در هر کاری که انسان در آن اشتغال دارد، باید در نظر داشته باشیم. این امری است که در هر کاری که انسان در آن اشتغال دارد، باید در نظر داشته باشیم.

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

نمایشگاه نقاشیهای محمود رنگه، همه روزها از ساعت ۸ صبح تا ۹ نهار

بایونایا ماه‌بندیی نشارو  
زیبایی وارد شوید

نمایشگاه محصولات  
مشخصات از زنده یاماها  
مصرف انرژی کم

خیابان مدنی جنوبی، جنب بانک ملی

**YAMAHA**  
SINCE 1887

# پائیز

بعد از ظهر روز سوم نوامبر  
بارکشی لوازم التحریر فروش و چاپی  
به خانه کشیش آمد. گفت:  
— هنوز هیچکس نیومده. متداین  
که خیال ندارند هیچ کاری بکنن.  
دون کامبلو جواب داد:  
— باز هم وقت داریم. هنوز  
ساعت چهار نشده.  
بارکشی سر تکان داد:  
— ساعت اعلامیه هر چی هم کوتاه  
باشد به این ساعت برای حضور فوری و  
سندبه‌بندیش وقت می‌رسه بمده.  
غلطگیری و بحثش هم نوبت چاپه.  
این کار با حرف «رومنه» که باید  
ورق بوزن بره زیر چاپ. بالاخره  
اگر خبری گیراوردم مطمئن می‌کنم.  
دون کامبلو یک ساعت دیگر هم  
سیر کرد که جمله تکراره باشد بعد  
وقتی دید بارکشی قیافش را  
انداخت و رفتنش به شهرداری رفت.  
پهرونه انجا نبود. انوقت دون کامبلو  
یگرارت رفت به گاراژ و شهردار را  
مشغول ساخت کردن یک ایچ بید  
— عصر بصر ایچ بید برداره. با  
پهرونه می‌باید نگاه برداره. با  
لحن خشک گفت:  
— شهردار تو شهرداریه. اینجا  
فقط مشغوریه جوڑیه بوژناتی (ژن)  
دانساناپای دون کامبلو. پهرونه لقب  
معلمی پرسونال شهردار است. اسم او  
جوڑیه بوژناتی است. (م) که واسه  
به لقمه تون جون می‌کنه در حالی که  
بقیه می‌رون به کتار. و کتار.  
جواب داد:  
— درست! پس می‌تونم بفهمم  
از مشغوریه جوڑیه بوژناتی «بوم»  
یا اینکه کمینترن (تشکیلات کمونیسم  
بین‌المللی، بین‌المللی سوم - م) به‌رقی  
پهرونه دستور صادر کرده که حتی  
خارج از وقت ادارتی هم مث به آدم  
بی‌لواکت رفتار کنه؟  
پهرونه کارش را قطع کرد و با  
لحنی آکنده از سوظن به زرمه‌گفت:  
— خوبه.  
دون کامبلو دوستانه گفت:  
— همین. مشغوریه جوڑیه بوژناتی  
لفظ کنه به رفیق پهرونه بگه که از  
اقای شهردار وقتش ملاقاتش می‌کنه  
خواهش کنه به نسخه از اعلامیه‌ایرو  
که بعد از پیوسته است روز چهارم  
نوامبر (روز پیروزی ایترالی در جنگ  
اول جهانی - م) چاپ کرده برای  
اقای کشیش دون کامبلو برهنه. چون  
دون کامبلو می‌خواه اون روی تابلوی  
اعلانات «مرکز تقریبی» نصب کنه.

بین نیست.  
پهرونه دون کامبلو را کاملاً  
می‌شناخت. چلو او ایستاد مشتاقاً را  
به کمر زد و گفت:  
— دون کامبلو. زتعارف کم کن  
و بر مبلغ افساری. قلمه اعلامیه‌رو  
ولش کن و بیم بگر چی می‌خواهی.  
— من هیچی نمی‌خواوم. فقط  
می‌خواوم بدونم برای چهارم نوامبر  
اعلامیه درست کردی یا نکردی. اگه  
درست نکردی برای کمک بخت حاضریم.  
— از حسن ظن شما متشکرم.  
ولی نه اعلامیه‌رو درست کردم و نه  
می‌خواوم بکنم.  
— دستور قسمت تیلیفانه؟  
پهرونه داد کشید:  
— دستور هیچکس نیست. دستور  
وجدان خودمه و همین هم کافی‌ه  
پشت ملت از جنگ و از پیروزی هم  
شده. ملت خوب می‌دونه که جنگ  
چی‌ه! احتیاج‌نداره بیش توضیح بدن.  
احتیاج نداره که با سخنرانی و  
اعلامیه از جنگ تجلیل کنن!  
دون کامبلو سرش را تکان داد:  
— راه عوضی داری می‌روی  
پهرونه. صحبت از تمجید جنگ نیست.  
صحبت از تطبیق کسانیه که از اون  
جنگ رنج بردن و جوشون تو سر اون  
گذاشتن.  
— ازگی! به بهانهٔ مادیاری  
کشته‌شده‌ها و رنج سربازها. تبلیغ  
کثیفی برای جنگ و استبداد بشه!  
قبیرمانیازی، فداکاری، کارای  
نجیرالمقولا، سرتوتشهای شکست-  
ناپذیر. جاهلانی که برهنگند استبداد  
نیده. که به هیچ دردی نمی‌خورن جز  
تخریب جنونانه. جن رادماندن  
ناسیونالیسم، و پرولتاریا رو کثیف  
کردن. از ترس همه‌چی در میاد:  
ایستری، دالماسی، تیو، استالیان،  
کمینترن، امریکاً، واتیکان، مسیح.  
دشمنای مذبح و غیره. تا اونجا که  
لایق بشه پروتس دشمن وطنه و باید

دوباره امپراتوری‌رو راه انتاباختا  
پهرونه همینجور که حرف می‌زد  
تنگ موز می‌کرد و مثل تو می‌تپتک.  
حرکاتش را تشدید می‌کرد. وقتش  
حرفش تمام شد دون کامبلو به آرامی  
گفت:  
— آخرین پهرونه. مث به مقاله  
روزنامهٔ «اودنیا» بود. با اینحال به  
سؤال من جواب بده. نمی‌خواهی هیچ  
کاری برای روز پیروزی بکنی؟  
— برای پیروزی خیلی کارا  
کردم! کافی‌ه! وقتی بهم بودم از مادرم  
دزدیدم. تو به سنگ گود می‌گویی  
کردن. تتم رو پر از شیش و کشتای  
دیگه کردن. بعد گرسنگی بیم دادن که  
بیمیم. چه شیا که زیر بارون بیا  
پنجاه کیلو بار روی کولم. راهم بردن.  
زیر بارون گلوله به خط حمله  
فرستادم و وقتی زخمی شدم گفتن که  
خودت به‌کاری و اسه‌خودت بکن. حمالی  
کردم. قبرگنی کردم. آشپزی کردم.  
توچی نشدم. قاطر شدم. سکت شدم.  
گرت و کشتار شدم. بدنش به دستمال  
چاپی با نقشهٔ ایترالی بیم دادن با به  
دست لباس نمی و به ورفه کاغذ که  
تصویق می‌کرد من وظیفه‌مو انجام‌دادم  
و بعد برگشته خونام که از اونایی  
که می‌لویا از قبل من بسلا کشیده  
بودن کار بخواوم.  
پهرونه حرفش را قطع کرد و  
انگشت سیاه را به طرزی بنا آهبت  
بالا برد.  
— اعلامیهٔ من ایبه. اگه می-  
خواین با به جمله تاریخی توم کنین  
با عداد قرمز اضافه کنین که رفیق  
پهرونه شرم داره از این که برای  
ثروت‌دزد کردن این آدمای کشیدنیگیده  
و خیلی متضرر بوده اگه می‌تونست  
امروز بگه که سرباز فراری بوده!  
دون کامبلو سر تکان داد و  
گفت:  
— خیلی معذرت می‌خواوم ولی  
بگر ببینم در سال ۴۴ (۱۹۴۴) چرا

# باتا تر آشنا شویم

درباره امپراتوری‌رو راه انتاباختا  
پهرونه همینجور که حرف می‌زد  
تنگ موز می‌کرد و مثل تو می‌تپتک.  
حرکاتش را تشدید می‌کرد. وقتش  
حرفش تمام شد دون کامبلو به آرامی  
گفت:  
— آخرین پهرونه. مث به مقاله  
روزنامهٔ «اودنیا» بود. با اینحال به  
سؤال من جواب بده. نمی‌خواهی هیچ  
کاری برای روز پیروزی بکنی؟  
— برای پیروزی خیلی کارا  
کردم! کافی‌ه! وقتی بهم بودم از مادرم  
دزدیدم. تو به سنگ گود می‌گویی  
کردن. تتم رو پر از شیش و کشتای  
دیگه کردن. بعد گرسنگی بیم دادن که  
بیمیم. چه شیا که زیر بارون بیا  
پنجاه کیلو بار روی کولم. راهم بردن.  
زیر بارون گلوله به خط حمله  
فرستادم و وقتی زخمی شدم گفتن که  
خودت به‌کاری و اسه‌خودت بکن. حمالی  
کردم. قبرگنی کردم. آشپزی کردم.  
توچی نشدم. قاطر شدم. سکت شدم.  
گرت و کشتار شدم. بدنش به دستمال  
چاپی با نقشهٔ ایترالی بیم دادن با به  
دست لباس نمی و به ورفه کاغذ که  
تصویق می‌کرد من وظیفه‌مو انجام‌دادم  
و بعد برگشته خونام که از اونایی  
که می‌لویا از قبل من بسلا کشیده  
بودن کار بخواوم.  
پهرونه حرفش را قطع کرد و  
انگشت سیاه را به طرزی بنا آهبت  
بالا برد.  
— اعلامیهٔ من ایبه. اگه می-  
خواین با به جمله تاریخی توم کنین  
با عداد قرمز اضافه کنین که رفیق  
پهرونه شرم داره از این که برای  
ثروت‌دزد کردن این آدمای کشیدنیگیده  
و خیلی متضرر بوده اگه می‌تونست  
امروز بگه که سرباز فراری بوده!  
دون کامبلو سر تکان داد و  
گفت:  
— خیلی معذرت می‌خواوم ولی  
بگر ببینم در سال ۴۴ (۱۹۴۴) چرا

برخورد با آن آشنا شده‌اند خواننده  
پویند. چه می‌فهمد یعنی چه چیزی از  
این اثر دستگیرتان می‌گردید؟  
چندتا از اینها تعارف کردند  
و گفتند: «تقریباً هیچ حرف‌های شما  
باعت شد که بشنیم بفهمیم...»  
— حرفشان را بریندم: «البته  
اینها را که می‌گویند تعارف است،  
بزرگ پادشاه اندامک بظاهر در اثر  
که هر علم و هنری روشی دارد برای  
خود و با دانستن آن کار، آشنائی ما  
با آن علم یا هنر آسان می‌شود. در نظر  
داشته باشید که «هملت» نمایشنامه  
سه‌وازی نیست. پیچیدگی داستان و  
شخصیت‌ها، حوادث مختلف و متنوع و  
طنزهای گوناگون و جناب نویسنده، راضی  
تجزیه و تحلیل اثر و مشکل و درضمن  
متنوع کرده است. در اینصورت بشما  
حق می‌دهم که هرگونه برداشتی خاص  
خود از آن داشته باشید. سپس جهت  
خوشحالم که تا این حد با این میانی  
پهرونه دربارهٔ این نمایشنامهٔ پیزهائی  
رومی کاغذ نوشته پویند، که دادند  
شده‌اید. و کارتان را تحسین می‌کنم.  
و افتخار...»  
که یکی از اینها گفت «شما  
هم که تعارف می‌کنید!»  
یا هم خندیدیم. بعد ادامه‌دادم:  
«بسیار خوب از تعارف بگذریم. حتماً  
فهم شما مسیر داستان هملت را خوب  
اندک. بدون اینکه از اینها خواسته  
باشم. دربارهٔ شخصیت‌های نمایش،  
کنشکن و نوپارزه حرف‌زده‌بودند.  
نقطه شروع را خوب و بجا پیدا کرده  
و حتی یاقی نقاط را تقریباً مشخص  
کرده بودند.  
بعد از این که کاغذها را مدتی  
زیرورو کردم. بحرف اصلی: «راستی  
اگر «هملت» را قبل از اینکه با  
صحنه ابتدائی اختصاص دارد به‌مهمی  
دوستان عزیز!  
مقدمت تشکیل نمایشگاه شما آماده شده  
است و بازودی تاریخ گشایش نمایشگاه را اعلام  
می‌کنیم. شما هم مرچه روزی نقاشی‌هایتان را  
برایمان بفرستید تا بتوانید در این نمایشگاه شرکت  
کنید.»





# درباره فیلمهای هفته

حسن تقی‌زاده

## «دلار»

فرانسواز، گلدی‌هاون، وارن بیتی. موزیک: کولینس جویز.

فیلمی که لیبم را بزند نزد استه...  
دلاره حکایتیست در احوال چین نزدی.  
فقه فیلو در آن هاست که هر کس در فرج  
بیشتر نصیرت سازد - یعنی راهش را  
زنی را که فکرتش از سر صبح زدی  
تکلفته - چنین کاری ادکی به چنین  
بندی سیه‌ها، قصه‌فیس باید آنگاه ماهراه  
(و نه از اما گزندانه) بندهای ارتباطی  
فصلش را نامرئی سازد که فبره به حیرت  
برفایش حدکتر تاثیر خود را بکشد  
که کارگی چون هرچهار پروکنی این  
فوت و نه‌ها را بپنکی می‌شناسد.  
اما باید دید که «پروکنی» به همین  
منجربندیک بسته می‌کند یا نه!

«پروکنی» در اغلب کارهایش چون  
جنگل نغمه سیه‌ها، گریه روی شیروالی‌ها،  
المرگتیری حرفه‌ای، راجیبه در کمال  
خولسری - فراتر از این چوبندی‌های جزی  
داشته که بگوید.  
«پروکنی» تا بحال به بازی حرفی

و جنگی بی‌دست یا و خام می‌نماید -  
که خبیب که نه، دهکده‌های از مردان  
خبیب داره که همگی جنون آزاده‌اند  
دارند.  
با این مواد اولیه آقای هادریو -  
ارچتوره چنان اشکی برایتان می‌بندد  
که بوی ادویه‌های بیپوشان کشند و  
دافغاش لب و معانتان را بسوزانند.  
اما این بار کسار در دست -  
مسام یکین‌باست.  
مردی که پارها از قصه‌هایی  
خیلی معمولی حماسه ساخته -  
«همراهان سرخسته» «میچیدند»  
«داین گروه خشن»....  
«مسام یکین‌بها» قصه‌گوی مبارزه  
عاشق زور و لطمه می‌دهد به اهن‌پروا می  
دارند. منشی او متوجه است، بی‌ارایی  
بیداری یک لطمه و یک ضربه  
قلمی لازم است نگاهمی کنید. به  
مردودترین فیلمش «داین گروه خشن»  
دارودسته‌ای که بخاطر پول  
اسلحه می‌زدند و تنویق لب ژنرال  
مرد و زن با این تجاوز آلوده و یابود  
می‌شود - در اینجا مردشاندها تقصیر  
شکارش را می‌زنند، کسولانه‌ای که  
از تنگنگی خارج می‌شود پرنده‌ای را  
بر زمین می‌اندازد - مرد متصدون وقتی  
ببیند که با خون پرند آلوده می‌بیند،  
اشکه را نگاه می‌کند و خود نیز نابود می‌شوند.  
«سنگ‌های پوشالی» قصه‌ی بی‌ارایی  
یک مرد است - مردی معتقد به اصول  
ندای ظاهر اما متصدون که به مبارزه معتقد  
نیست - او پایای و متجاوزین خانه  
دورافتاده او را در محاصره دارند.  
آنها گاه به وحشتش می‌اندازند و گاه  
به تسترش می‌گیرند - اما او می  
ترسد، سعی می‌کند با آنها راه بیاید  
نه سازش می‌دهد، به خانه‌اش می

جناب منتقدین فرانسوی «بیان یک تم واحد»  
تا ابدالدهره تن درنده - اگر بنگوشم  
خصوصیتی در کارهای او یابیم ایست که  
سازگاره به حقیقت و لمایان چهره‌های  
متناقض می‌بردند. نگاه کنید به هنرکمال  
خولسری، در این نسخه آقای «اروم»  
کاپوته آنچه می‌بود بیان مستند یا شواکه  
پود - (به «پروکنی» خرده گرفته شد که  
چرا چون جناب لوبسند سر سپرده کامل  
بوع بیان کتاب نشده) «پروکنی» در فیلمش  
یش از هر چیز گوشه وقایع کتاب را از  
نظر گاه‌های متعددی ببیند نابویا، چهره‌های  
متناقض حقیقت را بنمایاند - او نواست  
خود را از میله‌ها گناهکار شناختن بخواهد،  
فریاتی شده و قانون دور کند و فبره خود  
را با قدرت فراوان متوجه نظام اجتماعی  
کشورش «آمریکه» سازد.  
در «دلاره» هم «پروکنی» چیزهایی  
برای گفتن دارد:  
پایات بلطهر چالی است که پول  
شروع آدم‌ها را از شر زندها در امان نگاه  
می‌دارد. اما، بیان حشری‌ترین صندوق‌های  
سپرده خصوصی با کلکسیون از زندها  
دوربو می‌شوید.

او معتقد است همیشه شنیدید  
تربین ضربه‌ها از اما ضربه بی‌پادارکننده  
نیستند - فقه او را می‌توان یزندی  
آدمیهای متفکره، جامعه‌ها و ملت‌ها  
تصمیم داد، گاه دهمیاد یک اندسیا،  
جامعه‌ها، یا ملت‌ها به مقابل شنیدید  
تربین تاورها مسلمین‌الکی از خود  
نشان نداده‌اند اما یک حرکت جزئی  
آنها را بخورد آورده و مبارزه کشاند.  
در اینجا نیز وقتی مرد متصدون  
مردی نیمه بیدار را که برائی بر خورد  
با ماشین او مجروح شده پخته‌اش  
می‌دارد و آدسهای حیثیت که مناسبتی  
قصد کشتن سرد مجروح او دارند.  
قصد او در این نوع تجاوز دو مرد  
مردی نیمه بیدار را که برائی بر خورد  
با ماشین او مجروح شده پخته‌اش را می‌کنند -  
یک صد مقابلشان می‌ایستد - زشتی که  
یکبار مورد تجاوز آنان قرار گرفته از

تصاویر این قسمت اغلب طولانی  
هستند - سعی در ایستد سه نوع  
هیجانی از بین برود و توجه بیش از  
هر چیز به آنچه میگذرد جلب شود.  
از نظر قوانین اجتماعی زندگی  
مرد و زن با این تجاوز آلوده و یابود  
می‌شود - در اینجا مردشاندها تقصیر  
شکارش را می‌زنند، کسولانه‌ای که  
از تنگنگی خارج می‌شود پرنده‌ای را  
بر زمین می‌اندازد - مرد متصدون وقتی  
ببیند که با خون پرند آلوده می‌بیند،  
اشکه را نگاه می‌کند و خود نیز نابود می‌شوند.  
«سنگ‌های پوشالی» قصه‌ی بی‌ارایی  
یک مرد است - مردی معتقد به اصول  
ندای ظاهر اما متصدون که به مبارزه معتقد  
نیست - او پایای و متجاوزین خانه  
دورافتاده او را در محاصره دارند.  
آنها گاه به وحشتش می‌اندازند و گاه  
به تسترش می‌گیرند - اما او می  
ترسد، سعی می‌کند با آنها راه بیاید  
نه سازش می‌دهد، به خانه‌اش می



## شب شعر بو نار نوئل

مترجم توفیق داد نوس می‌شود که از  
کلاس بهره می‌گرفت. به این صورت که  
شعر از پس چند سطر که سروده بود،  
یک تکلی شتور از کتابی را نقل می‌کرد،  
که این‌تکه بهرحال با وضاحت شعری شاعر  
و خود شعر بی‌ارتباط نمی‌نواست باشد. و  
این تالوب بین شعر و نثر تا آخر ادامه می  
یافت. شعرها را مترجمین هر یک به شیوه‌ی  
خاص خود درآورده بودند.

پس از خانه‌ی شعرخوانی به‌شوندگان  
اسکان پرسش داده شد اما متوالهای  
سیمی مطرح شده و بالطبع این متوال‌ها  
سیمی نواست شاعرها به پاسخی که شکتانگیر  
و دادند. و به این ترتیب تنها چیزی که نواست  
سیمی شکتانگیر این شعر را برای ما  
اندکی روشن کرد خود شعرها بود. خصوصاً  
شعر «وضع خنایی بدن طبیعی» که با سیری  
میزان در چند بهمه تصویرهای به‌ضایت  
شکتانگیر برجا می‌یافت.

برشده‌ای که شد تماماً پیرایون  
مشکله‌ی قصیده بود. یکس پرسید که  
خواننده شعرهای شما از چه نفر و طیف‌های  
هستند و بر این توکل گفت که بدترین نمی  
باشد اما در فرانسه معمولاً شاعران شعرهای  
هنگی‌گرا می‌خوانند. و بعد کسی از قصید  
پرسید و نوئل پاسخ داد که او شاعری شبیه  
است اما شعرهایی که در ظاهر به‌صفت گزینی  
برداخته شده نمی‌گوید، می‌توان گفت از  
پود اما تعداد شتورنگان بر این توکل از  
تفر تیپان نوس‌گردد. شعرها را رؤیایی  
دلیوری ترجمه می‌گردد، اول خود شاعر  
بمنتابری ۷۷ نمائنا اشعارت «دهم چرا که  
بیدارگری به او وارد آمده است -  
او که از شکار یک پرند زنج خود  
است، چنان خوشتر او در خود بیچار  
می‌بیند، که با بی‌رحمانه‌ترین روش‌ها  
متجاوزین را نابود می‌کند.  
«سنگ‌های پوشالی» روغن می‌کند که  
شعری بی‌پادارکننده می‌یابد، بر مقدمی  
شعری اشتقاقی افراد وارد آید تا  
تلواری که رفت را برمی‌آیند. بلکه

برداروند را اگر پیش از این و  
برایستد شناخت با تئیم گنکتوی چند  
شاعر پیش جلدی نمائنا با این شاعر  
متصدون این بار نمی‌تواند تجاوز آنان  
بیانند - فقه او را می‌توان یزندی  
آدمیهای متفکره، جامعه‌ها و ملت‌ها  
تصمیم داد، گاه دهمیاد یک اندسیا،  
جامعه‌ها، یا ملت‌ها به مقابل شنیدید  
تربین تاورها مسلمین‌الکی از خود  
نشان نداده‌اند اما یک حرکت جزئی  
آنها را بخورد آورده و مبارزه کشاند.  
در اینجا نیز وقتی مرد متصدون  
مردی نیمه بیدار را که برائی بر خورد  
با ماشین او مجروح شده پخته‌اش  
می‌دارد و آدسهای حیثیت که مناسبتی  
قصد کشتن سرد مجروح او دارند.  
قصد او در این نوع تجاوز دو مرد  
مردی نیمه بیدار را که برائی بر خورد  
با ماشین او مجروح شده پخته‌اش را می‌کنند -  
یک صد مقابلشان می‌ایستد - زشتی که  
یکبار مورد تجاوز آنان قرار گرفته از

## وضع خنایی بدن طبیعی ترجمه یحیی ریاحی

به نیروی ریشه‌ها باز زبسم.  
گوشه دیگر مثل زمین‌چرب جاری شده  
بود، اما مصلحا تکلفش می‌دارند،  
فصل‌های گیاهی، دیگران فرسوهداند.  
چه شکتی سیدی‌اطراف استخوانها،  
با کلاف‌های ضخیم و نرمی که گرم می  
باشد، و خردمانی که از سرداب دراز  
می‌آیند تا در برابر آخرین نددها  
پن‌ها شوند. با سنگین و تلخ است.  
عقطن من مجرای استخوان را از سلا  
بدرستی می‌رود، با فلفله‌ها سیر  
تنوعی می‌دهد که گلوی مرا سخت می‌کند.  
سختی بدن شاه‌هایم و دریا می‌گذرد،  
این بی‌پن‌زاد تنفس تازه اعصاب  
است. چشم به جستجو کلمروهای  
تزارهای در تضحی لب است. درمایش حضور  
رشد نیابتی دارد. گاه‌های چشم سفید  
دهاند، نه دیگر پلک‌هاست و نه دیگر  
اشک‌ها. خون خود را عقب کشیده  
است. ریها جز کلخ‌های حیاسی  
نیستند، هر آن‌کریا که مغز خود  
را برمی‌انهد، هنوز خفتان یوده

از این شاعر  
بمنتابری ۷۷ نمائنا اشعارت «دهم چرا که  
بیدارگری به او وارد آمده است -  
او که از شکار یک پرند زنج خود  
است، چنان خوشتر او در خود بیچار  
می‌بیند، که با بی‌رحمانه‌ترین روش‌ها  
متجاوزین را نابود می‌کند.  
«سنگ‌های پوشالی» روغن می‌کند که  
شعری بی‌پادارکننده می‌یابد، بر مقدمی  
شعری اشتقاقی افراد وارد آید تا  
تلواری که رفت را برمی‌آیند. بلکه



# تماشای نوجوانان

به یاد روزهای مدرسه

۲۱ شهریور

یکسال دیگر مجبور که توی همان کلاس باشی، همان تکسپالی که یکسال نعلشان کرده بودی، آن پنجره که نایاب می‌آید شکسته بودی و هیجوقت کسی سراغ تعمیرش نکرده، لیبامه، همان نیکت فرسوده که یادگاری شاگردهای زبانی را بر خود داشت و آن خاتم معلم لافر نیکت که چشم دیدن بار داشت، بخواب فرات کنه، چند سنی کردم که ناستان درس بخواب، فکر میندا آن‌هوا خوب که بیشتر برود مگر فکر می‌کردند گرم است و بسول خوششان بیفتد فرساده یادبازنباری، نیله‌گفتی و دوستیای خنوع که هیچکدام نبودیدی نداشتی. مگر ناستانم نبود درس خواند. من تمام گوشتم و برای درس خوانستن میکردم، اما با تک مسخره نخواندم. فکر بازی راچیز نداشتی، دلم میخواست تمام آن چیزهای خوب مرا یا خوششان ببرد از آن شهر، از آن خانه، ولی همچنان آن یادبازکی از آن‌هوا خوب و بچه‌های مثل باشی، چه میشد اگر بازوی که با یادبازکی بازی میکردم، یادبازکی مرا یا خوشش میرود یا بجای گفتنستی که مدرسه نداشته باشی! جغرافی و تاریخ نداشتی، جمع و تفریق و ضرب و بخش نداشتی و آن خاتم معلم لافر نیکت! کلافی اوقات فکر میکردم که اگر یادبازکی را سنگینتر بسازم و بخش میخواستم که انتخاب کنم و در امتداد باد ایستادم، باد مرا خواهد برد، اما نشد، نه‌کنی باد مرا یا خوشش نبرد بلکه یادبازکی راهم بلند نکرد، تنها چیزی که از این قفسه نادیده شد، خال‌شدن چشم از چهار، پنج یا دورسالی که بود که صرف خرید کالدرنگی و لچ کرده بودم. خوی بیست‌پام، کلافی لوله بخاری می‌تیبم - راستی می‌گویند که چه از لژی لوله بخاری بیرون می‌آید! سانسبا منظر چه می‌توبت تا شاید او کمکی نکند. اما من هم نیامد، اگر هم یاید کاری نمیتواند بکند، همانطور که من گفتم در آن قدر کوچک است که نمیتواند

کم که دیگر ناستان دیگری نخواهد آمد، روزهای نینزه‌ای در پیش هستند. هیچ دلم نمیتواند که در قلب زندگی کنه، درست است که خرسای سید و شیر آبرها را دوست دارم، اما دلم نمیتواند که در سرزمین‌شان زندگی کنه. کاش خرس سید می‌آمد پیش من، آنوقت من یک روز می‌پرندش مدرسه و خاتم مدبر را می‌ترساندم. چند خدمتار میشد! نه، خرس سید هم نیامد. بدایم امشب خواب نخواهد برد.

خواب نمیرود اگر عزرائیل هم یاید لیتیم. بالا خواهد رفت!

اول مهر

صبح صدای مادر پیارم می‌کند، با کله‌خرفیهای هیجنگی و انشالله اصل درستر است خواهی خواند، امروزه مدرسه‌ای کسند. خجالت می‌کنم وارد مدرسه شوم، راهم را که می‌کنم، به‌عصره تیریزم، انگار چیزی دارد صدایم می‌کند، راهم می‌آید به جانی که می‌رسم همان جای آشنایم، کله‌خرفی خاکی خوب که روزهای ناستان یا من به انگار اوج گرفتن یادبازکی چشم به‌آستان میدوختند، اصل که قول نشدم لیس بومم بر این‌فردیدم، پس اشکالی دارد با آن لیس روی خاک نشینم، دراز نمی‌کنم کبش و کله‌خرفی زیر سرم. تکلمم می‌آید به‌آستان، چند آبی است. دلم می‌خواهد با ناستان حرف بزنم.

درست سرسختی که همیشه از مدرسه به‌خانه می‌آمدم به‌خانه می‌روم. ظاهر حاضر خجالت می‌کنم به‌مدرسه بروم، نگاهش به من می‌افزود. سعی می‌کردم نگاهش نکنم. می‌رسد: مدرسه چطور بود! انگار همه چیز را می‌دانم، خواهه همین‌جا یا راهم می‌گویم، او بالاخره خواهد فهمید برضه من می‌گویم خجالت می‌کنم به‌مدرسه بروم، نگاهش می‌آید توی صورت انگار در فرقی می‌توبم. مادر کلافی اوقات مثل آسمان می‌توبد، می‌تواند مرا در خوشی حل کند، با دستش سرم را که تازه تیغ انداخته‌اند، لوازش می‌کند فقط می‌گوید که لیباید خجالت نکنم - بدایم درام آدم هستم که خیری تری کنم. مسافر من اصل با‌اندازه کلافی تری کنم. مدرسه دوست ندارد، اما من همیشه به‌راهم می‌گویم که وقتی تری می‌کنم مثل ایستد که شمس کرده‌اند. مادر به‌این‌حرف‌ها می‌خندد و می‌گوید: بداین حساب تری هغه فراموش یاید زستان به دریا برود چون ناستان با‌اندازه کلافی شمس کرده‌اند، راستی چرا مردم به‌تریا می‌روند! دربارا فقط یاید دید. من هر وقت با یادبازکی بازی می‌کنم، هر وقت که یادبازکی درآسمان اوج می‌گیرد، و قسری که یادبازکی نطقه‌ای در آسمان می‌توبد، مثل یک ستاره من درنگر هیچ چیز اطرافم را نمی‌بینم، آنقدر آبی آسمان وسیع می‌توبد که انگار مرا می‌بلعد. من در آسمان شام می‌کنم، دستم را می‌زنم، درست مثل ماهی، مثل یادبازکی‌ها، همه این چیزهای قشنگ را یاید بنگارم! پروم دوباره در همان کلاس نشینم، یاد آن ناستاری خاتم معلوم که می‌آید دلم می‌خواهد بیروم، زندگی به‌چقدر می‌توبد! آدم یادبازکی داشتی، درست مثل روزهای ناستان من، هر چه می‌خواهد داشته باشد، یادبازکی و تکی، نیله، انگشتر هرچا که می‌خواهد، یادبازکی هوا کند، پشت لژهای خاک روی پشت‌پای، روی کوچک، اما دیگر تمام نماد است. حس می‌



# باتا تو آشنا شویم

داریوش مؤدیان

یادداشت‌های

یک هنر آموز تا تو

۱۸

سر ساعت هم‌های بچه‌ها آمده بودند، از جلسه قبل سرآری داشتیم راجع به خواندن و ستیج مسیر حرکت دانستن نمایشنامه «هملت». بعضی از بچه‌ها درباره این نمایشنامه چیزهایی روئی کافذ نوشته بودند، که دانستند و گفتند: «تقریباً هیچ حرف‌های شما باعث شد که پیش بفریم...»

گفتم: «چه هست که نمایشنامه را بخواند یا نشود، صدا از کسی در نیامد، خوشحال شدم، به‌نوشته‌ها نگاه کردم. بعضی از آنها بنظر خیلی جالب آمدند، بدون اینکه از بچه‌ها خواسته باشم، درباره شخصیت‌های نمایش، تکستش و نوسازیها حرف‌زدیم. بعضی از بچه‌ها شروع را خوب و بجا یاد کرده و حتی با‌فنی نقاط را تقریباً مشخص کرده بودند.

بعد از این کافذاها و اعدائی زپرور و کریم، برین اسمد: «راستی آگس هملت را قبل از اینکه با معیارهای یک نمایشنامه و روش

برخورد با آن آشنا شده‌اید خواننده بودید، چه می‌شد؟ یعنی چه چیزی از این اثر دستگیرتان می‌کردید؟ چندتانی از بچه‌ها تعارف کردند و گفتند: «تقریباً هیچ حرف‌های شما باعث شد که پیش بفریم...»

گفتم: «چه هست که نمایشنامه را بخواند یا نشود، صدا از کسی در نیامد، خوشحال شدم، به‌نوشته‌ها نگاه کردم. بعضی از آنها بنظر خیلی جالب آمدند، بدون اینکه از بچه‌ها خواسته باشم، درباره شخصیت‌های نمایش، تکستش و نوسازیها حرف‌زدیم. بعضی از بچه‌ها شروع را خوب و بجا یاد کرده و حتی با‌فنی نقاط را تقریباً مشخص کرده بودند.

شخصیت‌ها و بازگویی گذشته و زمینه سازی آینده، «هملت» از این گونه نمایشنامه‌ها است. در این چند صحنه ابتدایی، با فضای پر از ترس و بیم و تسرید نمایشنامه آشنا می‌شویم. تردید و شک که تا به انتها ادامه می‌یابد، گذشته فیرمانان و حال آنها بزرگ پادشاه دانمارک به‌ظاهر در الی نیش مار بیستگانی که در باغ خوش خواب بود، در گذشته است و اکنون برادرش «کلادیوس» بجای او برتقت داشته باشد که «هملت» نمایشنامه ساده‌ای نیست، پیچیدگی داستان و شخصیت‌ها، حوادث مختلف و متنوع و هدفهای گوناگون و حساب نویسنده، تجزیه و تحلیل آنها مشکل و درضمن متنوع کرده است. در اینصورت شما حق می‌دهد که هرگونه برداشتی خاص خود از آن داشته باشید. پسر جهت خوشحال که تا این حد با این مبانی و معیارهای شناسائی نمایشنامه آشنا شده‌اید، و کارتان را تعیین می‌کنم. و افتخار...»

که یکی از بچه‌ها گفت: «شما هم که تعارف می‌کنید، بعد ادامه‌دارم؛ با هم خندیدیم، بعد ادامه‌دارم؛ بسیار خوب از تعارف بکنیم، حتی همه شما مسیر داستان هملت را خوب متوجه شده‌اید و آن نقطه شروع را که جلسه پیش اوضاع و موقعیتش را مشخص کرده بودیم، پیدا کرده‌اید.» «حالا با‌تفاق بکنید که در این مسیر پیش می‌رویم و نقاط دیگر را شناسائی می‌کنیم. همانطور که قبلا گفتم در بعضی از نمایشنامه‌ها چند صحنه ابتدائی اختصاص دارد به معرفی

دستان عزیز: مقدسات تشکیل نمایشگاه نقاشی شمس آماده شده است و بزودی تاریخ گشایش نمایشگاه را اعلام می‌کنیم. شمس هر چه زودتر نقاشی‌هایشان را برامان بفرستند تا بتوانید در این نمایشگاه شرکت کنید.



میثاقی را که مشاهده می‌کنید، میترا بصیری ۱۵ ساله تحت‌نظر سالی و سفر کشیده و برامان فرستاده است. می‌بینید که چقدر تازه!

زیست‌شناسان ایتالیا به این نتیجه نگران‌کننده پی بردند که اهن‌های آن کشور حاشای بسیار خوب است! درازای شوشستان اسفاده شده و از قسمت ساتنیش به یک متر رسیده است. بریزه‌های طولی آنها نیز همپور. سبقتی بر سایر آنکه اهن‌های ایتالیایی کسی را پیش برده لازم بود در آن سست‌تری او قرار بگیرد. اما بالا از دو برابر این فاصله حلقه می‌کشد. تعداد وارد کردگی اهن هم در پنج ساله اخیر دو برابر شده است. مقامات، علت این‌همه را در دو نانتاس بسیار گفته‌اند: نخست کشتن برادگان دشمن مار و اهن شده ولی شکارچیها که گوشت چوبه نی را بسیار لذت بخش می‌دانند. فیدرات آن را برانداخته‌اند. فیدرات یکی از بخشها به نظرش رسیده که از بولون استفاده کند. اما چندی بعد بولونیا هم به صورت سرخ شده و همان‌انگیزی روی میزها خورده می‌گردد. بولونیا همچنان شلوغ است.



چه کمیدی موزیکالی!

برای ۱۹۴۱، دخترکی شاد و خوشگلی بود که در دکاباره موسیقی آواز می‌داد. نامش موزیکالی بود. او در آن زمان بیست و یک ساله بود. او در آن زمان در یک کافه در فرانسه کار می‌کرد. او در آن زمان در یک کافه در فرانسه کار می‌کرد. او در آن زمان در یک کافه در فرانسه کار می‌کرد.



میعاد بزرگ موزیسوران

صدهزار نفر بودند، از فواصل بعد از محاکم اسکالندایی، هلند، آلمان، سوئیس، ایتالیا، انگلستان، سوئد و یونان. موزیسوران عظیم‌الجمله و پسر و صدا از مازگای مختلف (مالا زاپینا) به موزیسوران فرانسه آمده بودند. در آنجا، هر چه بود موزیسونیک بود و هیاهوی کرکند موزیسوران و درخشش کاسکیای رنگارنگ و لباسهای جرمی و نایلونی و چکمه‌های پراگ... صدهزار نفر بودند اما چهار پنج نام بیشتر نامشده بودند: کولاسکیت، موزیسونیک، گازیست... هر چه موزیسوران هایشان که هوانا، کولاسکیت، موزیک، گازی و غیره بود. میعادشان فقط چهل و هفت ساعت بود و اکثر موزیسوران آن هم سینه جام طلای موزیسوری. اما سینه‌های طلا بهانه‌ای بود برای تجمع. آمده بودند به زیارت هدیه‌نگار برای نشانای هدیه‌نگار و برخورداری از هنرگری و تنیای ناله و شور و شوق مشترکشان، موزیسونیک. و جز سینه‌ها، جشن بود و استقبال موسیقی پاپ و مراسم‌چنان شوق‌آمیز که به نامشک مذهب می‌مانست. همه جوان بودند. هشتاد و پنج درصدشان زیر ۲۵ سال داشتند. فقط زمین موسیقی که محل تجمعشان بود، و پنج به پنج جای به دوش و بترین شده بود. و هر کجا که یک و پنج جای نیز پیدا می‌شد، چندی علم شده و کیه‌های خواب در آنها گسترده شده بود. البته سینه‌ها طرح بود. قهرمانان برجسته اروپا و دنیا: چاکو، کاسکیا، ایتالیایی که ده بار قهرمان چپ‌شده، یانو مارین، فرانسیسکو ریفی خوش-آهنگ، کریستین پریو، فرانسوی که ۳۰ کیلومتر در ساعت می‌دوید حضور داشتند. اما علت اصلی تجمع فقط خود موزیسونیک و گنگو درباره آن بود. موزیسونیک برای



متنغ می‌شوند: زاپینا، ولی این صدهزار نفر قهرمان و تشاکلی، ولی هنگام موزیسوران، محل را ترک کردند. از رفتن چیزی که برجا ماند، فقط زمین بود بزرگ که گویب سابقاً در آن وقت استخراج می‌شد.

آنها جواهر بود، حیوانی اسبیل و عزیز بود، معنویاتی نوازش طلب بود، موسیقی غریبا، فعالیت بود... نظیرش در آن زمان پاریس - اسپانیا دیدیم، غریبا، معلومت حتی برای چندین مدیر عامل میب و شرکت فرانسوی و از این ب تسکین نایلید، تنها صادرکننده‌های موزیسونیک

مسابقه شطرنج ماشین‌ها

از این مسابقه، بازیهای اسبیل و اختصاصی و موزیک استخراج شدند. اگر توان چنین قدرتی را که چه انسان و روحی می‌تواند، بهمانین بخشید، مغز الکترونیک می‌تواند از انسان پیشی بگیرد ولی تا قبل از آن، بازی شطرنج همچنان در اختیار انسان باقی می‌ماند و سرز «انسان» برای ماشین غریباقی بود است. پرسفور «هنس» که در دانشگاه ادینبورگ، بخش دکالوت ماشین‌ها را اداره می‌کرد می‌گوید: «اگر ما توانیم روزی مغز الکترونیک را در مورد شطرنج به حدی که استاد قهرمان جهان برسانیم، خواهیم توانست هر فرقه دیگری را هم به آن بدهیم. اما به‌قرار اظهار همه متحصنان مغز الکترونیک این روز چندان دور نیست زیرا می‌توان با بافتن راه‌های مناسب‌تر و اکتشافی که هنوز مجهول است، طریق برآورد نوسی جدیدی برای دکالوت بخشیدن به مغز الکترونیک ایجاد کرد.»

چند روز پیش مسابقه شطرنجی در هتل شرایتون بوستون (آمریکا) شروع شد که ششصد نفر است. در این مسابقه شطرنجی، یک بازیکن، نامش «ان» از آنجا صحبت می‌کرد. «ان» می‌خواست در برابر یک ماشین شطرنج بازی کند. «ان» می‌خواست در برابر یک ماشین شطرنج بازی کند. «ان» می‌خواست در برابر یک ماشین شطرنج بازی کند.

۲۸۰۰	بازی فشر
۲۷۰۰	استادان بزرگ براندلی
۲۶۰۰	استادان براندلی
۲۵۰۰	استادان براندلی
۲۴۰۰	استادان براندلی
۲۳۰۰	استادان براندلی
۲۲۰۰	استادان براندلی
۲۱۰۰	استادان براندلی
۲۰۰۰	استادان براندلی
۱۹۰۰	استادان براندلی
۱۸۰۰	استادان براندلی
۱۷۰۰	استادان براندلی
۱۶۰۰	استادان براندلی
۱۵۰۰	استادان براندلی
۱۴۰۰	استادان براندلی
۱۳۰۰	استادان براندلی
۱۲۰۰	استادان براندلی

عرب بودند در آلمان

یکی از مسئولان موزیسونیک آلمان غربی چند روز پیش اظهار داشت که «بزرگ در آلمان به‌رمانی خوش نخواهد گذشت.»

علت نجات پادشاه مراکش

علت اصلی نجات هوایمان سلطان، جشن دوم پادشاه مراکش، در جریان حمله چندجانبه‌ای هوایمان معلوم شد. تاکنون حیرت زبانی وجود داشت که چگونه ممکن است یک هوایمان سارق از حمله چهار چت چندجانبه طیرم شلیک مسلحانه، مملکت به در رود و منحصر شود، ماجرا بسیار ساده و نمب انگیز بود. افسران شورش، موقع مسلح کردن هوایمان، صندوق‌های میمات را موزیس گرفتند و به‌جای استفاده از فنسهای آتشی و بمب‌رگ کرده، صندوق فنسهای ترمیمی، یعنی فقط موزیکال که را به بزرگ بردند. پس از اولین حمله در آلمان، افسر فرانسوا اسکالند، کورتی، توجه شد که علت اشتباه همین مورد گرفته بود. به‌این صورت فوراً با چت نجات فرار اختیار کرد اما سه افسر دیگر، ستوان زبانه، ستوان لیزبند و ستوان پوخلیف به پایگاه برگشته، میمات اسکی را برداشتند و دوباره حمله کنند ولی دیگر ریز شده‌بود. و بولینگ سلطنتی بزرگین نشسته بود.

عرب بودند در آلمان

یکی از مسئولان موزیسونیک آلمان غربی چند روز پیش اظهار داشت که «بزرگ در آلمان به‌رمانی خوش نخواهد گذشت.»

عرب بودند در آلمان

عرب بودند در آلمان. یکی از مسئولان موزیسونیک آلمان غربی چند روز پیش اظهار داشت که «بزرگ در آلمان به‌رمانی خوش نخواهد گذشت.»

عرب بودند در آلمان

عرب بودند در آلمان. یکی از مسئولان موزیسونیک آلمان غربی چند روز پیش اظهار داشت که «بزرگ در آلمان به‌رمانی خوش نخواهد گذشت.»

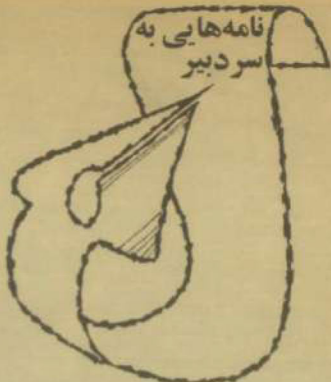
عرب بودند در آلمان

عرب بودند در آلمان. یکی از مسئولان موزیسونیک آلمان غربی چند روز پیش اظهار داشت که «بزرگ در آلمان به‌رمانی خوش نخواهد گذشت.»

تقریب امر و زنی، بر ای بچه‌های امر و زنی

عصر «زایه» سالود آمریکا را تکان داده است. این داستان برگرد مسئله زنا، با منام نور می‌زند. یک زن و شوهر به‌اسم «مور» و «ولیس» بود. خلا سال جنسی را به‌کودکان خود می‌آوردند. مثلا مستحالی که می‌نادر و پسر در تصویر زیر دیده می‌شود این است:





پیکار اندیشه‌ها

فرض من از بدست گرفتن لوله‌های تفریح از شما درباره برابری است که بازرگ شروع کرده‌اند و آن بحث چگونگی پسر شطرنج بازی کیسه می‌باشد که به گمان من امکان دارد یکی از بهترین مسلمانان شما گردد باید بگویم که من یکی از مخالفان شطرنج هستم و تقریباً تمام مطالبی را که رایج به شطرنج در مطبوعات مختلف کشور نوشته می‌شود با دقت می‌خوانم و حتی در این مورد مطبوعات قدیمی را هم مطالعه کرده‌ام. علت اینکه شطرنج می‌خواند مورد توجه مردم یعنی قرار گیرد این است که شطرنج عمومی محسوب می‌گردد و در دسترس است و هرگز به طبقات خاص که در هر یک از طبقات داشته می‌خوانند محدود نمی‌گردد.

آبان - علی بهزادی

● شطرنج، پیکار اندیشه‌ها است.

اندیشه‌های نوای که باطن و اعصاب و تجربه پسران و کلمات می‌مانند و چه بگویند که پسر شطرنج بازی جوانان لاله‌اند. هاین فستر فرقی از زنده و بسیار قدیمی هستند و همه چگونگی پسر شطرنج بازی کیسه در همه دنیا نشانی از نظر آنان را تأمین می‌کند. از اینها خوش است و همگامی شما را می‌خواهد. محاسبه می‌شمارد و در انتظار مطالبی هستیم که از بازیهای جالب استانان این فرجه کرده‌اند تا آن را پس از تسویب نوبت تحریر به در مجله بچاپ رسانیم که دیگر جوانان علاقه‌مند به بازی بازی و همگامی با این عرصه ترویج شوند.

پار دیگر مسخه چگونگی پسر شطرنج بازی کیسه را با دقت بخوانید و با توجه به مطالب آن سعی کنید که یک بازی کامل را با همین قسمت عالی و موج بازی و حرکت ممتاز آن برای ما فرستد تا برای همه قابل استفاده باشد البته فراموش نکند که نام نویسنده و منع ترجمه را ذکر کند.

● مطلب مربوط به احمد شاملو شاعر اورنگ و شیر در شماره ۴۴ ما را بسیار جالب می‌بیند در صورتی که برای این شماره آدرس دقیق خود را بفرستد ۴۰ رتیل شیر باقی شده مقرر می‌گردد ارسال دارد تا شماره مورد نظر به آدرس شما پست شود.

● نظر فکشته و غذای لذیذ

در شماره هشتم و نهم مجله در مسخه پاسخ به نامه‌ها مطلب خواندم که سخت بی‌اعتنا نسبت من شد که یکی از مخالفان ظاهر دوست از شما خواست بود که مکتوبی رنگی از منظر ایران در مجله قرار دهید.

چاپ کند و گت بود که تیراز جمله دو یا سه‌بار خواهد شد...  
● الف (ایمان) با گروه موسیقی تلویزیون ملی ایران تماس بگیرید تا راهنمایی لازم بعمل آید.  
● میترا روزپیمان (مشهد) پیشنهاد شما را برای بررسی در اختیار هیات تحریر برمی‌کشیم.  
● حسین جلایریان (تهران) با یکی از گروه‌های تهیه‌کننده برنامه‌های رادیو و تلویزیون تماس بگیرید. یقیناً با تأیید مسئولان از من بازگویی شما در برنامه‌ها استفاده خواهند کرد.  
● حسین راسبرز (پهرین) متأسفانه سفیدی برای دوستی پای در نشانی نیست.  
● سیلا مقدم (مشهد) سوالات شما تکساری است و بازها در مجله به نظایر آن پاسخ داده شده. از لطافت متشکریم.  
● کبری ش (فارس‌میرین) نوشته‌های خود را به دفتر نشانی بفرستید تا در هیات تحریر به مطالعه و بررسی شود. یقیناً با تأیید شورای نویسندگان مجله از همکاری شما بهره‌مند خواهیم شد.

پاسخهای کوتاه

● دوست عزیز، شما توصیه می‌کنید که بگذار دیگر سوال آن خواننده گرامی را در شماره ۴۴ و جایی که ما نتوانیم مسخه بفرمایید آوقات توجه خواهیم داشت که ضلوت سرکار زیاد دقیق نیست چرا که آن خواننده معتقد بود که مرد مجله را به خاطر مطلب بلکه بخاطر مکتوبی رنگی می‌خواند و ما نوشته بودیم که در زمان مورد توجه قرار گیرد مکتوبی رنگی...  
● سعید داوری (ایمان) پیشنهاد شما در هیات تحریر به مطالعه در دسترس می‌تواند یا سرچشمه باشد تا فرستگامی مسخه. تشاهای مورد نظر را بفرست. امیدوارم در من خود پیشرفت کنید.  
● حسینعلی شامعیر (بشدور-فیراس) شرح حال و عکس خدمت‌مندان رادیو و تلویزیون بشود در نشانی چاپی می‌رسد نگران نباشید، حتماً نوبت چهار مورد علاقه شما می‌خواهد رسید.  
● معصومه معینیان (تهران) چندی است مدت مسابقه برنامه من در تلویزیون پنهان رسیده و دیگر نهایی هم معرفی شده است و در فرجه فرصت نیست که از پیشنهادات جالبی شما استفاده شود در مسابقات آینده. شما شرکت کنید، حتماً موفق خواهید شد.

به این دوستان جواب خصوصی داده شد

● مسیحیلمان، منوچهر بهدار - دندی - کاشان، شیرین کاشانی - تهران، حسین پناه‌نژاد - تهران، محمد ایملغانی، اموز، لیل اصفا - بوخار، فرامرز خسروانی - پاکستان، هرمز غریب - زاهدان، نژادین - مشهد، سیلا مقدم.



پشه کش برقی



پاسدار خواب شیرین



هر شب یک عدد قرص و قیپ تمث را در

جای مخصوص و بی‌بگذارید تا صبح بیدار شوید و تا با ماداد ناسودگی استراحت فرمایید.

مصرف روزانه شیر

**پاک**

پرورش فرزند شما  
کمک میکند



۵۱-۸

**شیر و شیرکاو پاستوریزه پاک**

تهیه شده از شیر تازه گاو